إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ

کتاب لاجواب جامع مضامین نصیحت و پند حاوی معانی مواعظ دل پسند مایهٔ عبرت پذیری امتی

مکتوبات حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری

قدس سره

حسب فرمایش زبدة السالکین قدوة العارفین یحیی سنت تابع بدعت جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب عم فیضه

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان گردید

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ۝

کتاب لاجواب جامع مضامین نصیحت و پند حاوی معانی مواعظ دل پسند مایۂ عبرت و فرحت روحانی

مکتوبات

حضرت شیخ شرف الدین یحییٰ منیری

قدس سرہ

حسب تحریک زبدۃ السالکین قدوۃ العارفین محیی سنت قامع بدعت جناب مولانا محمد ابو الحسن صاحب مد فیضہ

در مطبع نامی منشی نولکشور بہ طبع مزین مقبول جہان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی پایان و ستایش فراوان مر حضرت پاک خداوندی را که دلهای عارفان
را بانوار مشاهده جمال با کمال و مکاشفه جلال لایزال آراسته گردانید و همه وقت در نظاره
عجایب و غرایب اسرار غیبی مستغرق و مدهوش داشت و هر زمان در جام جان ایشان شراب
با صفا از تجلیات بی پایان ریختن فرمود تا چنان مست شد که ایشان را از ایشان بربود
و نور شهود احدیت پیش چشم سر و دیده سر ایشان جلوه داد و خود را بر ایشان به ایشان نمود تا
در غلبات ظهور آن نور خود را و جانرا و جهان را در ناپیدای و نابودگی تصور کردند
ندیدند مگر همو و نرفتند مگر بدو و نگرفتند مگر از و و نگفتند مگر با وی ~ نه اینجا ماند اینجا
من نه اینجا این نه آنجا آن * همون مانده همون مانده همون مانده * صد هزاران افضل
صلوات و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم باد که کسوت نبوت در بر انبیا بطفیل او زیبا آمد و خلعت ولایت بر قد
مبارک اولیا بصدقه او چست گشت اگر نبودی که بودی نه فلک بودی نه ملک اگر او نبودی
که آمدی نه آدم آمدی نه آدمی رسولی که بمکان لامکان در مقام قرب و کرامت

صد هزاران هزار تشریف محرمیت لی مع الله ملکی دهنی و مرسلی دو یتی بر قامت مبارکش
ارزانی فرمود و خیمه جلالت و بر اوج صحرای وجود کون نصب کرد و در بارگاه کونین
وجود مخلوقات را خدم او ساخت و نفحات فیضان تسلیمات بر آل و اہل بیت یاران
او که هر یک پیش آن بدر منیر ستارگان درافشان و سیارگان نورافشان بودند و بر علمای
طریقت و بلغاء حقیقت که میراث خواران اویند خصوصا الطاف و نعم مشاهده و نفحات
شمیم مکاشفه از جناب ازل و از درگاه لم یزل نثار وقت مولنا و مخدومنا و استادنا
و شیخنا و مرشد الانام الی طریق اسلم العلام قطب العارفین شرف الحق و الحقیقت والهدی
والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه و ادام علی المومنین نعمة لقائه
متواتر و متوالی باد **اما بعد** حمد و درود میگوید بندهٔ ضعیف زین بدر عربی که چون
قاضی شمس الدین حاکم قصبه چوسر که یکی از مریدانست کرات و مرات عرضه
کرد و غرض اصلی و مقصود کلی دران این بود که این بیچاره از سبب موانع روزگار
زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است و از ملازمت خدمت که موجب
حصول علم دینی و دنیاوی است بازمانده و این عجز بدین التماس مقرون گردانید
که در هر بابی از علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید بحظی و نصیبی از ان
برگیرد بنابرین ضرورت چندگاه این سطر بر قدر حصول حاجت و برآمدن سوال سائل
بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب و مقامات سالکان و احوال و معاملات مریدان
از توبه و ارادت و توحید و معرفت و عشق و محبت و گردش و روش و کشش و کوشش و جهد و
بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملامتی و شیخی و مریدی و آنچه امثال اینست
از ما یحتاج مریدان و سالکان و حکایت سلف بر مصداق و ملائم آن و شمه از احوال
و اعمال ایشان بقلم شفقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطه بهار صانها الله تعالی
عن البوار در شهور سنه سبع و اربعین و سبعمائه بقصبه مذکوره بر سائل مذکور فرستادن

فرمود این مجموعه خدمتگاران وخادمان که دران محل حاضر بودند ازان مکتوبات مشایخ
گردند وبرین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی ووقتی توفیق رفیق شان گردد
وبعمل مقرون گردانند وطالبان اسرار وصادقان روزگار سرمایه ازین برگیرند وآنرا
سعادت ابدی ودولت سرمدی تصور کنند وسبب ترقی درجات آنجهانی ومونس روزگار
اینجهانی پندارند وبالله التوفیق ــــه قاضی سرنشانه شد وخود جهانیان ٭ سرمایها
برند همه زین نقود غیب ٭ یارب ازین نقود سره دانقی به بخش ٭ ما راکه قلب باسره
هستیم پرز عیب ٭ خدایا رحمتت دریای عام است ٭ وزانجا قطرهٔ ما را تمام است ٭
اگر آلایش خلق گنهگار ٭ بدان دریا فروشوئی بیکبار ٭ نگردد تیره آن دریا زمانی ٭ ولی
روشن شود کار جهانی

فهرست مکتوبات

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله تعالی فی الدارین بداند که توحید نزد اهل طریقت بر چهار درجه است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافقان است فردا هیچ سود ندارد درجهٔ دوم آنکه بزبان بگوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و این قالب و صورت توحید است علی التحقیق در نظر اهل طریقت و نجات یافتن از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود دوزخ و رسیدن به بهشت ثمرهٔ اوست و این توحید بسلامت و نجات نزدیکتر است اما قناعت است بادنی درجه علیکم بدین العجائز این را گویند درجهٔ سوم

آنکه نوری بود که در دل نهند و پدید آید در آن نور بیند که همه کار از یک اصل میرود فاعل یکی بیش
نیست و هیچکس دیگر را از فعل نیست و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندی بود که بدل
افگنند و این مشاهده نوریست که همه بند ها را برگیرد و فرق باشد میان کسی که خویشتن را بدان دارد
و اعتقاد کند که فلان خواجه در سرای است بسبب آنکه فلان کس همچنین میگوید و این تقلید عامی است از
مادر و پدر یا از کسے دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که فلان خواجه در سرای است بدلیل
آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سرای می بینند و این نظیر اعتقاد متکلم است از مقلد این مقدار در وے
زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه را در سرای مشاهده کند و این توحید
عارف است که در درجه سوم گفتیم لکن در وی خلق را بیند و خالق را و میداند که خلق همه از
خالق است پس اینمقدار تفرقه باشد و جمع نبود بکمال توحید در نظر اهل طریقت درجه چهارم
آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رونده آشکارا شود که همه ذرات وجود پیش دیده وی
در اشراق آن نور متواری شوند بر مثال متواری شدن ذرهای هوا در اشراق نور آفتاب
و ذره در نور آفتاب نتوان دیدن نه از آنکه آن ذره نیست شده است بلکه از آنکه با ظهور نور
آفتاب ذره را جز متواری شدن روی نیست همچنین نه آنکه بنده خدا گردد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و نه آنکه بنده بحقیقت نیست شود نابودن دیگر است و نادیدن دیگر نظم بیت توحید تو نه
گفته است منزلت ؛ همه هیچ اند هیچ اوست که اوست ؛ کی بود ما ز ما جدا مانده ؛ من و تو
رفته و خدا مانده ؛ تو چون آینه نگری آینه را نه بینی زیرا که مستغرق جمال خودی و نتوانے
گفت آینه نیست شد و یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد و این قدرت در مقدور است همچنین
بود بے تفاوت و این را صوفیان الفنا فی التوحید خوانند گویند آنکس در مقام فضول
که تجلی ندانند و از حلول و پس بسیار کس را اینجا قدم بلغزیده است جز بمدد توفیق و عنایت
ازلی و بمدد تو پیر رسیده و صاحب دیده شده از فراز و نشیب این راه گذشته و شربت قهر و جلال
و لطف و جمال چشیده و این بادیه را کسے قطع نتواند کرد دانست معنی آن حکایت که خواجه منصور

حلاج ابراهیم خواص را دید که در بادیه میگشت گفت چه میکنی گفت قدم خویش بر توکل
درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت عمرک فی عمران باطنک فاین الفناء فی التوحید عمر در
آبادان کردن باطن ضائع کردی پس در توحید کی رسی وگفته اند روندگان درین مقام متفاوت
باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت بار یابد وکس باشد که هر روز یکساعت وکس
باشد که دو ساعت وکس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد ودیگر بعد ازین چهار درجه الفناء
عن الفناء گفته اند وآن آنست که از کمال استغراق احساس رونده از الفناء خود وآگاهی او
از فناء خود ودانستن او که این دریافتن سلطان ظهور جمال وجلال است بیک صدمه بکتم عدم
برد وهمه ازو بیفتد زیرا که دانستن رونده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند
عین الجمع وجمع الجمع اینجاست که خود را وکل کائنات را در نور ظهور حق گم کند وآگاهی خود را
گم کردن هم گم کند ع تو در وگم گرد توحید این بود ٭ گم شدن گم کن که تفرید این بود ٭ نه
اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا نه اشارت نه عرش است درین عالم
نه فرش نه اثر است درین دیار نه خبر کل من علیها فان درین مقام جلوه نکند وکل شیء هالک الا وجهه
اینجا پیش روی نماید انا الحق وسبحانی اینجا نشان کند بیش مگوید توحیدی شرک مطلق که شنیده جز
درین دار الملک صورت نه بندد ع خیال کژ مبر اینجا و بشناس ٭ چو بر آن کو در خدا گم شد خدا نیست
ودر میان آئینه وصورت نه اتحاد بود نه حلول تصور آن دو مثال نه حلول بود نه اتحاد ومثالی
اینچهار درجه توحید در عالم محسوس گفته اند جوز است درجهٔ اول توحید پوست اول جوز است درجهٔ
دوم توحید چون پوست دوم جوز است درجهٔ سوم توحید چون مغز جوز است درجهٔ چهارم توحید
چون مغز مغز جوز است وآن روغن است نام جوز برین مجموع افتد مطلقا ولکن تفاوت درجات
معلوم هم است همچنین نام توحید برین مجموع افتد اما در درجات وثمرات وفوائد وعوائد تفاوت
هزار در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند وبحقیقت دریابد که اصل همه مقامات واحوال
ومعاملات ومکاشفات است وکلمات مشائخ واشارات ایشان ومطالعه کتب ایشان حصول آن

علیهم اجمعین اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق است و در غلط نیفتند و ابیات که هر کسی را در
توحید در درجات وی افتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتی نبود ای برادر
اگرچه موری سلیمان وار در آئی بنگر که عاصی و تلوثی ار چه پشه شیر وار در آئی ببین که آلوده
وخسی آید و مگر هفصد هزار سال طاعت مطیعان و عابدان بباد بی نیازی دادند همه هباء منثورا
شد و این بین که از آب خاک آدم صفی الله و از یتیم ابو طالب محمد رسول الله و از آزر بت تراش
ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام چه سازند و آن بین که از مشرکان موحدان و از کافران
مومنان و از عاصیان مطیعان و از مفسدان مصلحان میکنند نه قدرت طاعت کسی می نگرد
نه لطف معصیت کسی می بیند آورده اند گبری زنار داری زنار خود را می آراست سر از غیب در زنار
بود آشکار شد از خانه بیرون دوید و نعره میزد و میگفت این الله در تابش آن سر شهر بشهر
میدوید تا رسید بشام بجبل لبنان که جایگاه اوتاد و ابدال است شش کس را دید ایستاده و جنازه
در پیش نهاده این مرد برخاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش رو بدین جنازه نماز کن آنگاه قصه
بپرس او پیش رفت و نماز بگذارد و دفن کردند پس با وی گفتند ما از آن هفت کسانیم که عالم
از بهر ما بپاست و این مرده که تو بروی نماز گذاردی پیر ما بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت
چون مرا بشوئید و در جنازه کنید و بنهید و منتظر باشید کسی از گوشه در خواهد آمد او را بگوئید تا بر من
نماز کند و بدل من قطب عالم بود

مکتوب دوم در توبه

بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیز شمس الدین
اکرمه الله بداند که نخست این راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الی الله
جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون این آیه در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان
خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و بایمان اقبال نموده و پشت بر گناه کرده و روی
بطاعت آورده پس بدین امر که همه را توبه میفرماید معنی چه بود از بزرگی این مسئله پرسیده بودند
گفت توبه بر همه فریضه است در هر ساعت و در هر نفس اما بر کافران فریضه که از کفر توبه کنند
و بایمان آیند و بر عاصیان فریضه است که از معصیت توبه کنند و بطاعت آیند و بر محسنان

فریضه است که از حسن باحسن آیند و بر واقفان فریضه است که نه ایستند و بروش آیند و بر مقیمان آب و خاک فریضه است که از حضیض سفلی باوج علوی بر آیند بر آن رونده که در مقامی مقام کند آن مقام او را گناه بود از آن توبه باید کرد و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون مراد یعنی است مقصود آنکه در مرتبه که هستی از ان مرتبه برتر دیگر است از ان بر آمدن و در مرتبه آمدن فریضه بود و اگر نه از سلوک باز مانی از ینجا است در شرع که سیروا سبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت تبت الیک توبه از خود بود یعنی از آنچه رویت باختیار خود خواست و اندر دوستی اختیار آفت است پس این بازگشتن بود از حسن باحسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر فی کل یوم سبعین مرة این استغفار است از صواب باصوب بهر نفسے از مرتبه بمرتبه نقل فرمودی خود را در مرتبه اول مقصر دیدی بجهت مرتبه دوم استغفار کردی اینست معنی آنکه گفت حسنات الابرار سیات المقربین توبه بحقیقت رجوع آمدن است ولکن صفت رجوع مختلف بحقد اما اختلاف احوال و معاملات و مقامات عام را از جفا بعذر باز گشتن بیم عقوبت را و خاص را از افعال خویش باز گشتن بدیدن منت و تعظیم مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین باز گشتن و عجز و فنا و عدم ایشان دیدن اجلال مکون کون را چون این معلوم شد باید دانست که تابید توبه شرط نیست بعد از انکه عزیمت کند که بدان گناه باز نگردد و اگر تائب را فتوری پیش آید که باز بمعصیت افتد اندران ایام گذشته حکم ثواب توبه یافته باشد و از تائبان اینطائفه بوده اند که توبه کرده اند باز بمعصیت افتاده انگاه باز بدرگاه آمدند تا یکے از مشائخ گفته است رحمه الله که من هفتاد بار توبه کردم باز بمعصیت افتادم تا هفتاد و یکم بار استقامت یافتم که بیش نیفتادم و نیز گفته اند که یکی از معصیت توبه کرده بود و باز در معصیت افتاده انگاه پشیمان شد روز با خود گفت اگر بدرگاه باز آیم ندانم حالم چگونه بود هاتفی آواز داد که اطعتنا فشکرناک ثم ترکتنا فامهلناک فان عدت الینا قبلناک مارا طاعت داشتی ترا شکر کردیم بے وفائی کردی و مارا بگذاشتی ما ترا مهلت دادیم اکنون اگر باز آئی باز آشتی قبول کنیم اما قول مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین

در توبه آنست که خواجه ذوالنون مصری گوید توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفلة
وتوبة الانبیاء من رویة عجزهم عما ناله غیرهم من رویة الحسنات توبهٔ عوام از گناه بازگشتن است
وتوبهٔ خواص از غفلت بازگشتن است وتوبهٔ انبیا آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجائی که غیر
ایشان رسیده باشد خواجه سهیل تستری با جماعتی برآنند که التوبة ان لاتنسی ذنبک توبه آن
بود که اگر گناه کرده باشی فراموش نکنی و پیوسته در ندامت باشی تا اگرچه بسیار عمل داری معجب نگردے
و باز خواجه جنید با جماعتی رضوان اللہ علیهم اجمعین برآنند که التوبة ان تنسے ذنبک توبه آن
بود که گناه کرده فراموش کنی زانچه محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این هر دو قول اولست
و نظاهر اما در معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که حلاوت آن گناه از دل تو بیرون
رود تا چنان گردی که گوئی هرگز آن گناه نکرده و خواجه جنید گفت رحمة اللہ علیه بسیار خواندم و
در هیچ چیز مرا چندان فائده نبود که اندرین یک بیت **شعر** اذا قلت ما اذنبت قالت
مجیبة * وجودک ذنب لایقاس بها ذنب * چون وجود دوست در حضرت
دوستی چنان ذنب بود وصفش را چه قیمت ماند ای برادر اجل در کمین است و فرصت عزیز که
ناصیه ملک الموت ناگاه طالع میشود پیری نزدیک بزرگے بیامد و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم
میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که دیر آمدی پیر گفت نه که زود آمدم شیخ گفت چگونه پیر گفت هر که
پیش از مرگ بیاید اگرچه دیر آمده باشد زود آمده بود ای برادر هر چند از گناه آلوده و تلوثی چنگ
بتوبه زن و امیدوار باش که از سحرهٔ فرعون آلوده تر نهٔ و از سگ اصحاب کهف ملوث تر نهٔ و از
سنگ طور سینا جماد تر نهٔ و از چوب حنانه بے قیمت تر نهٔ غلام اگرچه از حبشه آرند چه زیان دارد
و اگر خواجه کافور نام نهد چون ملائکه گفتند که ما را بفساد ایشان طاقت نیست ندا آمد ای اگر بر در
شما فرستم رد کنید و اگر بر دست شما فرستم بخرید شما را چه رسید که معصیت ایشان از رحمت ما
زیاده آید یا می رسید که آلودگی ایشان برکمال قدوسی ما لوثی آرد این مشتی خاکیان اند
که در حضرت ما مقبول آمده اند چون قبول ما اند معصیت و لوث ایشان را چه کند *

سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی ٭ زهی کالای پر عیب و زهی لطف خریدار ٭ والسلام

مکتوب سوم در ذکر خشنود کردن خصمان بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیز شمس الدین را
حق سبحانه تعالی بسعادت ابدی رساناد بنده و کمال اکرمه سلام علیه کاتب حروف مطالعه کنند و بدانند
که بعد از توبه کار مرید خشنود کردن خصمان است و این عقبه بزرگ است بدانکه گناهان همه بر سه نوع اند
یکی ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزه و غیر آن قضا کند ازین جمله بقدر امکان آنچه
توانی **و نوع دوم** گناهی است که میان بنده و خداوند است چنانکه شراب خوردن و زنا
کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن بیرون آمدن از مثل این گناهان آن باشد
که پشیمان شوی و عزم محکم کنی که پیش نخواهم کرد **نوع سوم** گناهانے است که میان تو و میان
بندگان است و این دشوار است و صعبتر است و بر انواع است در مال باشد و در نفس باشد
و در تن باشد و در زن و در کنیزک باشد و در دین باشد آنچه در مال است واجب است
که باز بر خصم رد کنی اگر ممکن باشد و اگر عاجز باشی از خصم بحلے خواهی اگر غائب باشد بروح
او صدقه کنی و اگر نتوانی نیکی بسیار کن و را آمرزش خواه و بخداوند باز گرد بتضرع و زاری
تا او را بکرم خود بر تو خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در نفس است بر اولیاش
بگو تا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدا تعالی باز گرد بتضرع و زاری
تا خصم را خشنود گرداند در روز قیامت و آنچه در تن است یعنی گفتن غیبت و بهتان
و ستم و مانند آن واجب است که خود را پیش آنکس که او را غیبت کرده دروغ زن کنی
و از وی بحلے بخواهی اگر ممکن باشد و این جائیست که از زیادت شدن غضب وا ایمن
باشی و اگر از آنها باشد که چون بگوئی خشمش زیادت شود بخدا تعالے باز گرد و برای
او آمرزش بسیار خواه و اگر فوت شده باشد بروح او خیری بکن و آنچه در زن
و کنیزک است آنرا نشاید که بحلے خواهی و ظاهر کنی بلکه طریق آنست که بخدا تعالے
باز گردی تا روز قیامت او را از تو خشنود گرداند و اگر ایمن باشی از زیادت

غضب

شدن خشم او و این نادر است بحلی بخواه و اگر خصم در دین است چنانچه کسی را
تکفیر کرده باشی یا گمراه کرده باشی این نیز دشوار است باید که پیش آنکس خود را دروغ
زن کنی و از وی بحلی خواهی اگر ممکن بود و گرنه بخدای تعالی باز گردی و پشیمانی بسیار خوری
تا خدای تعالی او را از تو خشنود گرداند حاصل کار درین باب آنست که بدانچه ممکن گردد
خصمان را خشنود کنی و آنچه نتوانی بخدای تعالی بتضرع و زاری و بصدق دل باز گردی
تا روز قیامت ایشان را از تو خشنود گرداند امید بفضل خدای عز و جل آنست که چون
صدق بنده بیند خصمان او را از خزانه رحمت خویش خشنود گرداند پس اگر بدانچه گفته شد عمل کردی
و بر ترک گناهان بکلی دل نهادی ولکن گذشته را قضا نکرده و خصمان را خشنود نکرده ای
باقی و گناهان را مزید دیدی پس بباید دانست که این عقبه عقبه دشوار است و مهم است و خطر او
بزرگ است روایت کرده اند از خواجه ابو اسحق اسفراینی رحمة الله تعالی علیه که از علمای
بزرگ بوده است گفت سی سال است که از خدای تعالی توبه نصوح میخواستم مستجاب نمیشد
بر سبیل تعجیل گفتم سبحان الله یکحاجت سی سال است که روا نمیشود در خواب دیدم که گوینده
میگوید تعجب میکنی و نمیدانی که چه میخواهی این میخواهی که خدای تعالی ترا دوست گیرد و اینچنین
نه حاجت خردی است ای برادر گناه بنده را سخت بلائیست که اول گناه سختی دل است
و آخر او کفر است و بدبختی نعوذ بالله منها فراموش مکن حکایت ابلیس و بلعم باعور که اول
کار هر دو گناه بود و آخر هر دو کفر یکی از علما گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت
سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحتی
شنوی در دل اثر نکند پس غافل مباش در توبه تعجیل کن که اجل نهانست اگر توبه کردی
پس بشکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و با نفس خود بگو شاید که پیش از آنکه باز گناه
کنم بمیرم همچنین دوم بار سوم بار چهارم بار هر بار که گناه کردی توبه بکن و در توبه کردن
عاجز تر از گناه کردن مباش و بمنع شیطان از توبه کردن باز نایست و اگر گوئی مرا از توبه

کردن این بار نیز میداری که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه ثابت نخواهم ماند پس
در توبه کردن چه فائده و بدانکه اینجمله غرور شیطان است از کجا دانستی که تا آنزمان که باز گناه
کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه کنی بمیری اما اینکه میترسی از باز افتادن
در گناه بر تو اینست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن توبه بر خدا ایست عز و جل اگر
تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نگرداند گناه گذشته آمرزیده شده و از آن بکلی پاک شدی
نماند بر تو مگر همین گناهی که تجدید کرده و این سودیست بزرگ و فائده بسیار بر تو باد که از
بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز نه ایستی که ترا قطعا بتوبه کردن از دو فائده یکی
حاصل شده است و نشنیده که رسول علیه الصلوة والسلام فرموده است بهترین شما کسے
است که چون گناه بسیار کند توبه بسیار کند حاصل کار در باب توبه آنست که چون عزم درست
کردی بر ترک گناهان چنانچه خداوند تعالی از دل تو بداند که بیش گناه نخواهی کرد و خصمان
را بقدر امکان خشنود کردی و فریضه که از تو فوت شده بود بقدر امکان قضا کردی
و در باقی تضرع و زاری بخدای عز و جل باز گشتی غسلے پاک بکن و جامه پاک بپوش و چهار
رکعت نماز چنانچه باید بحضور دل بگذار پس روی بر زمین نه در جایگاه خالی که جز خدا تعالی کسی
ترا نه بیند پس خاک بر سر کن و سر و روی خویش در خاک بمال بچشمی گریان و دلی بریان بر آید
با آواز بلند یگان یگان گناه که در مدت عمر خود کرده بگوئی و نفس خود را بگو که ای نفس وقت آمد که توبه
کنی و بخدا تعالی باز گردی و یا خود طاقت آن داری که بر عذاب خدا تعالی صبر خواهی کرد یا چیزی
داری که ترا از عذاب خدا تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار بگو پس هر دو دست بردار
و مناجات کن الهی بنده گنهگار گریزپای بر در تو آمده است بنده گنهگار باز گشتی میکند و بنده
گنهگار بعذر پیش آمده است از من خطاست بر من عفو کن و بفضل خویش مرا قبول
کن و بنظر رحمت سوی من نگر یا رب مرا بیامرز و از جمله گناهان مرا نگاهدار که خیر بدست
تست و تو بخشنده و بخشاینده خواجه عطار گوید رحمة الله علیه **نظم** قطرهٔ چند از گنه

اگر شد پدید ٭ در چنان دریا کجا آید پدید ٭ نگردد تیره آن دریا ز مانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ پس این دعا بخوانند یا مجلی عظائم الامور یا منتهی همة المومنین یا من اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون احاطت بنا ذنوبنا وانت المذخور لها یا مذخورا لکل شدة کنت اذخرک لهذه الساعة فتب علی انک انت التواب الرحیم پس بسیار بگرئی و زاری کنی یا من لا یشغله سمع عن سمع یا من لا یغلطه المسائل یا من لا یبرح الحاح الملحین اذقنا برد عفوک و حلاوة رحمتک انک علی کل شیئ قدیر پس درود بفرست و برای جملهٔ مسلمانان آمرزش خواه و مشغول بعبادت شو که توبهٔ نصوح کردی و از گناهان پاک بیرون آمدی و پاک چنانکه گوئی امروز از مادر زادی و خدا تعالے ترا دوست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت و رحمت چندان بر تو نازل شد که هیچکس وصف آن نتواند کرد و از عذاب و بلا دنیا و آخرت خلاصی یافتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آندارم که آدم را از گندم خوردن از بهشت بیرون نیاورد خود بیرون خواست آورد فردا هزاران هزار صاحب کبیره را در بهشت خواهند برد و آدم را بیک زلت از بهشت بیرون کردند آوردند رسول ما صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بقاب قوسین چه کرد که اینجاش باز آورد ولکن بقاب قوسین برد تا فرشتگان از صلوات او حرمت بیاموختند اینجاش باز آورد تا زمینیان از عبادت او شریعت بیاموزند آنجا میگفت لا احصی ثناء علیک اینجا گفت انا افصح العرب هر گونه که میتوانی سجده میکن و نیازی و سوالی پیش آر آورده اند چون بنده گوید ایاک نعبد حق عز و جل گوید هر چه آورده است قبول کنید و چون گوید و ایاک نستعین خدا تعالی گوید هر چه خواهد بدهید و خزانهٔ پادشاهانه رونق بیا گمان گیرد و هیچ سلطے بانیاز ترا از خاک نیست آسمان و زمین و عرش و کرسی همه بوی دادند از نیاز وی ذره کم نشد و هیچ خزانه چو خزانهٔ خداوند نیست که هر چه همه خلق را می بایست صد هزار چندان بدادند و خود هستند داد ذرهٔ کم نشد والسلام فقط

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در تجدید توبه برادرم اعز شمس الدین اکرمهم
بکرامة التائبین بداند که درخواست کرده قاضی میبود که چیزی نبشته آید و هر چیزی ارشادی دیده
کرده شود دانسته دل مانده گی هم میگیرد و بنابران چند مکتوب متواتر نبشته شده است تا تامل تمام
مطالعه کنند و پیش قاضی صدرالدین نیکو تحقیق کنند و نیت داعی همین است که چون قاضی صدرالدین
آنجاست چیزی مشکل نخواهد ماند و بقدر وسع کار بندد که اصل کار راست و در هر ساعتی
از تجدید توبه غافل نبود و همت بران بندد که حق سبحانه تعالی بحقیقت توبه رساند زیرا که
اصل کار توبه است زیرا که سرمایهٔ کار ایمان است و این راه که روند ایمان روند و این بار
که کشند ایمان کشند و این بادیهٔ خونخوار که قطع کنند ایمان کنند و این بحر محیط که سیاحت کنند
ایمان کنند و این شربت که چشند ایمان چشند و این درد که را باشد ایمان را باشد و این طلب
که نماید ایمان نماید و چون توبه پدید آمد ایمان پدید آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بقدر توبه
او تابد بهمان مقدار که درگاه توبه بروی کشاده میشود آفتاب ایمان بر قدر آن
در تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش هر که مرید را چله سفر باید برای
این گردش سفر باید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت دیگر بود
دیگر گشت آنکه تو دیده بودی آن نیست مردی دیگر پدید آمد که چون صفت بگشت او نیز
بگشت اگرچه ذات برجاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آئینه ایمانی دیگر پدید آمد
که آنرا حقیقت ایمان خوانند اما پیش از گردش جز تقلیدی و حرکت لسانی بیش نبود
چنانکه بیشتر خلق براند اینست که گفت مثنوی تا کے بزبان خداپرستی ٭ این نیست
مگر هواپرستی ٭ تا نگردی تو مسلمان اندرون ٭ کے توانی شد مسلمان از برون ٭ تا کے بزبان
نفس برآری ٭ ایمان بدل ست تو دل نداری ٭ و این خر لنگ ایمان تقلیدی و حرکت لسانی
که من و تو داریم این راه نتواند رفت و این بار نتواند کشید و این بادیهٔ خونخوار نتواند برید
و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه نهی بکشد اینست که گفت

محرم دولت نبود هر سری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ گر رستم را هم رخش رستم کشد و از دهره انتقام و از هول انکار نباید که در خاطر آن برادر فتوری و نفوری روی نماید و راه گریز پیش گیرد الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر خواند در نشستن و گفتن این خوف است زنهار نومیدی در هیچ حال بهیچ کس را جا نیست اینجا کار بعلت است بها نمی باید بسا کس بود که از پیش بت بردارند و بطرفة العین چنان برگیرند که هنوز سجده گاه در پیش تبکده گرم بود که او را از ملک و فلک در گذرانیده باشند و در صفتی رسانند که اگر انس و جن و ملک وی را باز طلبند نشان نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال لما یرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و چون و چرا درین حضرت بار نیست و علت را مدخل نه که اینجا کار بعلت است یکی را بی علت گفتیم و یکی را ابوجهل یکی را با علی علیین برآریم و یکی را باسفل السافلین فرو بریم و علت در میان نه باز کرد ند و چون و چرا در عالم انسانیت خرج کنید که از آنجا برآمده است حق تعالی آن برادر را بنیای خویش گرداناد و او را از پیش وی برداراد بمنه و کماله و کرمه بالنبی و آله هر چند توفیق همت بلند دارای برادر همت مردان بهیچ چیزی فرو نیاید آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ بار همت ایشان نکشد اینست که گفت

نے در غم دوزخ و بهشتند ٭ این طائفه را چنین سرشتند ٭ چنگ در حضرت خدای زده ٭ هر چه آن نیست پشت پای زده ٭ تا بجاروب لا نروبے راه ٭ کی رسی در سرای الا الله ٭ باز همت انمردان فضای پاک و صحرای پاک بی خس و خاشاک خواهد تا در وے پرواز کند و هیچ فضای پاک تر از فضای پاک ربوبیت نیست و هیچ صحرای با وسعت تر از صحرای وحدانیت نیست همت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگردد و باسمان و زمین طواف نکند سبحان الله عز و جل عجب کاری مردی در جای خود نشسته و پای در دامن کشیده و سر بر زانو نهاده و سر او از کون و مکان درگذشته و زهی همت که آنرا جز در آب و خاک نیابی ٭ حقا که بذره نیارد کرد ٭ چرخ فلک ای پسر کمانم ٭

از ینجا گفته اند تصوف تنبشی است که در وی قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت
گنده شود والماء اذا طال مکثه ظهر خبثه روا باشد که مرد بصورت در گوشه خود قرار گرفته بود
و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکند این دانی چیست رفتن چون تیز گردد دیدار بعکس
باز گردد نه بینی که آسیاء خراس که میگردد از غایت رفتن هر که نظر کند گوید که ایستاده است
خواجه جنید رحمة الله علیه گفتند ای پیر چرا بسماع بر نخیزی او این آیه برخواند وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب شما رفتن من نمی بینید چون رفتن تیز شود در دیدار نیاید
نسیم سحر خیان گردد که کس را خبر نباشد والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم در طلب
پیر برادرم شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که مبتدی را بعد صحبت توبه باجماع مشائخ
طریقت رضی الله عنهم اجمعین فریضه است که پیری پخته و فراز و نشیب طریقت گذشته
مستقیم الحال گشته و قهر جلال و لطف جمال دیده العلماء ورثة الانبیاء در حق و حقیقت
شده و بر جمله علل و امراض باطن مرید و ادویه و علاج آن طبیب حاذق گشته طلب کند
قال الله و کونوا مع الصادقین امر است در بودن با صادقان و آن پیغامبرانند صلوات
الله علیهم و بعد از ایشان خلفاء پیغمبران اند و آن مشائخ اند العلماء ورثة الانبیاء منشور
خلافت ایشانست و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشانست و قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته شیخ در میان قوم خویش راه نمای
در دین حق چنانست که پیغمبر در میان امت خویش و امت را در راه دین حق از پیغمبر چاره نیست
همچنان قوم را از شیخ که خلیفه پیغامبر است چاره نیست ازینجا ست در کلمات مشائخ که لا دین
لمن لا شیخ له دیگر حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر
و عمر و گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اگر چه در بدایت هدایت به پیغمبر حاجت بود
و نه بشیخ و آن تخمی است که در زمین دل جز بدستکاری نظر عنایت الله نیفتد و لکن الله یهدی
من یشاء و لکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن به نیابت و خلافت حق به پیغامبری

بشیخی که نایب پیغمبر است حاجت بود که راه انک لتهدی الی صراط مستقیم وجای دیگر
فرموده ومن خلقنا امة یهدون بالحق ودلائل عقلی درکتب مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
بسیار است یکی ازان اینست که راه کعبهٔ ظاهر که صورتی است بی دلیل وراه شناسی
نمیتوان رفت با آنکه رونده راه را هم دیده براه بین است وهم قدمی قوی هم راه محسوس
راه طریقت که صد وبست اند هزار نقطه نبوت دران راه قدم زده اند واثر آن ظاهر
ومحسوس نی بی دلیلی وراه شناسی محال بود که کسی رود ودیگر چنانکه در راه صورت سراق
وقطاع طریق بسیار اند بی بدرقه نتوان رفت در راه طریقت دنیا ونفس وشیاطین جن
انس وجن جمله راه زنانند بی بدرقهٔ صاحب دلی صاحب ولایتی نتوان رفت ودیگر آنکه دین
راه مزلات قدم وآفات بسیار است وعقبات بسیار وبیشمار تا فلاسفه ودهری وملاحده
ومعتزله واباحتی ومثل ایشان از اهل بدعت وهوا جمله بی شیخی کامل ومقتدای واصل
دین را وبسرمایهٔ عقل خویش درآمدند هریکی در بادیهٔ افتادند وهلاک شدند ودین
بباد دادند **نظم** تو چون موری واین راهی است همچو موی بت ویان ٭ مرو زنهار
بر تخمین وبر تقلید وبر عیان ٭ لکن صاحب سعادتان در پناه دولت صاحب ولایتان
ازان عقبات بسلامت عبور کرده اند وازان مزلات ومهالک خلاص یافته ودیده
سلوک خویش دیده اند که هرکسی کجا افتاده است وچگونه هلاک شده است ودیگر رونده
را ابتلا وامتحان گوناگون وفترتها بسیار افتد اگر شیخی کامل وصاحب تصرف بود که مرید را
از وقعت فترت باز رساند وبعبارت واشارت لطیف وی را در روش آرد وگرنه خود تفرقه
ورسم افتد وجمله رنج ضایع شود **قطعه** در سایهٔ پیر شو که ناگه ٭ آن اولیتر که بیجها
گردد ٭ گاهی شود که تو عجب برهم زن ٭ تا پیر ترا چو که با گردد ٭ گر این نکنی که گفت
عطار ٭ هر رنج که میکنی هبا گردد ٭ دیگر آنکه رونده را درین راه بعضی مقامات وحالات
گذر بود وروح از کسوت آب وگل مجرد شود وبی تو نور حق بر وی تجلی کند وروح درینحال

و خلافت حق پدید ـ چنانماید ذوق انا الحق و سبحانی در خلوت بر وقت خویش یابد
و پندار یافت و وصول بمقصود در وی پدید آید عقل و علم و فهم او البته ادراک نتواند
کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب ولایت دست گیر او نشود خوف زوال
ایمان بود و هم افتادن در پایهٔ حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه رونده را در اثنار سلوک راه
از غیب شبهات پدید آید و وقائع برو کشاده گردد و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی برو
ظاهر گردد و مبتدی را بدینها هیچ وقوف نه زیرا که اینهمه زبان غیب است و زبان غیب هم
اهل غیب دانند که زبان مرغان را هم مرغان دانند چنانکه کسے گفته است ؎ تو چه دانی
زبان مرغان را ٭ چون ندیدی گهی سلیمان را ٭ اگر اینجا شیخی مؤید بتائید الٰهی و معلّی بعلم تاویلات
و زبان دانی از مغیبات نباشد مرید هرگز ازینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت بادشاهان
صورت اگر کسے خواهد که درجهٔ و مرتبتی یابد و یا ولایتی و محلّے قربے حاصل کند اگرچه استحقاق
آن ندارد تا خدمتے لائق بادشاه از دست وی برخیزد اما چون بجانب مقربے از مقربان
بادشاه شود و خود را بدو بندد و آن مقرب مقبول و منظور نظر بادشاه بود آن التماس او
در حضرت بادشاه عرضه دارد بادشاه در عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص ننگرد و حقوق
سابق و مکانت و قربت آن مقرب بنگرد و قول او رد نکند و التماس او باجابت مقرون گرداند
و او را بدان کار و بدان محل که مقصود او بود برساند اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی سالهای
دراز هرگز نیافتی و بدان مطلوب نرسیدی و همچنین مشائخ رضوان الله علیهم اجمعین
در حضرت بادشاه بادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوندد و خود را بدیشان
بندد بمقصود و مطلوب برسد مشائخ رضوان الله علیهم بحکم صفای نظر و پاکی اسرار بر سرّ آن
و اشارات قرآن قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله وسلم نظر افتاده بود و طریق
دل و راه جان سپرده و کار مریدان بدین مقدمات نتائج استخراج کرده و بدان نتائج مقدمات
احکام نهادند علم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکے را بر افعال او بگشاید تا نیک را نیک داند

و بدان بدوا راد ت ازالت آن دروی پدید آید اما طریق ازالت آن نداند چه کند
یکی از مقبلان درگاه و مقبولان الله خود را بر نهد و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول این
این افتاده را بر گیرد و این گم شده در پذیرد و او را از نفس اماره باز ستاند دوم آنکه اگر
فتوری پیش آید و قصوری و برا روی نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دیابه
سوم آنکه او را از قرینان و هم نشینان بد باز دارد و شنیدن کلام ایشان منع کند چه
مرید سالی از خود بر کند ایشان را در ساعتی در دل وی بنشانند و همچنین احکام دیگر و گفته اند
که ممکن است که مرید بیک پیر بمنزل رسد روا باشد بدو یا بسه و یا بچهار و یا بیشتر ازین صحبت
کند آنکه بمنزل رسد و هر پیری و صحبتی وی را سبب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که
پیر آنرا بمقام خود آلوده نگردانند و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نکنند گوید نصیب من از
صحبت ایشان این بود ایشان فوق این بوده اند این با دب نزدیکتر بود زانچه مالعان
راه خداوند را بمقام و احوال کار نبود لکن چون با پیری صحبت کرد بے اجازت وی از آنجا
نرود و از صحبت وی جدا نگردد و این نگاه دارد در جمله از غیرت پیران احتراز باید کرد اگر
بے اجازت ایشان یا بر طریق بطلان از پیر اول نزد پیری دیگر شود روا نباشد هر که چنین
کند مرتد طریقت باشد و اندر عادات مشایخ رضوان الله علیهم چنان رفته است چون
مریدی بدیشان تعلق میکند وی را سه سال اندر سه معنی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام
کند پوشیدن خرقه مر او را بتحقیق نه بتقلید مسلم دارند و الا گویند طریقت مر این را
قبول نمیکند و آن سه چیز اینست که یکسال بخدمت خلق و یکسال بخدمت حق و یکسال
بمراعات دل خود دست بدعا و زبان بسوال گشاده دارد که ان الله یحب الملحین
فی الدعا میگویند در دعا و سوال پرده شرم از روے خود بردارد و آنچه خواهی
گستاخ وار خواه و هر چه خواے حقیر مخواه و اگر نه بنده از درگاه بر مخیز تا نستانی
بقطع بدانکه هر که را چیزی داد رایگان داد و هر گرا ایمان داد رایگان داد و هر گرا اکرم

رایگان آمرزید همه عالم ستانند آنچه او بخشد بل من سایل بل من داع بل من
مستغفر برانگیخت که بخواهید مارا کرم فراوانیست بفرمائیم تا بخواهید چون بخواهید
تقاضا کنیم چون کاہلی کنید ناخواسته بدهیم **نظم** آنکه ناخواسته عطا بخشد
گر تو خواهش کنی جهان بخشد * پادشاهیست او اگر خواهد * هر دو عالم بیک گدا بخشد
اے برادر این در کرم ست اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بے استحقاق دهد هر که با استحقاق دهد
کریم نبود زیراکه استحقاق سببے موجب است هرکجا موجب اندرین آمد و دادن دین
کرم نبود **نقلست** که کافرے در میان حرب امیر المومنین علی را گفت رضی الله عنه
یا علے تیغ خود را بمن ده علے تیغ بدو داد کافر گفت یا علی سخت
دلیری یا سخت نادانے که شمشیر بخصم دادی علی گفت هرچند که تو دشمن تری و خصم
بودی ولکن زبان سائلان داشتی و سایل را محروم نکنند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم در اهلیت شیخی برادرم اعز شمس الدین اعزه الله فی الدارین
بداند که بنا را اهلیت شیخی و استحقاق مرتبه شیخی و مقتدائے را بر سبیل اجمال بر پنج
رکن نهاده اند و آن هر پنج رکن ازین آیه استخراج کرده اند که خدای عز و جل
گفت فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما حق سبحانه
و تعالی چون موسی را علیه السلام بمریدے و تعلم بخواجه خضر علیه السلام فرستاد
او را بمقام شیخی و مقتدائی و معلمی به پنج مرتبه یاد کرد اول اختصاص عبدیت که من
عبادنا دوم استعداد قبول حقایق از ابتدا از حضرت بیواسطه که آتیناه رحمة سوم
خصوصیت یافت رحمت خاص را از مقام عبدیت که رحمة من عندنا چهارم شرف
تعلم علوم از حضرت خداوند بیواسطه که و علمناه پنجم دولت یافت علوم من لدنی
که من لدنا علما و این پنج مرتبه جامع است مر جمله معانی کمالات را و شامل است مر همه
درجات و مقامات را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نگنجد پس شیخ و مقتدا باید که

بدین خاصیتها مخصوص گردد و بدین صفتها موصوف شود و بدین مرتبها گذر کند
در جمله هر مقامی نیکو و خصلت پسندیده که در قرآن یاد کرده است و در اخبار آمده
است درو موجود بود تا شیخی و مقتدایی را شاید اول مقام عبدیت و تا از رق عبید
الله آزاد نگردد و عبد الله نتواند بود و بدولت من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد
قبول حقائق انبا از حضرت بیواسطه و تا از صفات بشریت کلی بیرون نیاید مستعد قبول
حقائق از حضرت عزت بیواسطه نگردد و بسعادت آتیناه رحمة نرسد سوم یافت رحمت
خاص از عندیت تا تخلق باخلاق الله نبود و در سر تجلی صفات الوهیت فانی بمقام
عندیت نرسد و بصدر رحمة من عندنا ننشیند چهارم تعلم علوم است از حضرت عزت
بیواسطه و تا لوح دل از نقوش علوم عقلی و سمعی و حسی پاک نگردد تعلم علوم از حضرت بی
واسطه نتواند بود و بکرامت و علمناه مکرم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بتعلم لدنی
و علم من لدنی بمعرفت ذات و صفات و افعال خداوند تعلق دارد چنانکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است عرفت ربی بربی و تا بولادت
دوم نرسد که عیسی پیغمبر علیه السلام از آن نشان داده است که لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین این درجه نبود و بشرف علم من لدنی مشرف نگردد یعنی
هر که از مادر بزاید اینجهان را بیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت
بیرون آید آنجهان بیند پس دنیا و عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد
و با اینهمه گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدائی در حد حصر و عد نیاید شیخی و مقتدائی
نه بدان شخص و سر و ریش است که خلق بدو بنیند شیخ و مقتدا بالحقیقت آنکسی است که در مقام
عندیت فی مقعد صدق در زیر قبه غایت و عزت حق است عز و جل که اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری رباعی مردان رهش زنده بجان دگر اند مرغان هوش
ز آشیان دگر اند منگر تو بدین چشم بر ایشان کایشان بیرون ز دو کون از جهان دگر اند

انجا سوالیست که کنند و آن آنست که مبتدی مثل اینچنین شیخ و مقتدا کجا یابد و مبتدی
راچگونه متابعت منتهی تواند بود و شناخت وے این راچگونه میسر شود و مبتدی را
درست نی که بمیزان عقل رکیک خویش مردان حق را بسنجد و بنظر مختصر خویش واصلان
و مقربان حضرت عزت را نشان کند و اینهم درست نیست که کسے را تقلید کند بمجرد دعوی
پس بچه داند که فلان شیخ نه مدعی است و نه محقق یا کامل و منتهی است و بدان جا رسیده
است که بدو اقتدا کند یا نه جواب اینچنین گفته اند هر یکے را از طالبان بدان مقدار که
او را نصیب شده است و نهاده اند اسباب و آلات آن بروے گمارند گماشته که هرگز
از آن بیرون نتواند شد بر قدر حظ و نصیب هر کسے طلب بروے مسلط گردانند
چنانکه در راه او گامے هم نیفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار نصیب او در ازل طلبے و سببے موجود
بود و هیچ مانعے و صارفی در آن همچنین دریں طلب و آن بے تفاوت سوال دیگر
کنند که علامتے هست که بدان تمیز کنند مدعی را از محقق و اهل را از نا اهل جواب گفته
اند این علامتها بسیار است و عبارت کردن از آن دشوار است و همه را محیط شدن ممکن
با اینهم اینچنین علامتے که طردے و عکسے بود که اگر آن نشان بود بدانند که هست و اگر
نبود بدانند کسے نگفته است حاصل الامر در حق کسے که عنایت سابق است که العنایة قبل
الماء والطین در ابتدا ارضیات والذین جاهدوا فینا قدم در راه طلب نهد بکنند خدمات
عنایت ربانی روے دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس بگرداند و متوجه حضرت
صمدیت گردد عنایت سابق و تقدیر ازلے بر سنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی و اهل و
مقتدای کامل در آئینه دل او بر و عرضه کنند و آن شیخ سالک بود نه مجذوب که مجذوب با
شیخی را نشاید اگر سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگر است و مجذوب مطلق دیگر چون
مرید صادق جمال شیخ در آئینه دل خود مشاهده کند در حال بر جمال شیخ و ولایت او
عاشق گردد و قرار و آرام از وے برخیزد و در طلب آنه مختار جمله سعادتها این بقرار

واین عاشقی است که تا مرید بر حال ولایت شیخ عاشق نگردد در تحت تصرف ارادت شیخ بکلی در نیاید. و مرید باید که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خود از ینجا گفته اند الارادة ترک الارادة سر این معنی است که گفت رباعی ای دل اگرت رخسار دلبر باید آن باید کرد و گفت کو فرماید + گر گویدت خون گری مگو از چه سبب + ور گویدت جان بده مگو چون شاید + و مشایخ طبقات را اختلاف است که مرید کرا گویند و مراد و شیخ کرا گویند بعضی بر آنند که چون یکی در صحبت بزرگی صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نماید این را مرید گویند و او را مراد خوانند و شیخ خوانند و بعضی بر آنند که مرید کسی را گویند که او را شیخی صاحب ولایتی یا عارفی یا عالمی مقراض بدست خویش بر سر وی راند و قبول کند این را مرید گویند و آن راننده مقراض را مراد خوانند و شیخ خوانند و علی التحقیق خداوند را بندگانند که بمتابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند و در تجلیات صفات جمال و جلال و تجلی هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا مقام ساخته اگر نظری از شفقت و همت بر بیگانه کنند یگانه گردد و اگر بر عاصی کنند مطیع گردد بر تخت ولایت نشیند از جهت آنکه ارادت ایشان بارادت خداوند متحد گشته است که ایشان نفسهای خود را بکلی در خداوند در گذاشته اند من کان لله کان الله له در حق ایشان درست گشته است گفته اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب ولایتی نباشد و همه بید ولایت ایشان و سایهٔ دولت او باشند و خلیفه و سلطان در هر عصر یکی بود اما تره فروشان چندان که خواهی در هر شهری باشند در خبر است که پیوسته در میان امتان جمله اولیا ان سی صد و پنجاه و شش کس باشند که قیام عالم بدیشان بود و راحت و رحمت از آسمان بر زمینیان از برکت ایشان رسد پرسیدند که صفت ایشان چه باشد فرمود الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة والراضون بقضاء الله و قدره ای برادر یقین میدان

که این کاریست پیش از من و تو بوده هر کسے را بمنزل رسانید و معانی وی پدید کرده
هیچکس کارے نو آغاز نکرده است همانست که در قلم بوده است در کاری تمام شده
هر کسے قدم میزند تو پنداری که آن صد هزار و بیست و چهار اند نقطه نبوت که در عالم
آمدند کاری تو در عالم آوردند حاشا و کلا بلکه آنچه در سینه تو بود بنمایند و آنچه در حق
تو رانده بودند سوی آن خواندند و بس کتب و رسل وسایط است با حکم و تقدیر است
بیرون میرود ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره
کرده بتیغ قهر و جگر ایشان را بانتظار قطره آب گردانید خود را بکس نماد موسیٰ علیه السلام را
در دل آمد که همین منم که خداوند جل و علا با من سخن میگوید ندا آمد که این عصا بر سنگ زن
عصا بر سنگ زد و صحرای دید صد هزار همچو موسے عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده
ارنے گویند والسلام ✝ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هفتم در ارادت**
برادرم شمس الدین بداند که ارادت خواست دل است که اندیشه بچیزے متعلق گردد
و از آن اندیشه جنبشے در دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیزد
و هر چند مراد شریفتر ارادت بهتر و نکوتر و حقیقت ارادت خواست محض است
و مجرد از شوایب و اغراض و پاک از تغیر پذیرفتن و ممتنع گشتن باسباب و منقطع شدن
از اغراض تا جز حضرت الهیت باز نه ایستد **مثنوی** تا بهشت و دوزخت در
ره بود ✝ جان تو زین راز کے آگه بود ✝ چون برون آئی ازین هر دو مقام ✝
صبح این دولت برون آید ز شام ✝ زیراچه در قدمگاه ارادت حق تعالیٰ هیچ چیز
مزاحم روا نباشد نه از عین و نه از اثر که اینجا هیچ چه بیچ شرکت نپذیرد اما ارادت
آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهے از ضعف ارادت و گاهے از عجز مرید گاهی
از امتناع مراد و با اینهمه ارادت آدمی مشوب است بغرض برای نکو نامی و مدح و مانند
آن مرید صادق آنست آنکه ارادتش از حظوظ و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر

از کل عالم تبرا کرده بود مگر یک چیز آن یک چیز مانده بود المکاتب عبد ما بقی علیه درهم و
ارادت در طریقت چون نیت در شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی
بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر
سه گونه است یکے ارادت دنیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت
تمام است و مرض مهلک است و چون بر دل مبتدی مستولی شود او را از جمله خیرات منع کند
و فترتها در راه او پدید آید و هر که عمر در ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت
جاودانه محروم گردد و حیل بینهم و بین ما یشتهون اشارت برین است و بزرگان گفته اند هر مریدے
که دل را ابتدا به دنیا ملتفت باشد از وے هیچ صلاح نیاید و هر چه زیادت از فهم قوت و قت
است جمله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دل آدمی
ازین منزل ترقی نماید و درجات آخرت و سعادت ابدی در آن دل محبوب گردد و بدان
ارادت مجاهدها و ریاضتها پیش گیرد و عمر در طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود
یابد و این ارادت زهاد و عباد است و این را رغبت و رهبت گویند قرآن مجید ازین هر دو
ارادت خبر داده است منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و ارادت آخرة شریف تر از ارادت
دنیاست که آخرت حکم بقا دارد و دنیا حکم فنا پس طامعان مریدان دنیا اند و متقیان مریدان
عقبے و سوم ارادت حق است که آدمی را دیده بصیرت کشاده گردد و همت از جمله مکونات
در گذرد و بیند که هر چه در زیر ذل کون در آمده است رقم ذلیلے و مخلوقی دارد و چنانکه از دون
ذلیل و مخلوق جز خواری نخیزد این مرید بسر ارادت عزت مکون کون بر آید تا عزیز هر دو سراے
گردد چنانکه قرآن قدیم خبر داده من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا چون این مرید از دنیا
در گذرد بدرجات آخرت هم قناعت نکند و هر چه در راه وے پیش آید جز مراد و مقصود
همه را از نار دت راه خود شمرد چنانکه بزرگی را پرسیدند ما الطاغوت فقال الاشتغال عن الحق
فهو طاغوتک هر چه ترا از حق مشغول کند آن طاغوت تست در طلب حق مگر جهد بر سیان جان

بند د و مرید وار در راه دین در آید و اقتدا به پیری مشفق کند تا آن پیر او را امداد نماید
در سلوکِ راه طریقت و از آفت منازل و را خبر دهد تا راه مرید بجاے منقطع نشود و در
قصور و فتور نیفتد و او را هیچ چیز مهم تر از طلب پیر مشفق نیست که گفته اند هر درخت که
خودرو بود ثمره ندهد و اگر دهد مزه نبود و مغز دار نبود و مرید که پیر ندارد اعمال و احوال جمله کار روے
طبع و عادت باشد هیچ بلاغت و نفع نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار ارادت
آنچه صلاح و فساد او بود فرق نتواند کرد بیمار چون بمعالجت خود استغنا نماید در هلاکت افتد باید که بطبیب
رجوع کند تا طبیب از صحبت خویش مرض او را علاج کند چنانکه امت را پیغمبر باید و طفل را دایه معلم
باید و بیمار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و واصل و بر غوامض
سلوک منازل راه واقف باید تا آنچه مصلحت و مفسدت سلوک راه است بوی نماید و بر
مقادیر امراض و علل و اشربه و معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که
کسے راهی نداند انگاه راهبری کند زود هلاک شود و گفته اند چون مرید خواهد که این
احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسے با مردگان صحبت کند و هر که با مرده
نشیند لامحاله مرده دل شود و بناء عالم برین نهاده اند که متعلمان بعلما اقتدا کنند و امتان
با نبیا متابعت نمایند و مریدان به پیران صادق تمسک کنند تا نجات یابند گفته ایشان است
هر که در طریقت برائے خود کفایت کند و بصحبت خود قانع شود بت پرستی و مغرور باشد
و بر سر گنجی و نجاحے نرسد یک نکته اینجا نگاه دار که پیر هرگز مرید و مرید را مرید طالب نتواند
کرد چنانکه پیغمبر علیه الصلوة والسلام مهجوران ازلی را مومن مخلص نتواند کرد اما چون حق تعالی
دولت اسلام او را نهاده باشد آن نهاده در متابعت دعوت پیغمبر ظاهر شود اینجا نیز فائده
تصوف و سر طریقت اگر او را نهاده باشد در صحبت و خدمت پیر ظاهر شود سنت
الهی جاری این است اکنون که دانستی ارادت چیست بدانکه ارادت صادقان
و نیت مخلصان از من و تو نیاید و این کار من و تو نیست از من و تو نزار دار هیچ بت پرستی است

مرا و ترا کلیسا و بتخانه جای نبود هیچ بت و بتکده مرا و ترا نه پذیرد بدروغ دعوی فریدی
نکنیم و لاف مسلمانی نزنیم چه کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان نشمارند بود که در زمرهٔ
کاذبان و مدعیان در آرند ٥ گر دستهٔ گل نیاید از ما + هم هیزم دیگ را نشائیم +
فائده همه عالم ز جمال تو نصیبی بگرفت + چه توان کرد اگر بخش گدائی نرسد + گفته
ایشان است حقا ثم حقا بودن بر این درگاه بدروغ بهتر که بودن بر در دیگران براستی
اگر هیچ نبود نیک بود بسا کسا که در راهی میرود ناگاه بوی از این حدیث در آید و کمندی از طلب
در گردن او افگندند نا اندیشیده و نا طلبیده سوی خود کشد اگر می نخواهد سپیدار و اگر
خواستند هیچ مترس تا در جنگ غیب چه نوشتند والسلام ◦ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هشتم در ولی برادر اعز قاضی صدر الدین رزقه الله محبة اولیائه بداند
که ولی بر وزن فعیل است بمبالغه است از فاعل و آن کسی است که طاعت وی پیوسته بود
بی آنکه در وی معصیت اندر آید و روا بود که فعیل بر وزن مفعول بود پس ولی کسی باشد
که پیاپی بود بر وی احسان خداوند عز و جل و افضال وی و آن محفوظ بودن وی است
در عامهٔ احوال خویش از جملهٔ محنتها و سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس
نگاهدار حق تعالی او را بر دوام او و قائم از زلات و معصیت چنانچه پیغمبر نباشد مگر معصوم همچنین
ولی نباشد مگر محفوظ و فرق میان معصوم و محفوظ آنست که معصوم را ارتکاب معصیت نبود البته
اما محفوظ ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لکن او را بدان گناه اصرار نبود اولئک
الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب و هر خصلتی پسندیده که عبارت کردن از
آن ممکن است گفته اند آن صفت اولیا بود فیقال لولی من فیه هذه الخصال پس گفته شود ولی کسی است
که در وی این همه خصلتها موجود بود و چنین گفته اند ولی کسی است که او در تقصیر نبود
در حق حق و تاخیر نبود بقیام نمودن بحق خلق و طمع بود نه بخوف و عقاب نه بامید حسن ثواب
ببینند و ندانند مر نفس خویش را و مر اعمال خویش را قدر و قیمتی تر این است که گفت

رباعی آنانکه ره عالم توحید بدیدند + بیهوش سوی عالم توحید دویدند + در نفی چو دیدند همه معنی اثبات + اثبات بماندند همه نفی گزیدند + اما اشارات مشایخ رضوان الله علیهم که درین باب است یکی آنست که خواجه ابوعثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یکون مشهوراً ولا یکون مفتوناً ولی مشهور باشد در میان المفتون نباشد بزرگی دیگر میگوید که الولی قد یکون مستوراً ولا یکون مشهوراً گفت ولی مستور باشد مشهور نباشد و این گوینده که احتراز کرد از شهرگی این شهرگی باشد که در وی فتنه بود یعنی شهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه بود پس ابوعثمان مغربی رحمة الله گفت روا بود که وی بشهرت باشد اما شهرگی وی بی فتنه باشد نه آنچه فتنه اندر کذب بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود روزگارش از فتنه دور بود **در نقل است** ابراهیم ادهم رحمة الله علیه مریدی را گفت خواهی تا ولی باشی از اولیای خدای گفت خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا والآخرة وفرغ نفسک لله واقبل بوجهک علیه بدنیا و عقبی رغبت مکن و فارغ کن مر نفس خود را از برای دوستی خدای را و روی بحق آر چون این اوصاف در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین است که گفت **قطعه** بگذار تو خویش را و آنگاه + در عالم ما با سفر کن + بر بند تو چشم راز دیدن + در حضرت ما بما نظر کن + پس جان عزیز خویشتن را + ای خوار بده ز با خبر کن + و از عالم خویش هرچه بودت + این پیش بر و آن بدر کن + مراد ازینهمه آنست که بدانی خداوند تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و والیان ملک اویند که برگزیده است شان و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و بانواع کرامات مخصوص کرده و آفات طبعی از ایشان پاک و از متابعت نفس شان برهانیده تا همت شان جز وی نیست و انس شان جز با وی نه پیش از ما بوده اند و اکنون هستند الی یوم القیام خواهد بود و اخبار ما را با ده گروه خلاف است یکی معتزله که تخصیص یکی را از

مومنان بر دیگرے انکار کنند و دیگر عامه حشویان تخصیص روا دارند اما گویند که بوده اند و امروز نمانده اند و انکار ماضی و مستقبل یکے بود زیرا که طرفے از انکار را اولیتر نباشد از طرفے دیگر اکنون بدانکه خداوند تعالے برہان نبوے را امروز باقی گردانیده است و اولیا را سبب اظهار آن کرده و مر ایشان را والیان عالم گردانیده تا از آسمان باران به برکت اقدام ایشان آید و از زمین نبات بصفاے احوال ایشان روید و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان یابند و این معنے است که گفت **مثنوی**

قدم در نه درین ره همچو مردان + که خود ننگ است آن چرخ گردان + از ان کانی که جانها جوهر اوست + فلک از دهر که خاک در اوست + خموشانند در ره سر نهاده + زبان ببریده و در ره فتاده + تو خوش خفته و ایشان در ره او + همی بوسند خاک درگه او +

و از ایشان چهار هزار اند که مستور اند و مر یک دیگر را نشناسند و جمال حال خود را ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلقان مستور باشند و اخبار بدین وارد است و سخن اولیا بدین ناطق و اما آنچه اهل حل و عقد و سرهنگان درگاه حق اند سیصد کس اند که مر ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر که مر ایشان را ابدال خوانند و چهار دیگر که مر ایشانرا اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشان را نقبا خوانند و یکے دیگر که مر او را قطب و غوث خوانند و این جمله مر یکدیگر را بشناسند و اندر کارها بیکدیگر محتاج باشند بدین اخبار مرویست و ناطق و اهل صناعت بر صحت این مجتمع اینجا قول مخالف وارد میشود و آن اینست که گویند چون گفتی که ایشان مر یکدیگر را بشناسند و بدانند که هر یک از ایشان ولی اند پس باید که بعاقبت خویش ایمن باشند و ایمن از عاقبت جائز نه جواب آنست که دانستن ولایت امن اقتضا نکند چنانکه روا باشد که مومن بایمان خود عارف بود با اینهمه ایمن نبود پس همچنین روا باشد که ولی ولایت خود بداند و ایمن نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالے مر او را امن عاقبت شناسا گرداند اندر صحت حال بر وے و حفظ وے

از مخالفت چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی الله عنهم هیچ زبان نداشت یعنی آن ده تن را پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم گواهی داد که ایشان از اهل بهشت اند و بدین گواهی ایشان از خوف خاتمت
ایمن گشتند و با همین از جملهٔ اولیا بودند و امن ایشان از خوف خاتمت دین ایشان را زایل
نداشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شرع علیه الصلوة والسلام دانستند و آن
صاحب شرع بوحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند چون وحی جواب آنست که اولیا بدان
شناسند ولایت خویش را که خدای عز وجل اندر ایشان لطایفی پدید آرد که آن خاص جز اولیا
را نباشد و هرگز اندر اعدا نبود و روا بود که ایمن گردانند حق تعالی مر ایشان را که آنچه اندر سر
خویش همین یابند بلا شد که کرامت است و عطا است از خداوند تعالی و آنچه هست
حقیقت است و خداع و مکر و استدراج نیست زیرا که ممکور و مخدوع کسی باشد که چون نظاره
چیزی از کرامات بباید با کرامت آرام گیرد و خویشتن را اهل آن کرامت داند پس کسیکه
او را محل ولایت باشد با کرامت آرام نگیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه ضد
اند و هر دو چیزی که ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگر بباشد تحقیق
ضدیت را و بزرگان بکرامت بدین چشم نگرند که یکی از ایشان گفته است که بت اندر
عالم بسیار است یکی از بتان کرامات است تا کافران به بت تعلق کنند اعدا باشند
چون از بت تبرا کنند اولیا گردند بت عارفان کرامت است اگر با کرامات بیارامند محجوب
گردند و معزول گردند و اگر از کرامات تبرا کنند بتقرب کنند و موصول گردند عزیزی گفته
است رباعی زاهدان را جنت و فردوس باید بزمگاه + عاشقان را لذت اندر قعر زندان نیست
و بس لطف این عام و خاص نیک و بد پاینده اند + قهر او را پیش رفتن کار مردانست
و بس + ازینجاست چون خدای تعالی مر ایشان را چیزی از کرامات پدید آرد اندر
دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع بیش از آن باشد
که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود سلطان العارفین

ابو یزید بسطامی قدس الله روحه در سفر خویش بر لب آبی رسید که کشتی نداشت در خاطرش
گذشت بی کشتی چون گذرم در حال راهی در میان آب پدید آمد فریاد برآورد که المکر
المکر و بازگشت و اینجا سریست لطیف و آن آنست که صحت ولایت متعلق است باعراض
از غیر دوست و ترک ما دون الحبیب و ترک و اخذ ضد اند و اقبال و اعراض مخالف
یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از مکرم اعراض نمود و بغیر دوست اقبال کرد و لا ولایة
مع الاعراض و ولایت با اعراض هرگز نبود ای برادر جای نومیدی نیست که میفرماید قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ای آنکه نظر عزت
بر قدس نبوت و بر طهارت رسالت میداری یکی درین آلودگان الواث معاصی بنگر و اثر
محبت ما در ایشان برسان و الواث عصیان ایشان را آب استغفار بشو فاعف عنهم و
استغفر لهم تا از شرمساری گناه اندر نگریزند بل بقوت دل در حبل امید داری آویزند
تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی و اقذار مناهی عاصیان را از وجود ایشان
پاک گرداند و بطهارت مغفرت مر یافت نعمت رویت را قابل کند که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا سوخته و بدین معنی اشارت کرده است و گفته **رباعی** گر تو بکمند عشق در بند شوی
وز دور گذری ز حرص خرسند شوی + پاکیزه شود وجودت از لوث گناه + تا قابل اسرار
خداوند شوی + و آنچه در زبور حضرت داود علیه السلام آمده است یا داود انذر الصدیقین
فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد نومیدی میزند و نهال یاس و قنوط از
ساحت امید داری بر میکند تا لا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نهم در ولایت برادر اعز قاضی صدر الدین شرفه الله بالولایة بدانکه
ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد از جمله اولیا خدا گشت لاکن احتمال دارد که باین
ولایت شرک هم کند و ارتکاب نهی کند با دیگری باشد که امر با بجا آرد و از نهی باز دور باشد ایشان هم
از جمله اولیا باشند اما نه صاحب فریق اول خاص باشند و فریق اول احمد رحمت بن زحمی

عام باشد باز فریق سوم باشد که خاص خاص باشند امرها بجا آرند و از نهی باز دور باشند
و نیز مرادها خویش همه در زیر قدم آرند نگرند که ما را چه باید نه بینند که دوست ما همی چه باید
مراد دوست خویش مقدم دارند و بر مراد خویش قدم نهادن شرک دانند از بهر آنکه اهل
همه کفر با متابعت هوا است چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرایت من اتخذ الٰهه هواه
و اینجا شرک دانستن ضروریست تا در غلط نیفتد بدانکه شرک بنزدیک اینطایفه بر دو نوع است
یکی را شرک جلی گویند و آن آنست که کسے جز خدای معبودی دیگر گیرد و این شرک منافی اصل
ایمانست نعوذ باللہ منها دوم شرک خفی گویند و آن آنست که کسے عند الحاجت غیری را در
بر آمدن حاجت بدل خویش مقصود گیرد و بعضے گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است
و بعضے گویند از شرک خفی حواله کردن بر هیچ خودی در جمله احوال و میل کردن باختیار
خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کاری پیش آید و این را شرک خفی گویند منافی
کمال توحید است نه منافی اصل توحید **رباعی** در قلزم وحدت تو چون افتادم +
از هیچ کسی همی نیاید یادم + از آدمی و فرشته در وحدت + من بنده نظر چه میکنم آزادم
اکنون بدانکه متعارف است میان خلق که مهتری را دوستان باشند و لکن گروهی خاص و گروهی
عام و گروهی مر امر و نهی را شایند بیش ازین نشایند و گروهی خاص تر ازان باشند که سر را شایند
بیش ازین نشایند و گروهے خاص را شایند و گروهے خاص تر ازان باشند که منادمت را شایند
و گروهے خاص تر ازان باشند که سر را شایند و گروهے خاصه تر ازان باشند که میان ایشان
اتحاد باشد اندر ملک و اندر ملک هر چه یکی دست کند آن دیگر کرده باشد و تصرف هر یکی از
ایشان اندر ملک آن دیگرے همچنان باشد چون اندر ملک خویش و این اتحاد درست گردد
کرحمت از میان برخیزد و این را در شریعت مثالست نه بینی که پدر را و فرزند شفقت است و حرمت
آنست عقد وے بر فرزند جایز است چون فرزند بحال بلوغ رسد نتواند عقد او را فسخ
کردن و ایضاً بعضے گفته اند بزرگان که مر عام را امر بود و مر خاص را اذن چون مصطفی صلی اللہ

علیه وآله وسلم که مأذون بود باستحلال ونیز مر آن اعرابی را که اندر ماه رمضان افطار کرده بود
گفت کله واطعمه عیالک باز گفت یجزی لک ولا یجزی احد بعدک این رخصت بوی خاص بود ولکن مر عام را
در حد امر ونهی نگاه داشت تصحیح شریعت را وبیگانگان را دستوری داد بخلاف کردن حق شریعت
اظهار خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را نماید که من از آن خواصم که هرچه اندر ملک وی ملک دوست
بکنم روا دارد خواجه سنائی علیه الرحمة در مثنویات اشارت کرده است **مثنوی** دریغا
جوهرت در سنگ مرده هر نگار طبیعت زنگ خورده ما از آن بر ملک خویشتت نیست فرمان چو
بودت هست بر جای سلیمان ۞ اگر حاصل کنی انگشترین باز ۞ بفرمانت ایدت دیو و پری باز ۞
تو شاهی هم در آخر هم در اول ۞ ولی در پرده پنداری احول ۞ دو می بینی یکی را او دو را همه
چه یک چه دو چه صد جمله توئی خود ۞ و شکی نیست که همه انبیا اندر نبوت برابر اند ولکن بعضی را
بر بعضی فضل است همچنین همه مومنان اندر حکم ایمان برابر اند ولکن بعضی را بر بعضی فضل
است گروهی را مقام عموم است و گروهی را مقام خصوص و هر که این را منکر شود مشاهده را
منکر شده باشد و این چنانست که مر ملوک دنیا را سپاه بسیار باشد و همه بحکم چاکری باشند و همه
مواجب خوار ملک باشند ولکن یکی را مقام سلاح داری و دیگری را مقام فراشی و دیگری را مقام
دربانی باشد و یکی را مقام جامه و دیگری را خزینه داری و دیگری شراب داری و دیگری سرهنگی و دیگری
را وزارت و دیگری را نشست باشد و دیگری بخصوصیتی بجائی رسد که ملک خاتم ملک بوی سپارد و او روی
امر ملک باشد و نهی وی نهی ملک باشد و تولیت وی تولیت ملک باشد و این ظاهر است بر هیچ
عاقل پوشیده نگردد و مومنان همه اندر محل ایمان هم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب
باشند که گفتیم پس هر یکی از ایشان اندر حسب آنکه فرود تر از ولیت خاص باشد و اندر حسب
آنکه برتر از ولیت عام باشد و این مرتبه اولیا را نگاه و پدید گردد که مختص مصطفا و
حق گردند و بدین مقام آنگاه رسند که ظاهر و باطن مر حق را یکی کردند خلاف نکنند و اندیشند
و با نفس صحبت نکنند و اندر نظاره مخدوم خدمت خویش گم کنند و اگر هر دو کون بر ایشان

دهند بر دوست بدل نیارند و بنظارهٔ دوست چنان مشغول باشند که بغیر دوست نپردازند و بر جای
دوست چنان مشغول باشند که بغیر امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند که از غیر
دوست نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست متوحش گردند و
بذکر دوست چنان مشغول باشند که از غیر دوست ایشان را یاد نیاید و بجملهٔ ظاهر و باطن ایشان از
کل وجوه و بجمیع معانی چنان مستغرق دوست گشته باشند که اندر ایشان فضل نمانده باشد غیر
دوست را سوخته بدین معنی اشارت کرده است رباعی در عشق اگر تو وصف مسلوب شوی +
اندر رگذر ز خویش محجوب شوی + وصفت عرض است در زمان نیست شود + زنهار در آن جهان
محبوب شوی + آنگاه چون چنین گردد از مراد خویش و از اختیار خویش از جمیع معانی و صفات خود
فانی گردد و بصفات و مراد دوست قایم گردد هر چه بخواهد بیابد نه از بهر آنکه اندر وی ارادت
غیر دوست باشد بلکه دوست اندر وی ارادت خویش پدید آرد هر چه پدید آید ارادت او
باشد نه ارادت وی بود خلق پندارد که آن بود که وی خواست و نزدیک وی این بود
که دوست خواست بدین معنی مختص و مصطفا رحق کردند مشکل این را نتوانند شنید و گوید طامات است
رباعی کسی کو علم نبوت ولایت داند + بلا شک این سخن طامات داند + ز چشم کور بینائی
نیاید که از خفاش حربائی نیاید + الغرض چون بدین مقام رسید که گفته شد بشناسند که اولیا را
خدائیم بقول مشهور از بهر آنکه اگر شرط ولایت بی مرادیست خود را بی مراد بینند و اگر
بی اختیاریست خود بی اختیار بینند همه مراد از دوست بیابند و هیچ مراد خود نکنند چنانکه
فتوی سلطان انبیا و اولیاست صلی الله علیه و آله و سلم و لو اقسم علی الله لابره لو لیل
آنست که قسم نکند لا ابره که دلیل آنست که اگر کند بیابد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز نمود که اولیا هر چه خواهند بیابند
و لکن نخواهند عارفی بدین معنی اشارت کرده است رباعی عاشق چو بدو رسد بی باک شود
کو مین بنزد همتش خاک شود + و آنگاه بدو عالم میو بخش + بی واسطه خطاب لولاک شود
و خداوند نگاه داشته باشد و من النظر الی نفسه فلا یدخله عجب محفوظ اید باشد از نگریستن

بخویشتن تا عجب بوی در نیاید یعنی هرچند بدین مقام رسد نیارند که خویشتن بیند زیرا که وی اینمقام بخویشتن نادیدن یافته است و چون بیند سبب نماند یافته گم کند کار افتاده گفته است رباعی تا ترا با تو بود در زناست و کعبه با طاعتت خرابات است و چون زذات تو بود تو و داست و بتکده و از تو بیت معمور است ولکون مسلوبا عن الخلق و مراد را از خلق ربوده باشد یعنی نگریستن با ایشان تا در شهرت نیفتد فلا یفتتونه پس او را اندر فتنه نیفگنند یعنی نظاره خلق نباشد تا بر پا نیفتد که خطر بند و از خلق دو چیز است تا مکوهش یا ستایش و هر دو مین راه تباه کند و این ریست و آن آنست که هر که مر کسی را عابد ست علامت عبادت غیر معبود نادیدن است پس هر که عجب آورده اندر عبادت نفس را دید حق تعالی خدا پرست نبود نفس پرست بوده و هر که ریا آورده اندر عبادت خلق دید نه حق خلق پرست آمد نه حق پرست چون نفس پرستد و خلق پرستد و طمع جز از حق کند محال باشد و لکون محفوظا عن آفات البشریة و ان کان طبع البشریة قائما معه باقیا فیه نگاه داشته باشد از آفات بشریت هرچند طبع بشریت اندروی قایم بود یعنی باز بودن وی از ناشایستها نه از آن باشد که اندر وی خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس باز بودن از ناشایستها محمود و مشکور نگردد از بهر آنکه اگر چنین باشد که در وی خواست ناشایست نباشد اصلا یا عاجز بود یا بی آلت بود و آنکه ممتنع نباشد ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکور نبود در فعل وی جزا نباشد و ازینجاست که آدمیان را بر طاعت ثواب است و بر معصیت عقاب که هر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان که آلت معصیت ندارند ترک معصیت و کردن طاعت مثاب و ماجور نباشند از بهر چه مر عامه خلق را بالطبع خوش آید دعوت نفس او با نچه خوش آید و لکن خوش آمدن عام نوبتی باشد که مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق را بر مراد خویش مقدم دارند فرق ازینست ای برادر باید که از دو درد و حسرت فوت دمی حدیث خالی نباشی و نومید نشوی که عدل و فضل صفت اوست عادل است نظر بحکم خود دارد فضل است

نظر بر عجز ما دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر
فضل بر عجز ما گمارد همه کارها ساخته است و همه سیئات بحسنات بدل شده و همه عیب ما رنگ
هنر گرفته چه جای نومید ست بیچاره گفته است بیت نومید مشو ولا تو امروز از آنکه ٭
فردا نظرش بحکم خود خواهد بود ٭ آن سالک همدم خواجه ابراهیم ادهم روزی گرد کعبه معظم
طواف میکرد و بر زبانش رفت اللهم اعصمنی من الذنوب خداوندا مرا از معصیت و گناه
نگاهدار ندا شنید آنچه تو میخواهی همه میخواهند اگر ما همه را دستار عصمت بر سر نهیم
در خزانهٔ مغفرت جواهر معدن رحمت بر که پاشیم اگر آلودهٔ عصیان نبود صابون عنایت ما کرا
شوید و اگر گناه کار نبود لطف اسرار قبول توبه با که گوید افتادهٔ و امیدواری گفته است
رباعی عاصی شکسته گرچه بیباک بود ٭ از بهر چه در رهٔ تو غمناک بود ٭ شوینده
چو فضل تست آلوده و ناپاک بود ٭ آلوده بتحقیق به از پاک بود ٭ ای برادر آنکه امروز آلوده
معاصی بود انگار مناهی از تو و از من بآب سحاب فضل و احسان خویش شسته گرداند فردا
بحضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کی فضیحت و رسوا کند سوخته میگوید رباعی
عاشق بگنه گرچه گرفتار بود ٭ با شیفته بباده خمار بود ٭ از همت بسیار چرا دارد باک ٭
معشوق چو پرده پوش و ستار بود ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب ششم در کرامات اولیا
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامات اولیا بداند که فقها امت را از اهل سنت و جماعت
و اهل معرفت را اجماع است که کرامات اولیا جایز است هرچند اندر حد معجزات رسد و نزدیک
معتزله جایز نیست مگر در چیزی که عموم باشد میان عاصی و مطیع چنانکه اجابت دعا یا در
بیابانی تشنه گردد چشمهٔ آب یا بکسی او را آب دهد یا گرسنه گردد میزبانی نان دهد
گویند بنده چون ایمان آورد از محل عداوت بمحل ولایت رسید اگر ولایت کرامت
تقاضا کردی چنانکه شما میگویید بایستی که همه را یکسان بودی از بهر آنکه اندر معنی ولایت
همه برابر اند پس باید که در حکم هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت ایمان مجمل

عموم است اندروی عاصی و مطیع و نبی و غیره یکسان است اما ولایت خاص دیگر نیست
چون ولایت خاص بود کرامات نیز خاص بود چنانکه سلطان را سپاه باشد همه در چاکری
و سپاهی برابر اند وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که دربان و فراش را نباشد
و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پیغامبری را پیغامبری ظاهر کند معجزه کند چون مثل آن
بر غیر پیغامبر روا باشد شبهت افتد پس این پیغامبری بچه ظاهر کند پس ازینجا لازم آید که
پیغامبر از ولی پیغمبر شناخته نشود جواب چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید که
و همان خبر میخواهد که نبی میخواهد و با این همه مقر است که من آنکه یافتم بتصدیق وی یافتم
و پیغمبر زام پس پیدا آمدن کرامت بولی تایید باشد مر نبی را و پیدا گشتن راستی دعوی وی
و بدین هیچ شبهه نیفتد و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی متضاد باشند دلیل
یکی دیگری را دلیل نگردد اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند یکدیگر را مصدق باشند
دلیل که مر یکی را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت بینه مر یکی را از ورثه حجت
باشد مر همه وارثان را از بهر اتفاق ایشان اندر صحت و استحقاق و اگر گوید چون ولی
را کرامت بود ناقض عادت که در حد معجزه رسد پس وی دعوی نبوت کند گوییم این محال است
زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف معنی کذب باشد و کاذب ولی
نبود و اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و دلالت صدق پیغمبر است
پس چون جنس آن بر غیر پیغامبر روا داری این معتاد گردد و حجت نماند گوییم این جمله
آنست که ترا صورت بسته از آنکه معجزه عادات خلق را ناقض است چون کرامت ولی عین
معجزه نبی بود از آنچه کرامت است معجزه پیغمبر است که شریعت وی باقی است باید که حجت
و محنه مطلق باشد پس اولیا گواهند بر صدق رسالت رسول تا قیامت و اگر گویی فرق
چیست میان معجزه و کرامت جز آنکه در معجزه اظهار شرط است و در کرامت کتمان شرط است
و دیگر که انبیا دانند که این معجزه است و پیش از آمدن معجزه هند از معجزات اما اولیا را فتن

کرامات خبر ندارند و پیش از آمدن کرامات خبر نه هند و این بدان اصل است که ولی را محل
ولایت ثابت نگردد تا خویشتن را کمترین همه خلق نداند چون خویشتن را چنین داند او را
دعوی کرامت کے بود و چون دعوے نباشد بآمدن کرامت خبر چه دارد و گفته اند
هر کرا از حق خبر حق چیزے باید او را مقام ولایت نیست چون دعوے کرامت کند
و از دوست غیر دوست خواست پس این نفی ولایت باشد نه ثبوت ولایت چون این مقدار
بدانستی اکنون بدانکه اگر کذابے دعوے پیغمبری کند روا نباشد که خداوند او را معجزه
دهد چنانکه صادق را زیرا که نبی صادق است و محقق و ایمان آوردن بوے واجب و متنبی
کاذب است و مبطل و ایمان آوردن بروی روا نه پس چاره نیست که محقق باید که
از مبطل جدا بود و آن معجزه باشد پس اگر این معجزه مر هر دو را باشد فرق نماند میان محقق و
میان مبطل و پدید نیاید مر خلق را که ما را یکی را ایمان باید آوردن و مشابهتے افتد میان صادق
و کاذب که هرگز پدید نخیزد اما اتفاق کرده اند مشائخ این طایفه و جمله اهل سنت و جماعت
بدان که روا باشد که فعلے ناقض عادت مانند معجزهٔ انبیا و کرامت اولیا پدید آید بر
دست کافرے و کسے را اندر کذب وی شک نیفتد و این چنان بود که فرعون چهار صد
سال عمر یافت که وی را اندران میان هیچ بیماری نبود و آب از پس وی ببالا بر شده چون او
بایستادے آب بایستادے و چون او برفتے آب برفتے و هیچ عاقل را اینجا شبهه نیفتد در آنکه او دعوی
خدائی میکرد زیرا که همه عقلا مقر اند که خداوند تعالی جسم نیست و جوهر نیست و خورنده و خسپنده
و رونده و آینده و گوشت و پوست نیست و اگر چنین افعال ناقض بروی بسیار پدید
آمدی هیچ عاقل را بر کذب دعوی وی شک نبودی و شبهه نیفتادی زیرا که اگر یک چیز از
خلاف عادت که بر وی پدید آمد کسے را شبهت خواهد افگند مرا از چیز ظاهر که بر وی پدید آمد
است شاهد ست بر کذابے وے مر آن شبهه را دفع کند دانسته آن را حضرت رسالت
صلے الله علیه و آله و سلم که سر همه صادقانست خبر داده است که اندر آخر الزمان دجال خواهد آمد

دعوی خدائی خواہد کرد دو کوہ آبگینہ یکے بر راست وی و یکے بر چپ وی میرود این کوہ کہ بر راست وی بود جایگاہ نعیم بود و آنکہ بر چپ وی بود جایگاہ عذاب بود گوید این بہشت ہست و این دوزخ ہر کہ بر من ایمان آرد او را اندرین بہشت اندازم و ہر کہ بر من ایمان نیارد او را اندرین دوزخ عذاب کنم حق تعالی بدست وی یکے را میراند و یکے را باز زندہ کند اینہمہ کہ یاد کردم نا شد معجزہ و کراماتست و خدایتعالے ہمہ مر دشمن را بدہد از بہر آنکہ اینجا شبہ نیفتد کہ ہر کہ ہست داند ہر کہ را خر نشیند خدا نبود و اعور خدا نبود و خورندہ و خسپندہ خدا نیّ و پس این استدراج باشد و مکر و معنی استدراج آن بود کہ ایشان ہر چند بجرمے کنند ایشان را بآسانی و بمراد گذارد تا در بیحرمتے و تمادی خویش ہلاک شوند چنانکہ با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکردی از دعوی خدائی باز گشتی و معنی مکر آن باشد کہ نجات نماید و ہلاک گردد عزت نماید و ذلّ آرد ہدی نماید و ضلال آرد با عدا صفت این باشد یعنی ہر گاہ کہ دشمن را چیزی از نقض عادت باشد ہمہ استدراج و مکر باشد پس این سہ گونہ آمد انبیا را دہند و اولیا را دہند و عدا را دہند انبیا را معجزات باشد و اولیا را کرامت باشد و اعدا را مکر و استدراج باشد و در بعضے نسخہا آوردہ است کہ نقض عادت از عالم غیب کہ بر دست انبیا رود آنرا معجزہ گویند و آنچہ بر دست مجانین و صبیان و عامہ خلق رود آنرا عون گویند و آنچہ بر دست کافران رود آنرا استدراج و مکر گویند مستدرج و ممکور بدانچہ باید بنازد و بر وی اعتماد کند و خود را مستحق آن داند و بر دیگران تطول نماید با نکرم از کرامات بگریزد و بترسد و بفزاید و تن خویشتن را خوار تر گیرد تا بزرگان گفتہ اند بیشتر قطیعت درین راہ اندر کرامات پدید آید از بہر آنکہ مر بندہ را بہمان مقدار کہ با غیر حق سکون افتد از حق قطیعت و بعد پدید آید مثال این آنست کہ مادر چون خواہد کہ فرزند را از کنار خود دور کند تا بیرون فرستد پارہ حلوا بدست وی نہد چون کودک زیرک باشد حلوا بیندازد و بگردن مادر آویزد و اگر نادان بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدود یا بآب اندر افتد یا زیر پاے ستور آید حلوا ببیند و فراق مادر نبیند

پس چون حلوا گیرد ما در را برهاند و چون امین با در گیرد حلوا خود او را بود و گروهی از
بزرگان چنین گفته اند کرامات رنگ است و آرائش است و پرورش است مر اشترے
را که بپرورند و بیارایند و گرد شهر بگردانند خلق از نظاره وے او بینند و ذبح بزیر کارد
پنهان بود تا گلو نخواهند برید ان باوی این فعل نکنند تا یکے از مشائخ چنین گفته است
رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکے از بتان کرامت است تا کافر از ابابت
تعلق بود اعدا باشند چون از بت روی بگردانند و تبرا کنند اولیا گردند همچنین بت
عارف کرامات است اگر با کرامات سکون گیرد محجوب گردد و اگر از کرامات اعراض نماید و تبرا کند
مقرب و مکشوف بود **رباعی** هرگز نه شود ای بت بگزیدهٔ من + حسرت ز دل و خیالت
از دیدهٔ من + گر از پس مرگ بجوئی یابی + آن ذوق در استخوان بوسیدهٔ من +
و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحریر افتاده است که صحت ولایت متعلق با عراض
از غیر دوست است و ترک ما دون الحبیب ترک و اخذ هر دو ضد اند چون بکرامت
اقبال و بر کرامت اعتماد کرد از دوست اعراض کرد و بغیر دوست اقبال نمود
ولا بقاء للولایة مع الاعراض عن الحبیب لا اقبال الی غیر الحبیب **نقلست** وقتے سلطان
العارفین خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را در سفر آبے پیش آمد که کشتے بایست
گذشت و کشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال بدید که میان آب یه راه
پدید آمد فریاد بر آورده و گفت المکر المکر و بازگشت **بیت** من بکربلاے قیامت خون خورم
بر یاد دوست جوی شیر آنرا که تشنهٔ کوثر بود + و دیگرے بر این معنی اشارت کرده است
رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد + یا با کس دیگر آشنا خواهد شد + از مهر تو بگسلد
کرا دارد دوست + و ز کوے تو بگذرد کجا خواهد شد + ای برادر آخر شنیدهٔ که ان الحب اوله
حیات و آخره ممات و اوله حنظل و آخره قتل اول محبت حیات ست و آخرش ممات اول
محبت مکرمت و آخرش قتل اوله کرامة و آخره غرامة و اولش کرامت ست و آخرش غرامت است

ازینجاست که گفته اند که بلا در محبت در ماند چنانکه نمک در دیگ تر اینست که گفت بیت آسانتر
است رنج کشیدن بسوی آنکه امروز طبیب بر در بیمار بگذرد + این دانی چیست
هر آنرا صاحب جمالے که بر عاشق خود ناز نکند و او جمال خود نداده باشد بحق حق که
دیو جمال حضرت او آنست که اگر فردا خطاب آید که در ما نگر تو گوئی که دریغ باشد چنان
جمال را در نظر چون منے کسے گفته است بیت انجا حدیث وصلش زنهار تا نگوئی
کان در زبان نیاید و اندر دهان نگنجد + ای برادر آنروز که بساط محبت گسترانیدند و
همه مرادها را آتش در زدند اینک آن سالار آدم صفی صلوات الله علیه سیصد سال
خون جگر بر رخسار بارند زیرا که در قسمت همه مرادها نصیب محبت آمده است و همه نامرادیها
نصیب محب زینجا است که گویند بر بندگان رحیم و رحمان و بر محبان کامکار و سلطان و
اینک نوح برگزیده را تیر انه لیس من اهلک بر جگر او زده و اینک خلیل را خلعت خلت
پوشانیده پس آنگاه نمرود داغ برو گماشته و در منجنیق بلا نهاده اینک یعقوب هشتاد سال در
بیت الاحزان سوخته و اینک حضرت یوسف بر سر چهار سوے بازار مصر در صف بندگان بن یزید گرد
و بچند درم ناسره فروخته و اینک زکریا را باره دو پاره کرده اینست که سوخته گفته است نظم
اینهمه میکنند ولیک از بیم + مرد را زهره نے که آه کند زانکه در دیش بسان آئینه است
آه آئینه را تباه کند + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب یازدهم در احوال صدیقان**
و نماز کفایت مهمات و بر آمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بداند
که احوال صدیقان بجز طهارت است اما گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج که نشان
ارواح ایشان مورد خاص الطاف است و دلهای ایشان معادن اسرار حمدیت
است ایشان را قیامت نقد است و وعده و وعید در حق ایشان ظاهر آنچه وعده
دیگران است ایشان را امروز است در دنیا و آخرت رز ... ایشان کنند اما ایشان را نعیم دنیا کند
یا آخرت شبے خواجه جنید رحمة الله علیه برخواست تا مسجد شونیزیه رود مشغول شود که در بغداد

آن جای اولیاست چون پیش در مسجد رسید شخصے ہولناک و منکر دید ایستادہ گفت کیستی کہ در دل
من ترا انکار است گفت من ابلیس ام کہ ترا آرزوے دیدن من است گفت آرے از تو سوالے
دارم گفت بگو گفت ترا با دوستان حق دست رس بود گفت نہ گفت چرا گفت اگر خواہم کہ بدنیا
گیرم در آخرت گریزند و اگر خواہم کہ باآخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گریزند مرا
آنجا راہ نے عزیزی برین اشارہ کردہ است **رباعی** ہر کہ را این عشق بازی در
ازل آموختند + تا ابد در جان او شمعے ز عشق افروختند + وان دلے را کز برائے وصل
او پرداختند + ہمچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند + پس گفت ای ملعون ترا بر سر
ایشان اطلاعی باشد گفت نہ مگر یک وقت آن آنست چون در سماع ایشان را وجدی بود
من دانم کہ ایشان را چہ پدید آمد این بگفت و غایب شد خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ متفکر و ملتفت
در مسجد در آمد از گوشہ مسجد آواز برآمد ای فرزند نگر تا بقول این دشمن فریفتہ نشوی کہ اولیاء
خداوند تعالی عزیز تر از انند کہ جبرئیل و میکائیل خداوند را بدیدن دشمن کے نماید خواجہ
جنید بدید آن پیر کش بود خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ وقتش خوش گشت و خواجہ
اویس قرنی را رضی اللہ عنہ در عالم بصورت ستور پنہان پوشند تا جز مصطفے صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم کسے او را نشناخت و روز قیامت او را حشر کنند ہفتاد ہزار ملک را بصورت
او در ظہور آرند تا کسے را بدو راہ نبود ہر کجا کہ در ان اقطار و جوانب مملکت علے بود ہر درد
بود آن درد از سینہ پاک مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بود چون دل اویس در قرن
بعد و محتاج گشتی مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بدین عبارت مدد میفرستادی کہ انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن و سر این لفظ برقی است از عین توحید و این سرے کہ
بزبان عبارت کشف توان کرد نہ بسمع عقل کسے تواند شنید اینجا علم من علم و جہل من جہل
گویند و بگذارند و فردا یک سنت از سنتہاے خداوند بر صدیقان خویش کہ بنزاع لقبا علی
انداین خواہد بود الم اجعل ذکرکم نہ من شما را بی نام گردانیدہ بودم از کوی شما شما را بودہ ام

تا عیب نام و ننگ شما را دامن نگرفت چنانکه شوریده بر این معنی اشارت کرده است رباعی
در بتکده بین که بت پرستان چه کنند + با تنگ بانت تنگ دستان چه کنند + من مست توام
مرا نگو باید داشت + ور نی دانی بتا که مستان چه کنند + شیخ ابراهیم شیبه رحمة الله علیه بعمد خویش
مقتدا بود صدیقان زاہمه عار او این بود که اللهم کما تسمینی علی الناس فانسیهم علیٰ خدا وندا چنانکه
مرا بر دل خلق فراموش گردانیده ایشان را نیز بر دل من فراموش گردان تا کس غم مرا شناسد
و نه کس را ما اینجا عزیزی گفته است بیت خلق آفت تست زود بگریز + از سود و زیان
شان بپرهیز + ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدهند شناخت هر یکدیگر وبال ست
مگر میان دوستی که یکدیگر را می شناسند و با یکدیگر دوستی برای خدا دارند چنانکه قرآن
قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری رحمة الله
علیه تمام صوفیه گفتندی هر وقتیکه سخن گفتی نوری از دهن وی نا بیرون آمدے و بر آسمان تا فتے
برای آن او را نوری گفتند وقتے یکسال از مجاهدت بیرون نیامد و با کس سخن نگر و بعد از یکسال
مناجات کرد و گفت اللهم استرنی فی عبادک بلادک ای خداوند مرا در میان خلق و شهرهای خویش
پوشیده دار که طاقت آن ندارم که انگشت نمای خلق گردم تا کسے بسر من راه نیابد یکے از
اہل این درد گفته است رباعی عشق آمد جان فدای جانان باد + معشوق ز جان خویش
مارا جان داد + زینگونه بیا جمال او پنهان داد + یکذره بصد هزار جان نتوان داد + انخطاب
بر دل او آمد که الحق لا یستره شے یا نوری تو بر خلق خورشید فلک حقیقت گشته پوشش نپذیری
گفته صدیقانست الخمول راحة و واحد لا یرضها و الشهرة آفة وکل یتمنا گمنامی راحت دل است
و هیچ یکے بدان خوش نه و شهرت آفت است و همه خلق در آرزوی آن اے برادر نامی که
بمرگ خواهد خواست آن چه نام است و همیت اہل سعادت است هر قبولیکه کسے را امروز
پدید آید در میان خلق مقربان هفت آسمان منشور سعادت او نخوانند و بر وے خطبه محبت نکنند
جاہے که از دین خیزد آن جاه است که فردای قیامت ظاهر شود چنانکه مصطفے صلی الله علیه

وآله وسلم از خواجهٔ اویس قرنی رضی الله عنه خبر داد در میان صدیقان صحابه که روز قیامت
خطاب اہل سعادت آن باشد که شما بدار السلام روید و اویس قرنی را بگوئید که آفتاب تجلیات
امروز خشمگین می تابد بسایهٔ عرش آئی و زبان صدق را بشفاعت مجرمان امت برکشائی که
حکم ما اینست که بعدد موی گوسفندان قبیلهٔ ربیع و مضر امروز از مجرمان امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم در موکب تو بفردوس رسانیم اویس تا درین عالم بود خویشتن را از خلق چنان
نگاهداشت که هیچ کس دران قبیله که وی بود خوار تر از وی نبود هر کجا که در قبیله سنگی زیاده
آمده بودی بوی انداختندی وهمه بازی و استخفاف نکردندی و مصطفی صلی الله علیه وآله
وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چنین میخواند که انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن سر اینست که گفته است رباعی ای عاشق اگر بگوی ماکام زنی ٭ در دم باید که تیغ بر نام زنی
سر رشتهٔ روشنی بدست تو دهند ٭ گر آتش چو شمع بر کام زنی ٭ خواجه اویس رضی الله عنه بدید گفت
یا اویس حدثنی عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لاحفظ منک مرا چیزی از اخبار رسول صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من برگ آن ندارم که مردمان بر من گرد آیند و
مرا محدثی یا قاضی یا مفتی سازند هم تر از آن شغلی دارم مرا معذور دار این چنین قصه که سر از سینه
ما بر کرده است زور محدثی کجا دارم مهری از لا اله الا الله دامن ما گرفته است مرا بچیزی دیگر
نمیگذارد و حسرت نایافت در نخوت خواجگی ما آتش قهر در زده است و صفوت توحید ما را از هر دو
جهان بیگانه کرده است و اسرار صمدیت اندوه ابد در دل ما وقف کرده است و مصیبت نایافت
روی امید را سیاه کرده است تعریف مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بنعت ذی طمرین بقید
کرده است و سر این لفظ که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ما را در ماتم ابد نشانده است سوخته
گوید رباعی سوز دل خسته از وصالت ننشست ٭ وین تشنگی از آب زلالت ننشست
بی رنگ وجود ما زهستی برخاست ٭ وز جان هوس عشق جمالت ننشست
گفته عارفانست که مقام ما حقا که هیچ آوازی نزدیک خدایتعالی

محبوب ترا از آواز نوحه کردن بر خویشتن نیست پس امروز شاید که صدیقان این راه و خدا دوستان
درین نوحه گری از خواجه اویس قرنی رضی الله عنه بیاموزند ای برادر هر که او را در هر لحظه بر خویشتن
ماتم و نوحه گری نیست بطالی است پر از غفلت بقیامت مردار نیست پر از حسرت این چه طمع
فاسد است اینکه امروز هر کسی را افتاده است جاه و حشمت و نفاذ امر و نهی باید و عز و ناز دنیا
می باید و عزت و تماشای علی الدوام می باید و با این همه آشنائی با حضرت خداوند می یابد رباعی
جان بازکه وصل و بدستان ندهند * شیر از قدح شرع بمستان ندهند * انجا که مجرمی همه مردان نوشند *
یکجرعه از ان بخود پرستان ندهند * برادر تا توانی عمر خود در خدمت صاحب کشفی صرف کن و در سایه دولت
خداوندی پناه ساز و اری در دین بدست آر که بار دین سخت عزیز است و یقطع بدان که از
دریچه یار نتوان رفت و اگر گوئی چه کنم مرا در دین مشغله و بار قبا عشق این نفس کافر زشت باز کن با وی
در نه دینه یار شو عمرت بباد داد و دینت غارت کرد و تا قیامت بیگانه کرد و با دنیا آشنا کرد و دیگر
از قاعده دولت بر آورد و سرای دینت خراب کرد و تو هر روز بروی عاشق تری و هر ساعتی او را
محبت تری بحقیقت بدان که نفس عدو دین خداست او را بدشمنی گیر تا باز رهی و و فا دین خویش ببینی
و با خلق جلوه نکنی که از سیاسیان از تو غیرت برند سوخته گفته است رباعی از عشق تو هی چو لب
آمد جانم * گفتم نکنی نو صل خود درمانم * گفتا اگرت وصال ما می باید * در خویش فنا شو تا همه تن مانم *
در قضای حاجات و کفایت مهمات این چهار رکعت نماز بگذارد هر وقت که خواهد
اما در شب آدینه بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار و صد بار این آیت لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی
المومنین در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت وافوض امری الی الله ان الله بصیر
بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار حسبی الله ونعم الوکیل
نعم المولی ونعم النصیر چون سلام دهد صد بار بگوید رب انی مغلوب فانتصر

این نماز را عزیز دارد و در جملهٔ مهمات و حاجات خویش بکار برد و درین نماز فتوح بسیار است والسلام ❋ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دوازدهم

در انوار برادرم شمس الدین نور الله قلبه بنور معرفته بداند چون آئینهٔ دل صاف شود و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از و محو گردد قابل انوار غیبیه شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال برق و لوامع و لوائح پدید آمد چندانکه صفالت زیادت میشود این انوار بقوت تر و زیادت تر میگردد بعده آن برق بر مثال چراغ و شمع و مشعله و آتش افروخته شود و آنگاه نورهای علوی پدید آید ابتدا بصورت ستارگان خورد و بزرگ آنگاه بر مثال ماه دیده شود و بعد از آن بر مثال خورشید پیدا گردد پس بدانکه هر نورے که بر صفت و صورت برق و لوامع و لوائح دیده شود بیشتر از برکت وضو و نماز باشد وقتے مریدی از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله روحه وضو ساخته بود و در خلوت خانه رفت نورے دید نعره زد که خدایرا دیدم شیخ ازان حال واقف گشت گفت ای کار نادیده آن نور وضوست تو ازکجا و آنحضرت از کجا اینک اگر سایهٔ دولت آن پرتوے بیچاره هلاک شدی اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مشعله و مانند این دیده شود آن نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت صلی الله علیه و آله وسلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار منور شده است و اگر بصورت قندیل و مشکات بیند همین معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر گردد چون آئینهٔ دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند اگر ماه تام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست چون آئینه در صفا بکمال رسد قابل نور روح گردد بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا

زیادت تر خورشید درفشان تر تا وقت بود که روشنے ہزار بار از خورشید تابان تر بود
واگر ماه وخورشید ہر دو یکبار بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید
روح باشد که دیده شود اما ہنوز از بس حجاب طالع میشود تا خیال او را بصورت
خورشید می بیند والا نور روح بے شکل وبے صورت است وگاه بود که پرتو انوار صفات
خداوند عز وجل بر قضیه من تقرب الی شبر تقربت الیه ذراعا استقبال کند واز حجاب
روحانے دل عکس بر آئینه دل اندازد وبقدر صفائی آن بنماید اگر کسے گوید چگونه توان
دانستن که پرتو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته اند آنچه از انوار صفات حق
مشاهده دل شود ہمان نور معروف او گردد وتعریف خود ہم خود میکند ذوقی بجان
پدید آید که بدان ذوق بداند که آنچه سے بینم از حضرت خداوند تعالی ست نه از اغیار
واین معنے ذوقے است در عبارت دشوار آید وگفته اند انوار صفات جمال مشرق است
نه محرق وانوار صفات جلال محرق است نه مشرق وعقل وفہم اینجا نگذارد که تواند گذشتن
وگاه بود که صفا دل بکمال رسد از سنریہم آیاتنا فے الآفاق وفے انفسہم پدید آید اگر در خود
نگرد ہمه حق بیند واگر در موجودات نگرد ہمه حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی
شیٔ الا رایت الله فیه نظر نکردم در چیزے مگر آنکه دیدم خداوند را در وے چون نور حق تعالی
عکس بر نور روح انداز ومشاهده با ذوق آمیخته بود وچون نور حق تعالی بیحجاب روحی
ودلی در شود پدید بے رنگی وبیکیفیتے وبیحدے وبیمثلے وبیضدے آشکارا کند تمسک وتمکن از
لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب نه یمین نه یسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان
نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرش است نه فرش نه دنیا نه آخرت قلم را اینجا سر بشکست باز
حرکت نماند عقل در چاه عدم فرو رفت وفہم وعلم در بادیه حیرت گم شدند اکنون تو درین حسرت
میگداز که در مقام بعد باشی در حسرت نایافت بہتر از آنکه در مقام قرب باشے در عجب یافت
که آن عجب مقدمه زوال است واین حسرت وسیله عطا ونوال حاصل الامر نیست که راه از

خود پاک باید کرد وجامهٔ لشهٔ پت چاک می باید کرد وخاک در دیدهٔ خاک می باید کرد که درین راه خویشتن نمایان درحکم تخشان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود هم چند معلم انبیائی فرشتگان بود و مقدم ایشان چون خود را پیدا کرد ویرا مخنث و مونث گردانیدند وخاک اگاه را دنیا بدو سپردند تا در دیدهٔ دون همتان شسته می آراید قهرے راند برابلیس وتمام کرد ولطفی گیرد بآن کیفیت خاک وتمام کردیکے را تاج دار کرد چنانکه ابلیس را ردی کرد که هرگز قبول نکند آدم را قبول کرد که هرگز رد نکنند وانے چیست هر کجا که صاحب جمالی بود در مقابلهٔ او سیاه روئی بود هرآن کو شکے که در مقابلهٔ وے مزبلهٔ نبود ناقص باشد همچنین هر کجا که دلے بنور طهارت بنگاشت در مقابلهٔ وے مزبلهٔ نفس خبیث برداشت چون بباس طهارت در دل پوشید آن نقطهٔ ظلومیت وجهولیت بروی عرضه کنند تا خویشتن را فراموش نگرداند تا داند که کیست طاوس چون پرہاے خویش بگستراند بهر پری شادی دیگر پیش پیدا آید چون بپاے خود نگرد از دست نیفتد والسلام ✦ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دهم در کشف

برادرم اعز شمس الدین اعزالله بمکاشفات اسراره بداند حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است صاحب کشف ادراک چیزے کند که پیش ازان ادراک نکرده باشد چنانکه فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی از نظر پرده برداشتیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی وحجاب عبارت از موانع است که بدان دیدهٔ بنده از جمال حضرت عزت محجوب وممنوع است وآن جملگی عالمها مختلف است چون دنیا وآخرت که بروایتے هژده هزار عالم گویند وبروایتی هشتاد هزار عالم گویند واین هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است وبحسب هر عالمے آدمی را دیدهٔ هست که آن عالمها بدان دیده مطالعه توان کرد در حال کشف وآن هشتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که ازان عالم عبارت نور وظلمت کردند یعنی ملک وملکوت ونیز غیب وشهادت گویند وجسمانے وروحانے نیز گویند ودنیا وآخرت گویند جمله یکی است اما عبارت مختلف هست پس چون سالک صادق

بجذبهٔ ارادت از اسفل سافلین طبیعت ای باعلی علیین شریعت نهند و بقدم صدق جادهٔ طریقت
بر قانون درپناه بدرقهٔ پیر سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند ازان هشتاد هزار حجاب او را دیدهٔ بمناسبت
آنمقام کشاده شود و احوال آنمقام منظور نظر او گردد اول دیدهٔ عقل او کشاده گردد بقدر
رفع حجاب معانی معقول نمودن گیرد باسرار معقولات مکاشف شود و این را کشف نظری
گویند برین اعتماد زیادت نباشد تا انچه در نظر مے آمد در قدم نیاید اعتماد را نشاید
مصراع ع نے هرچه تو بینی بتو بخشند ای دل * بیشتر حکما و فلاسفه درینمقام بماندند
و این راه وصول مقصد حقیقی نشناختند و چون روندهٔ سالک از کشف معقولات گذر کرد
کشف دلی پیدا آید و آنرا کشف شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد بعد ازان مکاشفات
سری پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیزی ظاهر شود نسبت
معنے آنکه گفت رباعی ای کرده غمت غارت هوش دل ما * درد تو زده خانه فروش دل ما
سرے که مقدسان ازان بیخبر اند * عشق تو فرو گفته بگوش دل ما * بعد ازان مکاشفات
روحی پدید آید که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت و دوزخ و دیدن
ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن پدید آید و چون روح بکلے صفا گیرد و از
کدورت جسمانی بکلے پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید دایرهٔ ازل و ابد نصب
دیدهٔ او گردد اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا انچه در زمان ماضی رفته است در حال ادراک
کند تا کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب ان در نظر او آید و همچنین زمان
مستقبل خواهد بود آنرا ادراک کند چنانکه حارثه رضی الله عنه گفت کانی انظر الی اهل الجنة
یتزاورون و الی اهل النار یتعاورون پس چون حجاب زمان و مکان دنیاوی
برخیزد زمان و مکان آخرتے کشف شود همدرین مقام باشد که حجاب جهات برخیزد و ان
همچنان بیند که از پیش بیند که پیغامبر صلے الله علیه و آله وسلم گفته است من چنانکه
از پیش بینم همچنان از پس مے بینم و انچه خلق کشف کرامت گویند درینمقام باشد از اشراف

برخاطرها و اطلاع کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن اما ازین
جنس کرامت را اعتباری نیست که اینچنین چیزها اهل دین و غیر اهل دین را باشد چون
بمجاهده روح خود را صاف گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از ابن صیاد پرسید
ما تری قال اری العرش علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ذاک عرش ابلیس یعنی
گفت عرش را بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و ازین جنس دجال را نیز خواهد بود
تا در حدیث آمده است مردے را بکشد و باز زنده کند اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان
گفت آنست که جز اهل دین را نبوده است که از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیراکه
روح کافر و مسلمان را هست اما خفی جز خاصان حضرت را نیست که آن روح حضرتی است چنانکه
فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا
نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نورانی حضرتے ببعضے بندگان هم بجز از بندگان
دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله اشارت بدین است که گفت
بار رستم را هم رخش رستم کشد پس گفته اند که خفی واسطه دو عالم آمد یکی صفات خداوندی
دوم عالم روحانیت تا دل قابل مکاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق
بعالم روحانیت رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد و این را کشف
صفاتی گویند درین حال اگر رونده بصفت عالمی علوم مکشوف شود علوم من لدنی
در سر پدید آید و اگر بصفت سمعی مکشوف شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت
بصری مکشوف شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکشوف شود ذوق
شهود جمال حضرتے پدید آید و اگر بصفت جلال مکشوف شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت
قیومی مکشوف شود بقا حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکشوف شود وحدت
پدید آید باستی صفات همبرین قیاس فهم باید کرد کسے بدین مقام اشارت کرده است و گفته

رباعی تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست + سر دو جهان بجمله کشف دل ماست + وانجا که قدم که دل مقبل ماست + مطلوب همه جهانیان حاصل ماست + ای برادر کار سبب علت است تو بندی روا نیست و باد لطف در وزیدنست بساعتی کار افتاده بسازد و در شب قدر بمهتر جبرئیل علیه السلام فرمان رسید که امشب در عالم سفلی نظر بکن تا چه بینی بحکم فرمان نگریست اهل عالم را یافت همه در خواب مانده مگر پیری بت پرست که در پیش بت مست سر بسجده نهاده و بزاری از وی حاجت خویش درخواسته مهتر جبرئیل علیه السلام خواست اگر فرمان بود این را بقهر هلاک کنم و روی زمین پاک کنم ندا آمد یا جبرئیل اگر او ما را بخداوندی نمیشناسد ما او را به بندگی میشناسیم در شب قدر دیگر بمهتر جبرئیل خطاب آمد که بطلب امشب و دریاب بیداری و هشیاری را چون مهتر جبرئیل نظر کرد در محرابی پیری دید بیک قدم ایستاده و با خداوند خویش بصد ناز در راز بر گشاده فرمان رسید یا جبرئیل این بنده است که از کمال بیخودی در پیش آن بت افتاده بود آن شب در بیگانگی نشانه بود و امشب در آشنائی یگانه ماست والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهاردهم در تجلی

برادرم عز شمس الدین اکرمه الله تعالی بتجلی صفاته بداند که تجلی از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل جلاله و هیچ را نیز تجلی باشد و بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشته اند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاصی دشوار باشد پس هر کرا طلب صادق باشد باید که دست در دامن صاحب دولتی زند تا از برکت فتراک دولت او بمقصود رسد چنانکه قرآن قدیم اخبار میکند وأتوا البیوت من ابوابها و بدین اشارت کرده است که گفته رباعی

بی واسطه گر راه روی + از راه بهشتی بسوی چاه روی + ور پیرویش کنی زمین قدمش + در یک روزمان بعالم شاه روی + اکنون بدانکه فرق است میان تجلی زبانی و تجلی روحانی چون آئینه دل از کدورات وجود ماسوی صقالت پذیرد

وصفات او بکمال رسد مشرقۀ آفتاب جمال حضرت گردد و جام جهان نمای ذات خداوند
تعالی وصفات شود ولکن نه هر کرا دولت مقالت دست دهد این سعادت مشاهده نماید ذالک
فضل الله یؤتیه من یشاء هر که دید گوهر یافت اما گوهر همو گرفت که دو دید از میان ونده گان
صاحب دولتے باشد که چون آئینهٔ دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی کند بعضی
صفات روحانی بر دل وے متجلے کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی
صفات خویش و متجلے آید و این از تجا آثار کل صفات بشری بیرون آمده بود بس گاه بود
که ذات روح که خلیفهٔ حق است و متجلے آید و بخلاف خود دعوے انا الحق کردن گیرد و گاه
بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند و در غلط افتد داند که حضرت
حق است قیاس بدین حدیث کرا اذا تجلی الله لشیٔ خضع له و ازین جنس غلطها بسیار افتد
خبر در عنایت خداوند و حمایت پیر بتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی
و روحانی اول آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد و آنرا قوت افنا نباشد اگرچه
در وقت ظهور ازالت صفات بشری تواند کند اما فنا نتواند کرد و چون تجلے در حجاب شود
در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلے حق سبحانه و تعالے ازین آفات نباشد زیرا که
از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالے ترک طور نفس است و زهوق صفت باطل او که و قتل
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه با حصول تجلے روحانی ظلمانیت
در دل پدید آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق
جل جلاله برخلاف و ضد این باشد و دیگر آنکه از تجلے روحانی غرور و پندار پدید آید
و عجب هستی بیفزاید و در طلب نقصان پدید آید و خوف دنیا کم شود و از تجلے حق سبحانه
و تعالی آنجمله برخیزد و هستی بنیستی بدل شود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد و
بحقیقت بدان که انسان آئینهٔ ذات و صفات باریتعالے است چون آئینه صافی گشت
بهر صفتے که حضرت خداوند تعالے خواهد تجلے کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که خضر

والیاس علیهما السلام را حیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام
را بود وکلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هزی الیک
بجذع النخلة و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین
کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی و اگر بصفت اماتت تجلی کند چنان بود که مرید خواجه
ابو تراب نخشبی رحمة الله علیه را بود در حال که نظر خواجه بایزید قدس الله روحه بر وی افتاد
نعره بزد و جان بداد چنین کس که همت بر هر که گمارد و بلا کش کند و دیگر صفات همچنین میدان
و فرق بغایت دقیق است مشاهده و مکاشفه و تجلی جذبه بصیرت و تامل شافی در نیاید ان شاء الله
تعالی در نبشتن بتطویل آنجا باید دانست بدانکه تجلی و استتار دو لفظ است میان این طائفه
متعارف و تجلی بحق لغت کشاده گشتن باشد و استتار پوشیده گشتن باشد و مراد این طائفه
از تجلی کشاده گشتن حق است و مراد از استتار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق
نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او روا نیست اینجا آنست که بر کسی مسئله روشن گردد گویند مسئله
کشاده گشت مسئله کشاده نگردد و لکن خاطر وی کشاده گردد تا مسئله را بدریابد علم او را
کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شدن مسئله خوانند چون مراد بخویشتن
مشغول گردد او را دیدار غیب پوشیده گردد و این را استتار خوانند باز چون همه از حق بیند و از
حق بیند نه از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از پیش برداشت در غیب دید آنرا تجلی خوانند
ای برادر آنروز که آدمیانرا در وجود آورد گفت در طلب آید و دل از یافت بر دارید مرد
در طلب و معنی در ستر عزت خویش نه طلب بسر آمده نه مطلوب پدید آمده و این وادی چنیست
هر کجا که جمالی است آنجا دلالی است هر کجا که حسنی است آنجا گرفتاری و ذلی است
چنانکه گفته اند رباعی ما ئیم طرب شمرده غمهای ترا ÷ داد و پذیرفته ستمهای ترا ÷
با اینهمه در راه است اگر خاک شویم ÷ شایسته نباشیم قدمهای ترا ÷ هر که قدمگاه نیست
گردد او را نا خواسته پدید بنهند و هر که قدمگاه درست نکرد و اگرچه بخواهد ننهند بزرگی را گفتند

خواهی که خداوند را ببینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست و ندید محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل نه سرسریست و کار آدم و آدمیان
نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار
نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جواهر نورانی لائکه را لباس عصمت و طاعت و قدس
و طهارت ایشان راست لکن هر که خدمت را شاید محبت را نشاید نه هر که حاشیه بساط را
شاید مقام انبساط را شاید والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پانزدهم در وصول**
برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة الواصلین بدانکه وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول
جسم بجسم یا عرض است بعرض یا جوهر است بجوهر یا علم است بمعلوم یا عقل است بمعقول
یا شی است بشی تعالی الله علوا کبیرا و این لفظ وصول در شرع و عرف آمده است و میان
این طایفه معروف است پس معنے پیوستن بخداوند عز و جل چیست بدانکه معنی پیوستن بخدای تعالی
آنست که بریده گردد از دون خداے تعالی بمعنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن سر باشد
بحق تعالی و این بمقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل
گردد و بدان مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حارثه است رضی الله عنه
که گفت کانی انظر الی عرش ربی بارزا بدان مقدار که حارثه را از دنیا انفصال افتاد بعقبی
اتصال افتاد پس مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد و تا بحق
اتصال افتاد و اگر اندر سر وی چیزے مانده بودی گفتی اعوذ بک منک چون گفت اعوذ
بک منک درست گشت که اندر سر وے غیر حق چیزے نمانده بود پس انفصال از دنیا اتصال
بعقبی افگند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق باز آورد و دیگر همچنین قول عبدالله
بن عمر رضی الله عنهما که بوقت طواف گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان همی با خداوند
خانه دیدار کردیم و این از معنے بود که شخص وے مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت
بود اندر شغل شریعت فراموشش کرد و از خانه خبر داشت نه از سلام کننده شغل حق تعالی

اورا چنان کرده بود که سلام اغیار نشنیده و تعظیم خداوند خانه اورا چنان کرده بود که از
خانه همی یار و نیامد از همه گفت نترائی الله و لکن چون آنکس که بر روی سلام کرد از مقام
خبر نداشت بشکایت و عتاب مشغول گشت باز چون عمر رضی الله عنه این مقام داشت هیچ
نگفت دلیل گشت مر درستی دعوی عبد الله را چنانکه فقها گویند ترک البیان فی موضع الحاجة الی البیان
بیان حاصل الامر صاحب دولت آنکه نهایت همه جمع و منتهی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان
الی ربک المنتهی در مبدا اول عهد الست بربکم بر طینت روحانیت ذره انسانیت خمیر
مایه رشاش نهاده اند که ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره و در جرعه جام
الست وقتی بکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی بیرون نشود و زندگی
وی بدان ذوق است قصد آن نور همیشه مرکز و معدن خویش است و با این عالم الغیب
نگیرد و یکدم تبرکان شراب نتواند چنانکه بزرگی گفته است **رباعی** اعشاق تو از ازل
مست آمده اند + سر مست ز باده الست آمده اند + می نوشند و پند می ننیوشند + کایشان
ز الست می پرست آمده اند + پروانه صفتان جان باز ان عشق که کند جذبه الوهیت در
گردن ایشان در عهد الست افتاده است امروز چندان بپر و بال در طلب گرد سرادقات
جمال شمع جلال پرواز کنند که بر قضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعاً استقبال کند و بیت
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشد و گوید تا چندین بدین
پر و بال ضعیف گرد سرادقات جمال ما گردی تو بدین پر و بال ره هوا هویت ما طیران نتوانی
کرد این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا پر و بالی
و ز شعاع انوار خویش ترا کرامت کنیم یهدی الله لنوره من یشاء و ازینجاست که گفت **رباعی**
ای دل این ره بقیل و قالت ندهند + جز بر در نیستی وصالت ندهند + و آنگاه در آن
هوا که مرغان می پرند + تا با پر و بالی پر و بالت ندهند + اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس
جمع شوند یک بنده را برخوردار تجلی صفت حضرت خداوند نتوانند الا جذبه حق تعالی

که بنده را بر بساط قرب او انس بنشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد از معاملهٔ جملهٔ خلایق و آن
بندگانی که از بندخودی خلاص یافتند و بتصرف جذبات در عالم الوهیت وش ارزند
یک نفس ایشان با معاملهٔ هر دو عالم برابر آید و برین تجرید اشارت بدین است که گفت

بیت صوفیان در دمی دو عید کنند + عنکبوتان مگس قدید کنند + هر دمی صوفی فانی را
وجودی نو میزاید و بتصرف جذبه محو میشود و از آن محو قدمی دیگر می افتد و عالم الوهیت
بتصرف جذبهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در هر دمی محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی
در آن دو عید میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات در مقام اگر او را روح الله
و کلیم الله خوانند بر دی زید و این قبا بر قد و قامت وی چست آید ای برادر
این کار بر دستار خواجگی کسی را کمتر راست آید آورده اند که آن عزیز چون در بهشت
آمد در نگریست گفت این قدم رونده که ما راست در بندگان نتواند بود و این سر
پرخمار عشق که ما راست با تاج نتواند کشید ما را قد الفی داده اند بالف بموافقت باید ایستاد
که هیچ چیز ندارد علل و اسباب را آتش در باید زد و مردانه لبیک عاشقانه بزد و بهشت
را وداع کرد چون به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصف مقربان بود و چون در راه
طلبی آمد عورت پوشی نمی یافت اینست که گفت بیت دانی چه بود شهره خرابات نخست
تاج و کمر و کلاه در باز ری چست + هر ذره از ذرات آدم این نعره عشق بر آورد

فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد + امروز بجان دل قضا خواهم کرد والسلام +

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب** برادرم شمس الدین
اکرمه الله بکرامة السالکین بداند که روندگان این راه بر دو قسم اند یکی سالک دوم مجذوب
مجذوبان کسانی اند که ایشان را کمند جذبه بربایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات
بگذرانند در غلبات شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را نه هند بر احوال راه و شناخت
مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد از خیر و شر و نفع و ضر خبر ندارند منتها

شیخ را نشاید که شیخ را کسی شاید که اگرچه او را بکمند جذبه ببرند اما بسکون و آهستگی برند تا در هر مقام داد و انصاف آن مقام از وی می ستانند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد را جمله بر وی عرض میکنند گاه براه گاه به بیراهی تا از راه و بی راهی وقوف می یابد تا راه بر جماعت دیگر تواند کرد اما نشان راه روندگان چنین گفته اند اگر سالک را با صفات خاکی گذر افتد در واقعه چنان بیند که از شیبها و کوچها و جاها و جایگاههای تاریک بیرون می آید و در خرابها و شکستها و آبها و کوهها میگذرد و گرانی و تیرگی بر میخیزد و سبکی و لطافت در وی پدید می آید مرتبهٔ دوم که بر صفت آبی گذر افتد سبزها و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهای روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبهٔ سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بر بلندیها رفتن و بر دار و دیها پریدن و مانند این بیند مرتبهٔ چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و شعلها و آتشها بیند مرتبهٔ پنجم چون صفات افلاک و اجرام آسمانی گذر افتد خود را در آسمانها در رفتن و بر آمدن از آسمانی بآسمان دیگر و گردانیدن چرخ و فرشتگان بیند مرتبهٔ ششم چون بر ملکوت کواکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه ازین جنس است بیند مرتبهٔ هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند هر صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیمی و سبعی بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر بیند گذشتن او است ازان صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ آن صفت است بر وی و باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک را ازان باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن مشاهدات و دقائق او را پدید گردد ای برادر جانی است و مقصودی که مرد مرد باید تا گوید یا جان بدهم یا بمقصود رسم این گوهر شب چراغ است و عزت او بدین هست که دربان او موج دریای خونخوار است آن گوهر صد هزار طالب دارد که برای او جان فدا میکنند و نگونسار در قعر دریا فرو میروند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین درگاه آن بعین که دربان این درگاه

است گوید مرا می شناسی من آنم که اهل آسمان اول آداب تسبیح از من آموختند و اهل آسمان دوم آداب تهلیل از من دانستند و اهل آسمان دیگر همچنین سند تدریس ما بر فرق گنبد اخضر نهاده بودند اینهمه دولتها در باختیم تا طراز لعنت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر کوے شرع محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بعوانی بنشاندند اکنون یا تاج اخلاص بسار دوده و یا بافتراک ما می سازند تو مرد دینی و این لعین از بر آهر دو آنے از جای خویش بجنبد بکرے عظیم دارد تا صدیقے در مملکت پدید نیاید و عیارے پاکبازی درین راه قدم ننهد او جاے بجنبد والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ہفتدہم در غلط گاہ سالک

برادرم اعز شمس الدین بداند گروہے از صوفیان که ریاضتہاے قوی کردہ باشند و شہوتہا از پیش برگرفتہ و مدتے مدید در خلوت نشستہ و دل بکلمہ اللہ آوردہ و در مراقبت دل آنقدر کوشیدہ که جز ذکر خداے عزوجل در ہمہ احوال بر دل ایشان چیزے نگذارد و ایشان را بسیار احوال نیکو کشف شدہ باشد و اسرار ملکوت گشادہ و بدرجۂ اصحاب کرامت رسیدہ و از غیب خبرہا دہند و راست آید و اگر ہمت در کار بیماری نہند تندرست شود و اگر ہمت ہلاک دشمن نہند ہلاک شود و ابلیس بنجا جنبد ہمہ اسرار شریعت بر ایشان نماید مگر یک سر آن آنست که از وہم پوشیدہ بود تا بدان سبب آدم صلوات اللہ علیہ سجدہ نکرد اما آن سر که بر ایشان آشکار کنند گوید مقصود از ترک معصیت آنست تا شہوت شکستہ شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مرد را از خداے تعالے باز ندارد و مقصود دیگر آنست که ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذکر خداوند صافی گردد تا حقیقت معرفت خداوند او را حاصل آید پس ورزیدن شریعت ہم راہی است بکعبۂ وصال و کسیکہ بکعبۂ وصال رسید او را براہ و توشہ و ستورچہ حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز کنند ایشان را حجاب شود لاجرم بدان رسیدہ اند گویند ما خود ہمیشہ در مشاہدہ ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل بحضور آوردہ شود ما خود ہمہ ساعت

عاقل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواہر مقدس انبیا را در صورت نیکو باے نمایند
ما را بدین چہ حاجت و این عین صورت واقعۂ ابلیس است کہ در کمال قرب خود نگریست کہ گفت
مرا بسجدۂ آدم چہ حاجت کہ آدم کم از من است مرا از سجدۂ او چہ فائدہ و قصۂ او در قرآن
نہ برای افسانہ است بلکہ برای مثل این قوم است تا بدانند کہ ہیچ مقرب بر فرمان بر داری زبان
نکند و این معنی کہ بزرگان دین گفتہ اند کہ شریعت ورزیدن ہم رفتن راہ است بحق تعالی
راست و حق گفتہ اند آن دیگر دقیقہ کہ از ایشان پوشیدہ داشت آنست کہ بر ایشان
بنود کہ مقصود شریعت اینست و بس این غلط است کہ مقصود دیگر ہم ہست مثلا این پنج نماز
چون پنج مسمار است بر دریچۂ کمال اگر این مسمار پیوستہ بادی بنود از کمال باز افتد چنانکہ
ابلیس افتاد اگر کسے گوید این پنج نماز چہ وجہ دارد کہ مسمار این کمال آمد و مناسبت او چیست جواب
چنین گفتہ اند کہ شناخت وجہ او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است کہ
عقل را بر او پیچ شناس نیست چنانکہ مقناطیس آہن را بخود کشد و ہیچ کس نداند کہ سبب
آن چیست و گفتہ اند مثل این قوم مثل مردیست کہ بر سر کوہ کوشکے ساخت
و اندر وے بسیار نعمت مہیا گردانید چون وقت نقل آمد پسر را وصیت کرد ہر تصرفے
کہ خواہی بکن اما چند دستہ گیاہ خوشبوی اگرچہ خشک شود از ینجا بیرون مکن چون بہار
آمد کوہ و ہامون سبز شد و گیاہ بسیار تر و تازہ و خوشبوے پدید از ان و گیاہ
تر و تازہ مبالغے درین کوشک در آورد بوے این گیاہ بسبب تازگی غالب شد پسر گفت
پدر من این گیاہ ما را برائے آن درین کوشک آوردہ بود تا این جایگاہ را خوشبوئے
دارد اکنون این گیاہ خشک چہ کار آید بغرہ بود تا بیرون انداختند چون کوشک
از ان گیاہ خالی شد مارے سیاہ سر از سوراخ بر آورد و پسر را زخمے زدہ ہلاک کرد
سبب آنکہ این گیاہ را دو فائدہ بود یکے بوے خوش کہ ہمگنان میداشتند و دیگر خاصیتے
داشت کہ ہر کجا او بودے مار گرد وے را نگشتی آنجایگاہ نگشتی پس او بند و افسون

دار بود و آن خاصیت کس ندانست چون این پسر بکمال عقل غره شد سبب هلاکت انگشت
پنداشت هرچه در خانهٔ معرفت او نباشد در خزانهٔ قدرت خداوند نیست و معنی این آیت
که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا مطلع نشد این صاحب کرامت و کشف همین غلط او فتاد
که سرے از اسرار شریعت برو ظاهر شد پنداشت که در وی هیچ سر دیگر نیست و ابلیس همین
پنداشت و این از خطاهاے بزرگست که سالکان و روندگان را افتد و غلط گاهی است
که بسیار روندگان راه دین اینجا هلاک شده اند ازینجاست که گفت رباعی

انگند دلم رخت بمنزل گاهے / کانجا نبرد بصد دلیلان راهے
چون من دو هزار عاشق اندر ماهے / همی گشته شوند که بر نیاید آهے

هرچه ازین معنے شنوی که از کسانیکه ایشان از درجه و مرتبه بوده باشد در میان
این طایفه بدانکه غلط او ازینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دانستند از راه شریعت
و نشناختند که در وی سرے دیگر است و اینقدر هم ندانستند که اگر در وی سرے دیگر
نبودی پیغامبر را صلی الله علیه و آله وسلم چندان نماز چه حاجت بودی که پاے
مبارک او ورم کردے نتوانستے که گفتے این بر امت واجب است نه بر پیغمبر چنانکه او
نه حرم داشت و دیگر از چهار زن بیش روا نیامد و گفت من چون شما نه ام و او
روزهٔ وصال گرفت و دیگران را منع کرد پس هر که از علما و مشائخ و صوفیان بدرجهٔ
کمال رسیده انست که هر بندی از بند شریعت سرے ست که سعادت آخرت در ان بسته
است تا بجاے است که از بزرگان در وقت مرگ دست از یک ادب از آداب شریعت نداشته اند
بحدیکه خواجه جنید را رحمة الله علیه وقت مرگ یکے وضوے داد خلال محاسن
فراموش کرد دست او بگرفت و آن سنت بجا آورد گفتند اے بزرگ دین در چنین
وقتے این قدر رخصت نیست گفت آرے بحق از ان رسیدم اهل کمال چنین بوده اند
و اهل غرور فریفته شوند هرچه ایشان ندیدند و ندانستند پنداشتند که آن نیست بلکه

اہل حقیقت ہم ندانستند سر عدد نماز نہادہ و ترتیب آن کہ نماز بامداد دو رکعت و نماز پیشین چہار رکعت است و نماز شام سہ رکعت است رکوع یکے و سجود دو در ہر یکے سرے و خاصیتے است در حاصل کردن کمال و نگاہداشتن تا بوقت مرگ اثر ظاہر گرداند کہ اگر نبود ہیچ کمال سود ندارد و چون مرد خود را ہلاک شدہ بیند گوید آن کمال کجا شد گویند سمار ندا شنت از بیخ گسستہ شد بوقت مرگ چنانکہ ابلیس آن ہمہ کمالیت با یکے فرمانی سود نداشت این از غلط گاہہاے روندگان ست کہ بکمال خویش غرہ شوند و این یک دقیقہ پوشیدہ ماند ازینجاست کہ عزیزی گفتہ است **مثنوی** مرد بی دانشے در راہ گمراہ + کہ راہی در تاریکست بر جاہ + چراغ علم و دانش پیش خود دار + وگرنہ در چہ افتی سرنگونسار + فغان زین صوفی در خار ماندہ + ولی زحلم خود بی علم ماندہ + ای برادر این دم از دو دیدہ اند کہ بیک دیدہ صفات آفات نفسانی بینند و بیک دیدہ صفات کرامات یزدانی بینند چون صفات کرامات یزدانی بینند در ناز آیند و چون عجز و آفات خاک بینند در گداز آیند گاہ گاہ بوی می کرد آن شوریدہ عراق سوختہ آتش فراق گفتی لیتنی کنت ترابا و لم اعرف ہذا الحدیث کاشکے من خاک بودمے و مرا این حدیث کارے نبودی گاہ گاہ میگفتے کجا اند ملائک ملکوت و ساکنان ملاء اعلےٰ تا پیش تخت دولت من صف بکشند سزا اینست کہ گفت **فرد** گہیم جائے نشیب است و گاہ گاہ بلند + گہیم داغ فراقست و گاہ باغ وصال + آمد کہ آتش عشق در بضاعت طاعت ملکوت زد و بہشت و قطاع یافت کاری در پیش نہادند و گفتند بکد الیمین و عرق الجبین قوت طلب کن عجبے ازین کارے کہ یکدم شادی را سیصد سال غم و حسرت در پی **فرد** گرچہ کنی قہر بے راز ما + روی چو تشنگان کیے از ما + بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب ہیژدہم در غلط گاہ مردمان

برادرم اعز شمس الدین بداند کہ بعضے مردمان از سر جہلے و خیال فاسد از راہ افتادہ اند گروہے گویند خدا عزوجل بعبادت ما چہ حاجت او از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت بر وی نیازی

او یکسانست خویشتن را برنجانیم جواب آنست این شبهه جهل صرف ست گمان برده است که
شریعت خلق را کار از بهر خدای فرموده است و این محال و باطلست که کار همه خلق برای
خویشتن است و قرآن ازین خبر میدهد که ومن تزکی فانما یتزکی لنفسه و من عمل صالحا فلنفسه
مثل این مدبر جاهل آنست که بیماری را طبیب پرهیز فرماید پرهیز نکند گوید طبیب را از
ناپرهیز کردن من چه زیان دارد هرچه زیان کار بود بخود سخن او راست بود ولکن
هلاک شود طبیب برای آن نگفت تا رضای او نگاه دارد بلکه راه شفا پیدا کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد
شفا یابد وگرنه او هلاک شود و طبیب از هیچ نیاز دوم گروه در فراخ رفتن و از حد شرع تجاوز
کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدایتعالی کریم است و رحیم بر ما رحمت کند جواب آنست این
سخن راست ولکن اینجا تلبیس شیطانست که نادان را از راه ببرد اما عاقل جواب گوید چنانچه کریم و رحیم است
شدید العقاب هم هست و ما می بینیم که درین جهان بسیار خلق را رنج و درویشی میدارد و خزانه بر وی
تنگ شد و با آنکه کریم است یکدانه گندم نیافرینند تا کشاورز رنج بسیار نبیند و هیچ آدمی تندرست
نماند تا نان و آب نخورد و بیمار به نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندرستی و توانگری را اسباب
ساخته است که بی آن حاصل نیاید کار آخرت نیز همچنین است کفر و جهل را زهر روح ساخته است
و کاهلی را بیماری که اگر علاج نیابد هلاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر
علم و معرفت و بیماری کاهلی را هیچ علاجی نیست مگر نماز کردن و همه طاعتها بجا آوردن که هر که زهر خورد و
بر رحمت اعتماد کند هلاک شود و در بیماری گرم انگبین خورد هلاک شود و بیماری دل از
شهوت بود و هر که دل از شهوت باز ندارد در خطر هلاک افتد مگر آنگاه که اعتقاد دارد که معصیت است و اگر خود آن
اعتقاد دارد که این یان کاری نیست در خطر هلاک نباشد بلکه هلاک شده باشد
چه این کفر بود و کفر زهر جانست و سوم گروه بریاضت بدنی مشغول شده
باشند و پنداشته که مقصود از ریاضت آنست که از شهوت و خشم و صفاتی
که در شرع مذموم است بیکبارگی پاک بشوند گمان برده باشند که شرع چنین

فرموده است چون مدتی رنج برند و ریاضت کنند و عاجز آیند از صفات خویش اعتقاد کرده
باشند که این محالست و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن نیست چه آدمی را بر آن صفات که آفریده اند
پاک شدن از وصورت نه بندد چنانکه گلیم سیاه را سپید کردن نتوان پس کاری که محالست بدان
مشغول نشویم جواب آنست که جهل و حماقت این کس است که چنان می پندارد که شریعت فرموده است
که از شهوت و صفات بشریت پاک می باید شد اصلا و اینقدر ندانسته باشد که چه گونه شریعت
چنان فرماید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین میگوید که بشرم و در خشم شوم و از خشم بر روی
بسیار دیدندی و خداوند میفرماید والکاظمین الغیظ ثنا میگوید آنرا که خشم فرو خورد نه آنرا
که خشم ندارد و چگونه فرماید که شهوت نمی باید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم نُه حرم
داشت و اگر کسی را شهوت ساقط شود علاج باید کرد تا باز آید که حمیت بر اهل و فرزند و
چیز کی در غزا کی کافران از خشم خیزد و کثرت توالد و تناسل و بقای نام نیک از شهوت خیزد
و مطلوب پیغمبران بوده است لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانچه
در فرمان شرع باشند مانند اسپ در فرمان رایض و سگ در فرمان صیاد لکن سگ باید که
معلم بود و گرنه در صیاد آویزد و بی اسپ نیز صید نتوان کردن اما باید که ریاضت یافته باشد
و گرنه صیاد را بیندازد پس شهوت و خشم همچو سگ و اسپ است و سعادت آخرت صید نتوان
کردی این دو اما بشرط آنکه زیر دست باشند که اگر غالب باشند سبب هلاک بود پس مقصود از ریاضت
آنست که تا این دو صفت شکسته شوند و زیر دست باشند و این ممکن است چهارم گروهی
باشند که بحماقت خود غره شوند که کارها بتقدیر افتاده است در ازل سعید و شقی در
شکم مادر پدید آمده اند هر کسی یکی از حال خود نگردد پس بعمل چه حاجت است و چه فائده
جواب آنست که چون حضرت صلی الله علیه وآله وسلم ازین حال خبر داد صحابه گفتند ما
اعتماد بر ازل کنیم و دست از عمل باز داریم فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له
گفت دست از عمل باز مدارید که اگر شما را سعادت نهاده اند عمل سعد

شمارا میسر گرداند و معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و معصیت چون در بستن
تندرستی و مرگ است بگرسنگی و نان خوردن هر که را حکم کرده باشند در ازل که از گرسنگی
خواهد مرد راه نان خوردن بر وی بسته گردانند و هر کرا توانگری حکم کرده اند در راه دهقانی و
بازرگانی بر وی گشاده گردانند و آنرا که حکم کرده اند که بمغرب بمیرد راه مشرق بر وی بسته گردانند
تا جز آن نرود **حکایت** وقتی ملک الموت بر سلیمان بن داود پیغمبر علیهما السلام نشسته بود در مردی
تیز تیز می نگریست چنانکه او بترسید ملک الموت برفت آن مرد از سلیمان پیغمبر علیه السلام درخواست تا
باد را فرماید که او را بزمین مغرب برد از بیم آن نظر فرموده تا باد او را بزمین مغرب برد ملک الموت
باز در مجلس سلیمان پیغمبر آمد پرسید در آن مرد تیز چرا نگریستی گفت مرا فرمان بود در یک ساعت
دیگر او را در مغرب جان برگیرم او را اینجا دیدم عجب داشتم که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود
که او را بمغرب جان برگیرند اگرچه یک ساعت بیش نمانده بود بواسطه خوف تقاضا او را
بر وی مسلط کردند و سلیمان را علیه السلام مطیع او گردانیدند تا حکم ازلی برانند و سبب
این آنکه حکم بی سبب رانند پس کسی را که سعادت حکم کرده اند دل او روشن گردانند
تا ایمان قبول کند و او را توفیق ریاضت دهند تا صفات مذمومه از خود دفع
کند چنانکه میفرماید فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام پس یکی از آن
اسباب که خدای تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بدوزخ برد آنست که او را از
عمل باز دارد و در دل او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی
است این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم
گفته باشند که جاهل باشد بر دل او غالب گردانند که درجه مقتضای حکم ازلی
است تکرار و علم آموختن حاصل نگردد که اگر حکم کرده بودندی تشریف مقتدائی
او بطر و افگندی که هر که طلب علم نکند و رنج نبرد جاهل ماند تا حکم ازلی بر وی برانند بدین که
در دل او افگنند و آنرا که از ازل امامی حکم کرده باشند در دل وی افگنند

که اگرچه این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکمی است که در ازل کرده اند لکن سبب او زمین نرم کردنست و تخم افگندنست و آب دادن و هر کرا حکم کرده اند که زمین را و گندم نروید او را ازین افعال و اسباب باز دارند پس ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت همچنین است و باشد که این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت دارد و خواهد که بعقل ریزهٔ خود وجه آن بداند همچنان باشد که بعقل خویش خواهد تا خواص کارها معلوم کند و آن اندازهٔ عقل او نیست پس معلوم شد که افتادن این قوم محض حماقت است مشکل شدن شبههٔ و حجت و از عیسی پیغمبر علیه السلام منقولست که گفت از علاج کردن نابینای مادر زاده هست بلکه از زنده گردانیدن مرده عاجز نیامدم و از اعراض کردن احمق عاجز آمدم ای برادر خطر گاهی داده اند آدمی را که در یک لحظه بدرجهٔ جبرئیل و میکائیل رسد بلکه در گذرد و در یک لحظه بسگی و خنزیری رسد اگر همه بر موجب علم و مقتضای حکمت ود انیک ملکی از ها هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بشنود این مثنوی برخوان **مثنوی** گر قدمت شد بیقین استوار + گرد ز دریا نم از آتش برآر + و اگر همه بر پی شهوت برود و دل در آشیانهٔ شیاطین بندد اینک سگ و خنزیری مثل کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث داغ اوست و این مثنوی نصیب او که گفت **مثنوی** ای شده خوش نود بیک بارگی + چون خر و گاو بعلف خوارگی + بداؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد یا داؤد کن کالطیر الحذر ولا تأنس و لا تستقر ابله مرغی بود که با قفس تنگ بسازد و دل از روضهٔ خرم برداز د چنانکه آن مرغک را در قفس کنند این جانهای لطیف را در قفس کثیف جسم کرده اند و او در هر شبانه روزی چندی بار سر از دریچهٔ هر نفسی بیرون کند که باشد که بپرم چنانکه گفت **مثنوی** آنکه درین پرده نوائیش هست + خوشتر ازین گوشه بجائیش هست

مکتوب نوزدهم

بسم الله الرحمن الرحیم اسلام خود بگذر و باش که آنجهت در معنی پرهم اوج بلند ست

در مرض ظاهر و باطن برادر اعز شمس الدین سلمه الله بحقیقت بشناسد و بیقین بداند که آدمی را از دو جوهر مختلف پدید آورده اند یکے علوی و دیگر سفلی چنانکه سفلی قابل بیماریهاست علوی نیز قابل بیماریست چنانکه این سفلی را طبیبان اند تا بواسطه معالجت ایشان مرض بصحت بدل گردد از ورطه هلاک نجات یابد علوی را هم طبیبان اند تا بواسطۂ معالجت ایشان امراض علل و علایق و عوایق که محسوس و معقولست از وی دفع گردد و از محل هلاکت بنجات آید طبیب علل و امراض جوهر سفلی حکما اند و طبیب علل و امراض جوهر علوی انبیا اند و بعد ایشان مشایخ که خلفاء انبیا اند ازینجاست که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و چنانکه مریض جوهر سفلی بی طبیب حاذق بهلاک نزدیک است مریض جوهر علوی نیز بی پیغمبر و یا بی شیخ پخته و راه رفته و خلیفه پیغمبر گشته العلماء ورثة الانبیاء در حق وے حقیقت شده بهلاک نزدیک است و در وقت ما بیدولتان چنانکه طبیبان جوهر سفلی کم و گم گشتند طبیبان جوهر علوی نیز کم و گم گشتند لاجرم جز هلاک شدن ما بیدولتان را دیگر چه بود نماند چیزی که از انجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود مگر همین که لا تقنطوا من رحمة الله اما امیدگاری بی تقدیم شرائط و اسباب آن کار اگرچه در قدرت هست لکن در حکمت نیست پس مارا خاک بر سر خود می باید کرد و معصیت خود می باید داشت و ازینجا باید شناخت که در دست هیچ کس چیزے نیست مگر غرورے و پنداشتے الا ما شاء الله و چنانکه طبیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطه آن بر علت بیمار واقف گردد و ادویه مختلف و اشربۂ متنوع بر اندازۂ قوت بیمار از داروئی دو درم سنگ دارو و از دیگرے سه درم سنگ دارو و از دیگرے چهار درم سنگ بگیرد و معجونے سازد یکے را اصلاح کند و دیگرے را محظوظ تا طبیعت با اعتدال باز آید و صحت روی نماید و از هلاک نجات یابد همچنین چون پیغمبر بر علت عقیدت بیمار باطن وقوف یافت هر آئینه از احکام و شرایع بر اندازۂ قبول و استعداد بیمار

باطن گاهی دو رکعت و گاهی سه رکعت و زمانی چهار را به جمله جمع سازد یکی را حلال و دیگری را
حرام تا عقیده تهاشوش و بیماریها مختلف و امراض متنوع باعتدال شریعت باز آید و صحت عاجل روی نماید
و از خطر هلاک نجات یابد و اینجا سری عزیز است به بصیرت ادراک کند پس اگر بیمار جوهر سفلی مخالفت
طبیب آغاز کند و بر خلاف امر او خورش بکار برد هر آئینه علت قوی گردد و هلاک گشته همچنین بیمار
جوهر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و بر خلاف امر او کارها بر دست گیرد هر آئینه در وی
علت ضلالت هر روزی قوی تر گردد و بی شبهت بموت جهالت هلاک گردد و چون در آخرت
زنده شود بیمار بود و در دید رمان شده باشد ابداً و سرمداً در دوزخ همی بود اگر کار بخلاف
این باشد و امور صاحب شرع نگاه داشته باشد و از مناهی تجنب نموده باشد همیشه
تندرست زید و هرگز نمیرد الا ان اولیاء الله لا یموتون از این سرا بسرای آخرت
نقل کنند بل ینقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح
باشد و حقوق خود را از غذاهای روحانی بکمال استیفا کند و در آخرت فروح
و ریحان مخلداً و سرمداً در جنت همی بود از اینجا مقرر گشت چنانکه طبیب تنها
حکما اند و طبیب دلها انبیا اند و بعد ایشان خلفاء ایشان اکنون که بی دولتی
مادرزاد فرو برد و ابار اصلی غرق کرد و در یافت پیغمبر ممکن نه که آن در بسته شد
و لو را که خلیفهٔ پیغمبر میسر شد که ایشان در عالم کم شده اند و گم گشته اند و بارها اقبال ایشان را کجا
در یابد و این شقاوت و بیدولتی ما بر در سعادت و آستانهٔ دولت ایشان کجا رسد
این در نیز بسته شد در حق ما رحمت بر جان خرد باد که گفت خرد
در مجلس وصالت در یا کشند مستان * چون دور خرد و آمد مستان در سبو نماند
اینجا نمانده ما تشته سعلولان و مریضان و خاکساران و مدبران مگر آنکه
کتب ایشان که عقائد و معاملات ایشان در و مکتوب است و روش و طریق
ایشان در وی مسطور چنگ بدان زنیم و اسام دستقدای خود سازیم تا اگر خورشید

دولت از زاہد ملتان فرو شد بارے چراغے بود و ہذا کثیر منا انیست کہ گفت بیت از بخت
بدم اگر فرو شد خورشید * از نور رخت ہما چراغ گیرم * و اگر نعوذ باللہ منہا این درہم لبستہ شود
آنگہ چہ من و چہ تو و چہ فرعون و نمرود و چہ ابولہب ابوجہل اینہمہ نومیدی روی نہ چہ گنجی
خون میخور و جانی میکن و دست و پای میزن فریادی و شوری پیش گیر کہ باد لطف افتادگان را
میطلبد تا برگیرد و ہفت صد ہزار سالکان مملکت سجادۂ طاعت در مقام کرامت فرو کرد فرو
و در خانقاہ عصمت بر متکای حرمت تکیہ زدہ کہ کارہا داریم ناگاہ باد لطف وزید آب و
خاک را کہ مور زیر اقدام افتادہ بودند برانگیخت و گفت انی جاعل فی الارض خلیفة تا ہیچ
مطیعے بطاعت ننازد و ہیچ مفلسے وا افتادہ نومید نگردد و در جمع سحرۂ فرعون نگر چون
عنایت سابق بود باد لطف بوزید ندید کہ جادو گر اند یا کار ایشان سحر اباطیل
است در عین ساحری و جادوے بر تخت توحید نشاند و تاج معرفت بر سر نہاد
و عجائب قدرت بجہانیان نمود کہ چون افتادہ را برگیرم ننگریم کہ او کیست و چون
سر افراشتہ را در اقلیم نہ بینیم کہ او کیست و کار او چیست والسلام * بسم اللہ
الرحمن الرحیم **مکتوب بستم در فضل انبیا بر اولیا** برادرم
اعز شمس الدین بداند کہ اندر ہمہ اوقات و احوال باتفاق جملہ مشائخ
طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین اولیا متابعان پیغمبر اند و انبیا فاضل تر اند
از اولیا از آنچہ نہایت ولایت بدایت نبوت است و جملہ انبیا ولی باشند اما
کسی از اولیا نبی نباشد و ہیچکس را از علماء اہل سنت و جماعت و محققان این طریقت
اندرین مسئلہ خلافی نیست مگر گروہے کہ از ملحدان کہ گویند اولیا فاضل تر از انبیا اند و
تمسک بدین کنند کہ گویند اولیا ہمہ وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت
خلق مشغول اند پس کسے کہ ہمہ وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسیکہ او
در بعض وقت بحق مشغول بود و گروہے از جہال کہ دعوے محبت این طایفہ

کرده اند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند گفتند مقام ولایت برتر
از مقام نبوت است مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سر و ولی بسر چیزها واند که پیغمبر از آن خبر
نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این لقب را اشتقاق از قصهٔ موسےٰ و خضر گرفته اند صلوات
علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسےٰ نبی و موسی را وحی ظاهر بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی
ندانستی باز خضر را علم من لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی تا موسی را بشاگردی وی حاجت
آمد و استاد فاضلتر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتقاد درست
از این بیزار اند و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام
انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان گفتند آنست که خضر را فضل مقید بود و آن
علم من لدنی است و موسیٰ را فضل مطلق بود و فضل مقید مبطل فضل مطلق نیست
چنانکه فضل مریم پارسا رضی الله عنها و آن فرزند بے مساس بشر راست باطل نکند فضل
بی بی عایشه و بی بی فاطمه رضی الله عنهما که ایشان افضل مطلق بود بر جملهٔ نساء عالم در جمله
بدانکه اگر احوال و انفاس روزگار جملهٔ اولیا را اندر جنب یک قدم نبی صورت کنی آنجمله شلائے
نماید زانچه این گروه مطلبند و میروند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت بحکم فرمان
آمده و قومی را میسر نه پس یکنفس انبیا فاضلتر از همه اولیا روزگار است الّا آنکه چون اولیا بنهایت
رسند از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت خلاص یابند هرچند عین بشر باشند و باز
رسول را اول قدم اندر مشاهدت باشد چون بدایت این نهایت شی بود این را با آن قیاس
نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا گفت
هیهات مارا اندر ایشان هیچ تصرف نیست هرچه اندر ایشان صورت کنیم آن هم ما باشیم
پس چنانکه مرتبهٔ اولیا از ادراک خلق نهانست مرتبهٔ انبیا از ادراک تصرف اولیا نهانست که اولیا اندر جنب
انبیا بسیار اند و انبیا اندر جنب اولیا طیار اند هرگز بسیار مر طیار را اند
نیابد هم از خواجه ابو یزید رحمة الله علیه نقلست که گفت سر مارا بآسمانها بردند و بهیچ چیز التفات

نگرد بهشت و دوزخ را نمودند بهیچ چیز نگاه نکرد از مکنونات و حجاب برگذرانیدند قدرت
طیرا پس مرغ گشتم و اندر هوائے هویت بپریدم تا بمیدان احدیت مشرف شدم
و درجهٔ ازلیت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم بارخدایا
با منی من تو را راه نیست و از خودی خود هم گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا بایزید خلاص
تو از توئی تو اندر متابعت دوست من بسته است دیده را بخاک قدم او سرمه کن و بر متابعت
او ملازمت نمای و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتے است از
قرب پس معراج انبیا از سوی اظهار بود بشخص و تن و از آن اولیا از روے همت و اسرار
بود و این را اصل است که هر چیزے مر انبیا را با اظهار روا بود مر اولیا را با سرار روا بود و تن
انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد و سر ایشان پس فرق بسیار باشد
میان کسے که شخص وے را آنجا برند که سر دیگرے را چون این بدانستے اکنون بدانکه
باتفاق اهل سنت و جماعت و جمهور مشائخ طریقت انبیا و اولیا که محفوظ اند فاضلتر اند
از فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را افضل دارند بر انبیا و گویند که ایشان
بمرتبت رفیع تر اند و بخلقت لطیف تر و مر حق را مطیع تر پس باید که فاضلتر باشند جواب
گوئیم تن مطیع و مرتبت رفیع و خلقت لطیف مر فضل خداوند را علت نیست فضل کسے را بود که
حق تعالے مر او را فضل دهد که اگر فضل بطاعت بودی آنگاه امت پیشین را برین امت فضل
بودے که ایشان را طاعت بسیار بود و اگر فضل بمرتبت و جوهر بودے پس ابلیس را فضل بر
آدم علیه السلام بودے که آدم از خاک ظلمانی بود و ابلیس از آتش نورانی پس
معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند دیگر بدانکه ملائکه
چون مفطری اند اندر حق معرفت ایشان را اندر خلقت شهوت نیست و اندر دل حرص
و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بحیل نه غذاے ایشان طاعت
است و مشرب ایشان فرمان بردارے خداوند باز اندر طینت آدمے شهوت

مرکب است وارتکاب معاصی ازوے محتمل وزینت دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص جبلت اندر طبع آدمی منتشر و شیطان را اندر شخص وے چندان قوت که اندر رگهای وی با خون همیگردد اندر مجاری واین نفس بوے مقرون که داعی همه شرها اوست پس کسیکه این جمله وصف در وجود وے بود و با امکان شهوت از فسق و فجور پرهیز کند و با عین حرص از دنیا روے گرداند و با بقای وسواس شیطان اندر دل وی از معصیت رجوع کند واز آفات نفس خود را نگاه دارد تا قناعت بر عبادت و مداومت بر طاعت و مجاهدت با نفس و محاربت با شیطان مشغول گردد بحقیقت این از ان فاضلتر بود که اندر صفتش معرکه گاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و لذت نه اندوه زن فرزند و مشغولے خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه مستغرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین هزار سال بانتظار خلعتے عبادت کند خلعتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه و آله وسلم تا شب معراج ستور وی را خدمت کند چگونه فاضلتر بود بر آنکه نفس را ریاضت کند و روز و شب مجاهده کند و حق با وے عنایت کند و دیدار خویش کرامت کند واز جمله خطر آتش با سلامت کند حاصل اینست خداوند فضل نهد آنرا که خواهد بران که خواهد خواجه عطار رحمة الله علیه برین معنی اشارت کرده است و گفته است مثنوی

ببین چندین هزاران سال ابلیس	نبودش کار جز تسبیح و تقدیس	همه طاعات او بر هم نهادند
ز استغفار حق برباد دادند چو	دلش خونابه جای محنت آمد	تنش دستار خوان لعنت آمد
همه جانها صدیقان پر از خون ست	که میداند که سر کار او چون ست	جگر خون میشود زین یاد ما را
ز استغنای حق فریاد ما را	تو میخواهی ز تسبیح و نمازی	که تا خشنود گردد بے نیازی
نمازت توشه راه دراز است	ولے او از نمازت بی نیاز است	خدا را کبریائی بے نیازیست
ترا جز نیستے دیگر چه بازیست	و بحقیقت ولایت سریست از اسرار حق بهر کسش بعضے	

مجاهدت و ریاضت پیدا نگردد و ولے را جز ولے نشناسد و اگر اظهار آنحدیث بر جمله عقلا

جائز بودی دوست از دشمن پدیدار نیامدے و واصل از غافل ممیز نبودی پس
خداوند تعالے چنان خواست تا جوہر دوستے را اندر صدف خوار داشت خلق نہد
و بدریا بلا اندر اندازد تا طالب این بحکم عزیزی جان در خطر کند و بدان دریای جان
ستان گذر کند و بقعر دریا فروشود تا مرادش برآید و با جمال دنیا بروے لب آید
چنانکہ جان بازے برایں معنے اشارت کردہ است **مثنوی** بگذر از جان و
عقل کیمیاے ٭ تا بفرمان حق رسے بارے ٭ عشق و آہنگ آن جہان کردن ٭ شرط
نبود حدیث جان کردن ٭ یا حیات تو دین بروں ناید ٭ شب مرگ تو روز دین زاید ٭
آن ہواے کہ پیش ازین باشد ٭ رسم و عادت بود نہ دین باشد ٭ اے برادر
پیوستہ اندرین اندوہ باش و از درد طلبے فارغ مباش و از کثرت معصیت و خلاف
خویش نومید مشو عقول ملکے و بشرے درین حضرت سرگردانند مردے بمزدوری
شعیب پیغامبر راضی شدہ و از براے تزوج صالحہ دہ سال شبانے کردہ و از رنج
گرسنگی نانی خستہ و از درماندگی سرما و تاریکی بادیہ در طلب آتش قدمی زدہ لطف
قدیم ناگاہ با خلعت نبوت پیش آمدہ و اصطنعتک لنفسی ما ترا از براے خود برگزیدیم
اینست کہ گفت **بیت** حق بشبان تاج نبوت دہد ٭ ورنہ نبوت چہ شناسد شبان
بلعم باعور کہ از بشریت درگذشتہ بود و از ملکیت برگذشتہ در عالم ولایت نامدار
شدہ و برشکر ہواے پندار گشتہ بادبے نیازی از عالم قہر ناگاہ بوزید با سگان
مزبلہ ہم طویلہ گردانید و ندا در داد فمثلہ کمثل الکلب ان تحمل علیہ یلہث اے برادر بعزۃ
اللہ تعالے عز و جل کہ بہشت و آنچہ در وست از موجبات نازش و دوزخ و آنچہ
در وست از اسباب گدازش برای اسعاد و پاک گردانیدن آفریدہ کافتہ
برای شقاوت و دور گردانیدن ایشان نیست یرید اللہ بکم الیسر ولا یرید بکم العسر مذ
اینمعنے میخواہد یعنے کہ زر را با آتش برای کمال او برند نہ برای نقصان او و بدین

نسبت عاصی را بدوزخ برند تا پاک بعصمت پاک شود نه از برای آنکه
بدرد وغمناک و بعیدهلاک شود خوش گفته است ان بر عهد علمه بمعاصینا فی الازل لا یمنعه عن
ایجاد نا فمعاصینا کیف یمنعه عن تطهیرنا بالعفو والغفران گفت در ازل بگناه ما عالم بود که ما گناه
کنیم آن علم مرا افریدن ما را مانع نشد پس معصیت محدث ما که امروز کرده ایم چگونه مانع شود
اورا از عفو کردن و بیامرزیدن ما برین نسبت ندا ر لا تقنطوا من رحمة الله بهر زمان
بگوش جان میرسد وجان صد روح وفتوح ازان می یابد وانچه در حدیث آمده
است لولم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما
گناه نمیکردید حق تعالی قومے دیگر آوردے تا ایشان گناه کردندی پس بیامرزیدی
ایشانرا جمله عاصیان وگنهگاران عالم را این بشارت بسنده است **مثنوی**

مشو اے عاصی بیچاره نومید ∴ که چون پیدا شود اشراق خورشید ∴ اگر افتد
بقصر بادشاهی ∴ هم افتد نیز بر کنج گدائے ∴ کسی کو برهنه افتاد بر راه ∴
در و بتابد ان خورشید درگاه ∴ چو کار مخلصان آمد خطرناک ∴ گنهگاران برند
این گوے چالاک ∴ والسلام. بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب بست ویکم در زلات**
انبیا علیهم الصلوٰة والسلام واحکام آن برادرم اعز شمس الدین اکرمه
الله تعالے بداند که اندر زلات انبیا علیهم الصلوٰة والسلام اختلاف است عامه اهل
سنت وجماعت ایشان زلت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد وکبیره نباشد
وهمه را اتفاق است که از انبیا کفر روا نباشد وکبیره نباشد مگر طائفه از مبتدعان
گفته اند که روا باشد چون یکے از عامه مومنان وتعلق بدین که خداوند خبر داد
از ابراهیم علیه السلام واجنبنی وبنے ان نعبد الاصنام اگر روا نبودی این دعا از وے
محال باشد که دعا بر جائزات افتد نه بر ممتنعات جواب آنست که مراد ازین دعا نفی
اولاد بود نه وے ولکن هرچند اورا ازین اندیشه بود خود را میان اولاد افگند تا دعا اندر

اولاد برکت وے مستجاب شد چنانکه در حق رسول صلی اللہ علیه وآله وسلم فرمان
شد واستغفر لذنبک وللمؤمنین الآیة اما اہل حقیقت مراین اصنام را گویند که این شرک
زنار بستن نیست و مر بت را سجده کردن نیست ولکن بغیر حق طمع داشتن است و از غیر
حق ترسیدن است و با غیر حق آرمیدن است و این بطریق مثل است نه بر تحقیق
از بهر آنکه کافر چون به بت طمع داشت یا از وے ترسید نه از وے منفعت نه مضرت
واعتقاد برین کرد اصل توحید خراب کرد باز مومن موحد چون بخدای تعالی ایمان
آورد و خداوند را خبر داد که اندر هفت آسمان و زمین نافع و ضار نیست جز وی
چون صحت اعتقاد واجب کرد جز با وے آرمیدن و جز بر وے اعتقاد کردن و جز از وے
ترسیدن روا نیست چون بخدای تعالی بغیر بازگشت فعلے آورد مانند فعل کافران هرچند
اعتقاد بر ایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر وی منفعت و مضرت نبود
هرچند نه بت بود چون خوف و رجا بوی متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله
علیه السلام آن بود که مرا نگاه دار تا جز با تو نیارامم و نه من جز ترا بینم و نه بجز تو امید دارم
و نه از جز تو ترسم **بیت** چون جز او در هر دو عالم نیست کس ÷ پاک سازد انیت سودا و هوس
هذا معنی دعاء الخلیل لیس التعوذ من الکفر الذی هو ضد الایمان اما آن قیاس که بر مومنان
کردند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت ولکن کافر هرچند بکفر
عدو خداوند است او را پدید نیامده است که خداوند عدو وی است چون ملتبس است
یا بکفر ازین جهان بیرون رود بداند که خداوند مر او را عدو بوده است یا کفر بر وی
زوال آمد بداند که خداوند او را محب بوده است و مومن هرچند مر خداوند را بحکم
ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مر او را چون حال ملتبس است و
حکم او موقوف یا ازین جهان با ایمان بیرون رود محبت خداوند مر او را حقیقت گردد یا ایمان
بر وے زوال آید نعوذ بالله منها بداند که خداوند مر او را عدو بوده است و این خوف

اندر محبت و عداوت اندر حال انبیا روا نباشد از بہر آنکہ انبیا احیا باشند لامحالہ
زیراکہ ایشان اخص خصوص اند ہیچ مقامی نیست مر خصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان
حاضرین ہمہ دوستان اند پس محبت خداوند مر انبیا را درست گشتہ است از کفر ایمن گشتند
از بہر آنکہ تغیر و تبدیل بر صفات مخلوقات روا باشد و بر صفات حق روا نباشد ہر کرا محب ست
عدو نگردد ہر کرا عدوست محب نگردد ولکن ہر چند کسیکہ حق اورا محب است بوصف اعداست
چون سحرہ فرعون سلطان محبت حق غالب گردد مر ایشانرا بصفت احبا آرد و ہر کہ حق تعالے
اورا عدو باشد ہر چند بوصف احبا باشد چون ابلیس سلطان عداوت حق اورا از صفت
احبا بوصف اعدا آرد سر اینست کہ گفت **بیت** کس چہ داند تا درین بحر عمیق + سنگ ریزہ
قدر دارد یا عقیق + و اینجا رمزیست و آن آنست کہ محبت و عداوت حق بعلت قائم نیست زیراکہ
محبت و عداوت حق ازلیست و خلاف و موافقت بندہ وقتی پس محبت و عداوت سابق
باشد و خلاف و موافقت لاحق و ہرگز لاحق علت سابق نگردد اینجا بدان و بشناس
کہ ہمہ چند و ہیچ و این بگو **رباعی** در گوش دلم گفت فلک پنہانی + ہر حکم کہ حق
کند تو از من دانی + بر گردش خود اگر بدی دست رسم + خود را برہاندمی ز سرگردانی
اما سخن اندر کبائر انبیا گروہے روا دارند و حجت آرند بقصہ برادران یوسف پیغمبر
علیہ السلام کہ ایشان ہمہ پیغامبران بودہ اند و کبائر از ایشان رفت و اہل سنت و جماعت
از انبیا روا ندارند زیراکہ کفر کبیرہ است از کبائر و از انبیا کفر روا نیست دیگر کبیرہ ہم
روا نباشد از بہر آنکہ بر ہر کہ یک کبیرہ روا باشد ہمہ کبائر روا باشد دلیل برین
عامہ مؤمنان اندر جواب خصم برین طریق گویند انچہ بر برادران یوسف پیغامبر ع رفتہ
پیش از نزول وحی بودہ برایشان و این بر سبیل ندرت و مقرون بتوبہ و صلاح بر وا بود اما
آنکہ ہر چند صغیرہ بغیر قصد بر انبیا روا آنرا زلت گویند و زلت آن بود کہ پیش از افتادن
قصد نبود و بعد از افتادن بران قرار نبود چنانکہ کسے در راہی لغزشانے میرود ناگاہ

بیفتد در حال برخیزد نه پیش از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود ذلت
انبیا همچنین است و با اینهمه معاتب هستند لعلو مرتبتهم و ارتفاع منزلتهم از بهر بزرگی مرتبت
ایشان و بلندی منزلت ایشان یعنی بزرگان را بخرد برگیرند و خردگان را ببزرگ نگیرند
المخلصون علی خطر عظیم سر اینمعنی است و تا گرفتن بزرگ دلیل این خردیست و گرفتن بخرده
دلیل بزرگیست و کان نعم ما قیل هم این عتاب کردن با ایشان نه جز بود مر دیگر انرا که از ایشان
با این بزرگی محل ایشان اینمقدار نگذرنیم از دیگران که گذاریم این تنبیه کردنست مر دیگرانرا
تا غره نگردند و گروهی گفتند عتاب از بهر زیادت محبت است تا محبت برجای بود عتاب
میان دوستان جاری بود چنانکه گفت **شعر** اذا ذهب العتاب فلیس ود ٭ ویبقی
الود ما بقی العتاب ٭ با اینهمه در قصهٔ حضرت داود علیه السلام شنیده که چون بر وی زلتی
رفت چهل شبانروز سر بسجده نهاده میگریست تا از چشم وی چندان گیاه برآمد که وی
اندر میان آن ناپدید گشت خبر قبول توبه نیامد وی از درد بنالید که آن گیاه همه بسوخت
و دو دست پیش برداشت و میگریست تا هر دو کف وی پر خون گشته پس دست بسوی
آسمان برداشت و گفت الهی ان لم ترحمنی فارحم عبرتی اگر بر من نه بخشی برین آب چشم
من ببخشای فرمان آمد یا داود تذکر عبرتک ونسیت خطیئتک آب چشم خود یاد میکنی و خطای
خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان بزرگتر و کار ایشان صعبتر اینجا
ست که گفته اند **شعر** دل کشته شدگان لب خونخوارهٔ معشوق ٭ تا روز قیامت بهمگین
کفنانند باید که در گورستانها رفتن و زیارت گورستان بزرگان و عامهٔ مؤمنان
عادت کنی که فواید بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت

نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانها ترق القلب وتدمع العین وتذکر الآخرة
الحدیث و دیگر مردی از سختی دلی خویش شکایت کرد در حق وی فرمود اطلع فی القبور
واعتبر بالنشور در گورستان نظر کن و بحشر و نشر اعتبار کن در هر هفته زیارت

مستحب است چنانکه فرموده است در حق یاری یا نبی اذهب کل جمعة الی المقبرة و ترک
زیارت وعید آمده است والله اعلم تا ازان چه معنی مراد بود و فاضله من روزهای زیارت
سه روز است دوشنبه و پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در مواسم متبرکه چون عشر
ذی الحجه و عیدین و عاشورا و در شبهای متبرکه چون شب برات و مانند آن پس چون خواهد
که بزیارت رود مستحب است که در خانه دو رکعت نماز بگذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة
الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوندا ثواب این نماز بروح
فلان به رسان حق تعالی نور گرداند و بوی رساند و مر گذارندهٔ نماز را ثواب بسیار
بخشش فرماید و چون بگورستان رسد نعلین کشد پس پشت جانب قبله کند و روی بجانب
میت کند و سلام گوید بدین عبارت که مرویست السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین
والمسلمین یرحم الله المستقدمین منا والمستاخرین وانا ان شاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا
ولکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و اگر گورستان
مسلمانان و کفار مختلط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و بگوید
بسم الله وعلی ملة رسول الله که در خبر است که بردارد حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب آن
گور چهل سال پس بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی
لا یموت ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر در خبر است روشن گرداند
آن گور را و گویند دعا بیامرزد و بنویسد مر او را هزار هزار نیکی و بردارد مر او را هزار
هزار درجه پس فاتحه و آیة الکرسی بخواند در خبر است هر که آیة الکرسی بخواند و ثواب
آن اهل گورستان را بخشد در آرد حق تعالی گور هر مرده از مشرق تا مغرب چهل گان
نور و فراخ گرداند برایشان گور را و بردارد و هر مرده را درجه و بنویسد مر خوانندهٔ را ثواب
شصت پیغامبر و بیافریند بعد هر حرفی فرشته که تسبیح کند مر او را تا قیامت پس
ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبود حق تعالی او را بیامرزد و اگر

آمرزیده بود خوانند و را بیامرزد و گناهش بدان مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سورهٔ یس بخواند و سورهٔ الملک نیز آمده است و همچنین اذا زلزلت الارض و الهٰکم التکاثر نیست مفقود در کتب مسطور است که هیچ شبی دشوارتر بر مرده چون شب اول نیست پس بخشائید بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد پس دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و الهٰکم التکاثر ده بار پس بگوید خداوندا ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار فرشته با هر فرشته نوری و هدیه و بدهد مر آن مرده را ثواب هزار شهید و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و دوم در اصل تصوف

برادرم اعز شمس الدین اعزه الله بداند که قاعدهٔ تصوف دیرینه است و اعمال انبیا و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت مینماید و اهل اینحدیث بر سه قسم اند یکے صوفی دوم متصوف سوم متشبه صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضهٔ طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آن بود که بمجاهدت و ریاضت اینه درجه را میطلبد و اندر طلب خود را بر معاملت ایشان درست میکند و متشبه آن بود که برای جاه و حظوظ خود را مانند ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی خالی و بیخبر با این همه امید است که از ایشان بود و در سایهٔ دولت ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر لشکر مبارز یکی باشد و دیگران طفیل او و خلیفه و سلطان و در شهر یکی بود و دیگران در سایهٔ دولت او روزگار گذرانند و در جمله طوائف محقق اندک باشد اما جمله را نسبت بدیشان کنند هرگاه که بیک چیز شان با ایشان مانند بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقومی خود را مانند کند برفتاری و باعتقادی او از ایشان بود و چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است

علیه السلام حق تعالی او را از خاک بیرون آورد و بمقام اجتبا و اصطفا رسانید و رقم
خلافت بر وی کشید اول میان مکه و طائف چله بداشت که مرید را در آغاز ارادت چله
فرمانید خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آدم چون چله تجرید بداشت حق تعالی مائده
روح بوی داد و چراغ عقل در دل او بیفروخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد
بر خود بجنبید گفت الحمد لله اشارت نبوی همبرین است که من اخلص لله اربعین صباحا
اظهر الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه پس قصد ولایت کرد و تحفهٔ سجود ملائکه در اول خلافت
یافت و برخاست مسافروار قصد بهشت کرد و جمله اقالیم بهشت سفر کرد و بر اسرار ممالک
گذر کرد گفتند حواس و اطراف جمله در قید کن و باختیار خود حرکت مکن که مرید را اختیار
نبود بحکم جرأت و انبساط دست گشادگی نمود از کمین گاه غیب زخم عتاب رسید و عصی
آدم ربه شکسته شد و باستغفار مشغول گشت سنت استغفار صوفیان اینجاست گفت
ربنا ظلمنا انفسنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از وی بکشیدند برهنه بایستاد
باستغفار گفتند آدما بدین غرامت بدنیا سفری کن که شرط مرید آنست که چون زلت
بروی رود سفر کند و آدم مجرد و برهنه قصد سفر خاک کرد و تنش برهنه بود گفتند
آدما دریوزه کن از هر درخت برگی درخواست کرد جمله تنه برگ یافت برهم دوخت مرقع
شد خود را بپوشید و روی بمسافرت خاک نهاد سیصد سال آب حسرت از دیدگان
بریخت تا آنگاه که مصفا شد ان الله اصطفی آدم تصفیه صوفی شد آن جامها که دریوزه
کرده بود و مرقعه ساخته عزیز میداشت تا آخر وقت در شیث پیغامبر علیه السلام درپوشید
و خلافت بوی سپرد و این طریق ممهد گشت و دولت تصوف در اصلاب انبیا روان
شد صوفیان مسافر را مجمعی میبایست در دنیا که هر وقت آنجا بمصاحبت جمع آیند و ماجرای
کنند صورت کعبه در دنیا پدید آمد اول از خانقاهها آن بود در دنیا خانقاهی نبود
بعد آدم علیه السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیه السلام خود را از دنیا بگلیمی خصاصی

کرد و موسی پیغمبر علیه السلام خود همیشه گلیم داشت که روز اول بخدمت شعیب پیغمبر علیه
السلام یافته بود و این شرطی بزرگست در طریقت که پیری باید تا خرقه در مرید پوشاند
و عیسی علیه السلام همیشه جامهٔ صوف پوشیدی و همچنین چون عهد بموسی و عیسی صلوات
الله علیهما رسید بیت المقدس را حوالتگاه خود ساختند انگاه در هر ولایت بهر طرف خود کہا
مرجعی ساختند و منزلی معین کردند تا باوقات خلوت و ایام مناجات رفتار دولت
انجا فرستندی و حدیث اسرار آلهی را ماجرا کردندی چون عهد بسید انبیا و سلطان اولیا
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رسید خود همان گلیم بستندی و پوشیدند ملة ابیکم ابراهیم و
قصه هم بران خانقاه آجه کرد و مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام در مسجد خویش یک زاویه
معین کرده و از اصحاب یکطائفه را برگزیده که سالکان راه طریقت بودند بعضی پیران
بودند چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سلمان رضی الله عنهم و انچه میانه بودند چون
معاذ و بلال و ابوذر و عمار رضی الله عنهم ایشان را باوقات خلوت دران زاویه بنشاندی و با
ایشان سخنان براندی که صنادید عرب و عوام صحابه آنجا راه نیافتندی و آنجماعت
قریب هفتاد نفر بودند مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی را از صحابه اعزاز
و اکرام بزرگ کردی ردا یا پیراهن خود بوی دادی آنکس صوفی بودی در میان
صحابه پس اول این طریقت از آدم علیه السلام درآمد و تتمه آن بمحمد رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم شد و در میان امت و ملت بماند قوی دل باشد و در نعلی خویشتن
ننگرد که اینجا کار بکرم و فضل میرود نه بعمل کی ای برادر هزار هزار ساجد و راکع بودند
و هزار هزار تسبیح و تحمید گوی بودند و هزار هزار متحیر در اسرار وی بودند و هزار هزار
سوخته در کار وی بودند قومی پاک را از خاک بیافرید و برین همه مطیعان و عابدان
برگزیدندی سابقه خدمتی بی مقدمه شفاعتی گفتند ای مشت خاک الست بربکم نه
موندی بشمام و رسالتی خرابات را برگیرند و در متکاء اقبال در مشاهده ذوالجلال

بنشانند هر دم نواختے و قبولے هر لحظه تحفه و وصولے و رد و حجاب و همه عتاب در کردن مناجاتے افگنند هر دم حسرتے و غضبے یکے را از بتخانه بیارند طراز اعزاز و قبول بر کسوت او کشند دیگرے را از مسجد بیرون کنند و رشته طرد و بند در گردنش در آویزند چنانکه لطف در کار است قهر هم در کار است والسلام ❁ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بست و سوم در طلب طریقت

برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که در طلب این راه بود باید که سرمایه از شریعت سازد تا از شریعت در طریقت راه یابد و چون در طریقت راه یافت از طریقت بحقیقت قدم تواند نهاد بلکه هنوز شریعت ندانسته است وی را با طریقت کجا ملاقات و هر کرا هنوز با طریقت ملاقات نیست آن بیچاره را با حقیقت چه گذر و چه کار ازینجاست که هیچگونه رخصت نداده اند که کسے بنادانے بے معرفت و بے شریعت درین راه قدم نهد که بیم هلاکت باشد و هیچ جاے نرسد و اگر مجاهده و رنجے کورانه و جاهلانه بر خود نهد و از آن چیزے نمودار بود چندان غرور و جهل و پندار و حمق در وے پدید آید که ایمان هم بباد دهد و در جوال شیطان گرفتار گردد بالقطع والیقین بداند که خداوند تعالے را هیچ ولے جاهل نبوده است و نباشد ما اتخذ الله ولیا جاهلا گفته مشائخ است و در قرآن بدین اشارت است ولم یکن له ولی من الذل خداوند هیچ جاهل را دوست نگرفته است که جهل اصل همه ذلهاست گفته اند مدار راه سالکان حق بر دوازده علم است علم توحید و علم معاملت و علم معرفت و علم حالت و علم مکاشفت و علم مشاهدت و علم خطاب و علم سماع و علم وجد و علم معرفت روح و علم معرفت نفس و علم معرفت عقل و این علوم را علیحده اصلے است و فرعی که از دانستن آن چاره نیست پس بدانکه این طائفه همه صاحب علم شریعت و طریقت و حقیقت بوده اند و هستند و خواهند بود اما بے دولتان را که تشنگے در بادیه هلاک شدند چه سود از دجله بغداد و از رود نیل مصر ❁ فرد ❁ در بادیه تشنگان بمردند

چه سود اگر جهان فراخ است رونده راه را باید که اندیشه چنان بود اگر دنیا بوی دهند
و نعمتش و عقبی بوی دهند و جنتش و بلای عالم بروی بارند و محنتش دنیا و نعمت همه
به بیگانگان گذارد و عقبی و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنتش خود را قبول کند و توبه اش
چنان بود که همه خلق از حرام توبه کنند تا در دوزخ نیفتند او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد
و ارادتش چنان بود که همه جهانیان را طلب مراد و راحت و نعمت بود و او را طلب مولے
و رویت وی بود و همه خلق در کارها زیادتی طلبند و همه کمی طلبد اگر بیابد همه ایثار کند و اگر نیابد شکر
کند و نشان رونده آنست که از نایافت مراد شاد شود تا از همه بندها آزاد شود
و با نفس مخالفت او را چنان بود که اگر هفتاد سال نفس وی در یک آرزو بنالد بلند همت
و راه موافقت حق چنان سپارد که بلا و عافیت عطا و منع و رد و قبول بر وی یکسان
گردد قدم بر توکل نهد نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک
داند و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرقعی دارد یا گلیمی او بدان
چنان خوش باشد که دیگران بهمه دنیا در روز بذکر مشغول و طلب در شب بخدمت
مشغول و تعب و اگر نفس او را دران طاعت نظرے افتد عبادت هفتاد ساله
خود را بنانے فروشد و پیش سگ نهد تا از ان عجب بیرون آید درویشے بیست و چند
حج کرده بود نفس وی را دران نظرے افتاد روزے در بازار که برآمد گفت که میخرد
بیست و چند حج را بنانے عارفے بدینحال واقف شد دست بر قفاے وے فرو زد و گفت
ای فضول پدرت بهشت را بگندمے میفروخت تو بیست و چند حج را بنانے میخواهی
پس رونده راه را هشیار باید بود نفس خود را در بوته مجاهده بکنار رساند که هر چه دون
حق است هرگز یاد نیارد و اگر براست نگرد حق را بیند و اگر در چپ نگرد حق بیند و اگر
برخیزد یا بنشیند حق را بیند این را سالک گویند حق بین گشت ولایت دنیا و ملک
آخرت بنظر همت وی بذره بر نیاید در شوق تنش میگدازد و دلش از حضرت

قدس مے نماند و اندیشہ زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگرچہ بشخص در دنیا بود بدل در حضرت خداوند بود ہم اینجا آنجا ی شده و بمنزل گاه رسیده و بدیده دل دوست را دیده و این مقام در سایۂ پیر پختہ تواند یافت و در پناه ولایت صاحب ولی از آفات راه بسلامت تواند گذشت کہ جملہ مشائخ طبقات و بزرگان دین و علماء سلف رحمۃ اللہ علیہم اتفاق کرده اند کہ بے پیر پختہ کسے بحق نرسد مگر نادر چنانکہ گفت **مثنوی** تا نیفتد بر تو مرد پیر انظر + از وجود خویش کے یابے خبر + گر تو بنشینی بہ تنہائی بسے + راه نتوانے بریدن بی کسے + پیر باید راه را تنہا مرو + از سر عمیا درین دریا مرو + وقتے مریدی از مریدان خواجہ ابو سعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ وضو ساختہ بود و در خلوتخانۂ خویش رفتہ نوری دیده نعره بزد کہ خدا را دیدم شیخ آن حال دریافت گفت اے کار نادیده آن نور وضوء تست کہ دیده تو از کجا و آن حضرت از کجا بسیار روندگان درین مقام مغرور شده اند و پنداشتند کہ تجلے حق یافتند اگر شیخے کامل صاحب تصرف ازین ورطہ مہلک خلاص نیابد بلکہ جاہل بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گردد و جہانرا از دعوے پر کند و حرفے چند از کسے یاد گیرد کمال کار و رسیدن بمقصود تصور کند و خود را در مملکت خداوند جائز التصرف داند و باباحت و زندقہ افتد چنانکہ کسے برین اشارت کرده است **رباعی** پوشیده مرقعہ اند این خامے چند + برگفتہ بطامات الف لامے چند + نارفتہ ره صدق و صفا گامے چند + بدنام کنندۂ نکونامے چند + پس کسے کہ درین راه در آید و در این کار دامنش گیرد باید کہ پیری کہ میان پیران و مشائخان اینطائفہ مشار الیہ باشد و بر مقتدائے او اتفاق کرده باشند و جائز التصرف و نافذ المشیۃ و صاحب الاشراف در مملکت خداوند گشتہ بود اقتدا کند و خود را بدو بر بندد تا ہر چہ بند راه او باشد از پیش برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راه او را خبر کند تا مرید یکلے از خود بیرون آید چنانکہ

گفت **مثنوی** پیر با لا بد راه آمد ترا * در همه کار ے پناه آمد ترا * چون تو
هرگز راه نشناسی ز چاه * بے عصا کش کے توانے برد راه * کو ہمائے آتشین در ره
بسے است * اینچنین کار ے نه کار هر کسے است * اما شرط مرید آنست که چون بارادت
پیر کامل گفت خواست و مراد خویش یکسو نهد و معنے ارادت در لغت خواستن است و مرید
کسے را گویند که او را خواستن باشد و در میان این طائفه مرید کسے را گویند که او را خواست
و مراد نبود و مشائخ گفته اند رضی الله عنهم مرید باید که در پیش پیر در تحت تصرف او
همچو مرده باشد در پیش غسال چنانکه میخواهد او را میگرداند و باید که چنان مطیع
پیر بود اگر اشارت کند جان و مال دینے و دنیاوے بذل کند و ترک کند و هر چه
فرماید اگر چه زهر خوردن باشد فرمان برد و هیچ دفع نیارد و بے تاخیری بجا آرد
و در ان بخاطر و علم خود تصرف نکند آورده اند که شیخ ابو علی فارمدی رحمة الله علیه
گفت وقتے پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه که پیر او بود خوابی دیده
بودم او را حکایت کردم گفتم تو مرا در خواب چنین گفتی و من گفتم چرا شیخ ابو القاسم
رحمة الله علیه از من روے بگردانید و گفت اگر چون و چرا را در باطن تو جای نبودی
در خواب بر زبانت نرفتی هما چون و چرا مریدی راست نیاید و اصل درین باب آنست
که خداوند عز و جل خبر داده است که عسے ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسے ان تحبوا
شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس مریدے که سعادت قرین اوست و این
دولت نصیب او در راه او همه راست است و برائے او همه ساخته چشم حاسد از
جمالش محجوب گرد آفات از دامن دولتش دور و آن دیگر بید ولت که شقاوت
قرین اوست در راهش همه خار و عقبات در همه قدمگاهش صد اشکال و آفات ای
برادر هر کرا کمند عنایت در گردن افتاده آنجا افتاد که السعید من سعد فی بطن امه
و هر کرا قهر وحدت مردود کرد و از در خویش دور کرد آنجا گرد که الشقی من شقی

فی بطن امه چنانکه کسے بدین معنے اشارت کرده است فرد این واقعه نبود امروزینه
این رنگ گلیم ما بگیلان کرده‌اند اکنون چه کنے امیدی پیش نه دست معصیتے میدار که کالا
هرچند با عیب است و شایسته درگاه نیست لکن از وام دارید هرچند بیابند بستانند ای
برادر بقافله آدمیان آنروز که آدم علیه السلام زلت کرده‌اند و متعارف است قافله
ایمن گردد چون راه زنند تا بینائے را دیدند در گرما گرم نشسته خرما ولوز میخورد
گفتند چیست درچنین گرما این دو سه چیز گرم میخوری گفت ما را قافله شکسته از آنچه
می ترسیدم بسر ما رسیده است اکنون ایمن گشته ایم اے برادر طاعت و معصیت از جهت
و فائده خالے نیست که بسا طاعت است که بنده را از حق دور کند و بسا معصیت است
که بنده را بحق نزدیک گرداند از امام جعفر صادق رضی الله عنه پرسیدند که کدام معصیت
است که بنده را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است که بنده را از دور گرداند گفت
بدان طاعتے که اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بنده را از حق دور گرداند
و بدان معصیتے که اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بنده را بحق نزدیک گرداند
بزرگان گفته اند الاعتذار وان قل من الذنب وان جل عذر اگرچه اندک بود بهاء
گناه است اگرچه بزرگ بود ابلیس بطاعت خود معجب گشته گفت طاعت کردم فرمان
آمد لعنت کردم چون آدم علیه السلام زلت کرد گفت بار خدایا بد کردم ندا آمد که عفو
کردم بجهانیان نمودند که معصیت کردن با عذر بهتر از طاعت با عجب والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت برادرم
شمس الدین رفعه الله اے سعادة القصوی بداند که بنا ارکان طریقت بین
خبر است میفرماید لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا
و یدا و لسانا الحدیث چون خداوند بنده را دوست دارد با او همان کند که مادر مهربان
با فرزند طفل خود کند از بلاکش نگاهدارد و مصلحت وی بے گفت وی بروی نگاهدارد

بحقیقت بباید دانستن که خدای تعالی بر بنده نظر لطف کند مهمات او از کل کفایت کند و او را قبلهٔ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را توتیای دیدها گرداند غبار اقدام موکب او را عطریات سالکان راه گرداند در حکایت است که مردمان بصره بطلب باران بیرون آمده بودند دعا و زاری کرده هیچ باران فرو نمی آمد مردے از راہی آمد جماعتی انبوه دید دستها بر داشته و چشمها کشاده و زاری میکنند او را شفقتی پدید آمد گفت الٰهی بحق آن سرّے که در دیدهٔ منست باران فرستے در حال باران باریدن گرفت مردے از انجماعت که آن لفظ ازو شنید و اثر اجابت در حال دید بر اثر وی برفت تا بمنزل رسید گفت ای شیخ از تو درخواستی دارم گفت بگو گفت این چه سرّ است که در دیدهٔ تست بمجرد تشفیع آوردن باران آمد گفت این دیدهٔ من بایزید را دیده است تا بدانے که خاک قدم ایشان توتیاے دیدهاست و زبان ایشان چون باران بهاری همه حیات چنانکه باران بهاری زمین مرده را همه کسوت حیات بپوشانند و زمین خارستان را گلستان کند همچنین سخنے که از زبان ایشان بیرون آید همه دلهای مرده را زنده کند و نشان گفت پاک این بود چنانکه سخن وی حیات دل بود همه افعال و صفات وی بند کشای خلق بود رحمت و شفقت او بر همه تا بد خود نخورد بخلق دهد خود نپوشد بخلق پوشاند بزخم مردمان ننگرد و بجفا ایشان نه بیند تشفیع ظلم خود بود جفا را بوفا پیش آید دشنام را بدعا و ثنا مقابله کند این دانی چیست از بهر آنکه وے محفوظ است از ساحت دل وے باد راحت بر خلق نیز داد و در شفقت چون آفتاب بود بر دشمن همچنان تابد که بر دوست در تواضع چون زمین بود همه خلق پای بر وی نهند او را با کس خصوصیت نه دست تصرف وے از خلق کوتاه بود همه خلق عیال وے بود او عیال کس نبود و در سخاوت چون دریا بود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شده بر کافهٔ خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چه بیند از یکجا بیند

و دیده اش دیده جمع بود و هر جزوے از اجزائے وے را همچنان خلعتے بپوشانند و هر که بدین صفت نبود او را در طریقت هیچ قدمے نبود مردے بود نان طلب و جاه طلب سخن از وے بیگانه بود که حق تعالی هر کرا بردارد بکل بردارد چنین بود که زبان دهد و دست دهد و چشم دهد و سمع دهد و دل پاک دهد اما گویندگانے که من و تو مے بینیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدهد و دست ایشان بر ایشان گواهے میدهد و همه اجزای ایشان بر ایشان گواهے میدهد لقمه نتوانند که از خلق باز خود گیرند و خرقه نتوانند که از سر خود بر کشند و خواهند که همه عالم بعلامی ایشان اقرار کنند و خطبهٔ ایشان خوانند بنان و جامهٔ خود مردے در همه عمر خود با دستار خُرد یا با پیراهن مجرد یا کلاهے در بازار نتواند رفت تا نباید که آبروے او در پیش درزی و کفش دوزی ریخته شود اینچنین کس را اهل نظر خویشتن پرست گویند نه حق پرست مردے در زاویه نشیند و خود را در صلاح و عزلت مے آراید تا خلق او را بصلاح بشناسند و روے در وے آرند این مرد چون زن بدکار بود که همه روز خود را بیاراید تا خلق بوے نگرند **بیت** با برو همچون زنان بگیرے بوے پیش گیر یا نه چون مردان درآے و گوے در میدان بزن مرد را باید که همه اجزائے وی زبان شود و زبان در حمایت دل شود و تیغ حیا زبان او بریده گردد هر چند زبان خواهد که حدیث حق بروے برود دل وے آئینه روزگار گذشته در پیش وی دارد بندی شود و بر زبان او افتد گوید اینچنین زبان حدیث او نتواند گفت در حال از گفت فرو دایستد چنین گفته که هر که از خانهٔ خود بیرون آید و راه خانهٔ خود باز داند تا اگرش حاجت افتد باز گردد آنکس را سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمند را زبان در پیش دل بود صوفی بحکم دل رود و اکنون گویندگان و روندگان روزگار ما بعصیان میروند چکنند نابینا اند و نابینا آن بود که زبان را عصا سازد و بدین و بدان میزند و مے نماید که من نابینا ام و این سخن با علما راست

نباید کہ ایشان آنچہ میگویند بحکم نقل میگویند و درست می گویند و آن با کسی است کہ بصورت خطا لفظ آمدست
حاصل آنست کہ اعتبار مر دل راست نہ زبان را نہ بینی کفرے کہ از دل آبادان برآید عین
ایمان بود الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان و ایمانے کہ از دل خراب برآید عین کفر است

قوله عز و جل قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین
لکاذبون آری زبان کہ خداے شرع است امر و نهی بدو آشکارا میشود و دین
بدو بیان میگردد ولکن چون بنده را کار بحق افتد زبان نامحرم گردد نہ بینی آنکہ
بلبل بوستان شریعت است کہ میفرماید انا افصح العرب والعجم در منتهای کار چہ گفت
لا احصی ثناء علیک ای برادر آنرا کہ در مقام تحمید فصاحت نماند در مقام توحید دم
چون زند عزیزے اینمعنے را گفته است **قطعه** در نظر عشق کمال سلوک * هم تو
علیک کہ ضلالے شده است * لاجرم از گفتن مدح و ثنا ت * افصح کونین چو لالی شده
است * من احب شیئا اکثر ذکره ثابت است اما در آغاز عشق چون قدم در گفتگوی بود
باز چون بعالم رفت در وے رسد ابعدهم عن الله اکثرهم ذکرا لله جمال نماید رسول
همه این گوید **رباعی** از نماز حدیث تو کم کنمی * راه سر کوے گفت محکم کنمی * بس
سوخته چند فراہم کنمے * بر گفته هر کرمی و ماتم کنمی * اے برادر مردے کہ بجلی سوزن
آید عزیز بود اما بیشتر خلق دست در حلقه ایمان زده اند و میجنبانند نہ هر کہ گرد در سلطان
گردد اهل سرای سلطان بود انما المشرکون نجس طهارت دل شرط است در دوزخ
هزار هزار زبان خداگو باشد و یکدل خداشناس نباشد و هزار هزار زبان فصیح
بینے گنگ شده اما هیچ دل در دست زبانیه گرو نباشد هزار زبان فصیح را در دست
زبانیه بیابی اکنون اے برادر اگر تاج دولت بر سر نیست داغ نومیدی بر دل نهادن
هم شرط نیست فتوے قرآن چنین است لا یکلف الله نفسا الا وسعها بار احکام بر
هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو باریه خون ما بدر روزان ننهند کہ در گاه

کرم است همه سر از تاج خالی و هم بر دل داغ نومیدی این هر دو بدبختی بر آمد بر آن جمع نشو اگر قدمی نیست که دین را شاید باری بی تکلف نعره ده مرد میزنیم که هیچکس لاف در دزدگان را چنان خریداری نکند که رب العزت کند که هیچکس ترا بدان نسخ برنگیرد که او برگیرد فرد

سراسر همه عیبم بدیدی و خریدی — زهی کالای پر عیب زهی لطف خریداری همی فرماید

اگر به پیرانه سری بدرگاه باز آئی همه مملکت بخدمت تو بیارایم و اگر در وقت جوانی حدیث ما گفتی بر روا بردی تو در ملکوت روان کنیم چنان که حق ادای و نوای خود از تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدهیم و هرگز بد عهدی تو بر تو یاد نکنیم و اگر رنجی بتو رسیده است عذر آن بجود خود باز خواهیم و سر آن ترا بگوئیم که اینهمه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد و هرگز روا نبود که حق کرم او بنهایت برسد اگر همه منکران عالم و شیاطین جهان را با ذریت و اتباع او در اسفل السافلین رسانند و تاج سلطنت ابد بر سر نهند هنوز حق کرم او گذارده نشود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و پنجم در شریعت و طریقت

برادرم شمس الدین ارشده الله تعالی ای سواء السبیل بداند که شریعت راهی است که انبیا علیهم السلام میان است نهند تا بتأیید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلائق را اول بتوحید است و درین همه انبیا برابر اند بلکه یک دین است یک دعوت و یک معبود و همه این گفته اند والحکم الی الواحد و فرموده فاتقوا الله و اطیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم علیه السلام تا بعهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که دعوت بمحض وحی خداوند بوده است که حق تعالی بواسطه جبرئیل علیه السلام در عقول و سمع ایشان منقوش و مسموع گردانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات و ارکان شرائع است اما در آنچه اصل در دعوت و قاعده ملت و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و دوم دعوت بعبودیت است بحکم آنکه ایشان اطبای خلائق اند بهر وقت برحسب مصلحت آن امت وضع قاعده ملت کنند بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیاء سخن

خدا را عز وجل وحی گویند و عبارت کردن ایشان را از زبان وحی دعوت گویند
و مستمعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع اوامر و نواهی و اصول
و فروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را طاعت گویند و گردن نهادن
آنجمله را اسلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت نامی است
و پیغام بر نهنده و دارنده این راه را جاده فراخ را شارع گویند و شریعت راه فراخ
باشد که از وی راهها خیزد چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم اشارت کرده
است و فرموده ستفرق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلها هالکة الا واحدة فانها ناجیة و طریقت
راهی است که از شریعت خیزد و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة
و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات است
و تفحص کردن این مشروحات و آراستن اعمال بصفاء ضمائر و تطهیر اخلاق است از
کدورات طبیعی چون ریا و هوا و جفا و شرک مانند این در جمله هرچه بتهذیب و تطهیر ظاهر تعلق
دارد شریعت است و هرچه بتصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلا
جامه نمازی کردن از لوث نجاست شریعت است و دل پاک کردن از کدورات
بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت و همیشه بر وضو بودن
طریقت است و در نماز رو بقبله آوردن شریعت است و روی دل بحق آوردن
طریقت است در جمله هرچه در مرتبه حواس فرود آمد رعایت آن کردن از شریعت
است و هرچه درون پرده قالب است رعایت کردن آن طریقت است و هرچند
انبیا علیهم السلام است خود را آن فرمانیه که خود کنند اما بعضے از اخلاق و اعمال چه
تکلیف امت نیارند برای آسانی ایشان را ولکن اوراد خاص خود سازند چون نماز
شب و تا گرفتن صدقات و سیر ناخوردن و اعراض از دنیا و قناعت بلا بد قوت
و مسکن و لباس و مانند این پس آنچه در تکلیف امت آرند شریعت است و آنچه از

تخفیف امت بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسے سلوک
اینطریقت پیش گیرد از درجه عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و آن خاص که انبیاء است
دو قسمت است یک قسمت برامت ممنوع و محظور است چنانکه قرآن قدیم بران قائل است
خالصة لک من دون المؤمنین و دوم قسم آنست که در سنن سنن پسندیده آمد اگر کسے بدان
خصلت موصوف شود تا این طریقت پیش گیرد زیادت درجه یابد و نزہتے بود اکمال
خویشش و در طریقت رخصت نیست زیراکه رخصت از برائے ضعیف حالان نهاده اند
و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند ارباب طریقت را قوت
و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت و مباح ممنوع دارند و از
حلال نیز زیادت شره و حرص ننمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است و طریقت
کسر راحت و منع ترفیه است از نفس اماره و هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت
دهد نفس او دلیر گردد و برا در شبهات اندازد و از آنجا بیشتر و بیشتر تا در محرمات برد و
و هلاکش کند و هر که بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسے بر بالای بام خواهد
شدن راه نردبان آن بام خراب کند و خود را برے دیوار میکند هرچه همتی بر شود بخطه فرود افتد
و گفته اند همچنان باشد که کسے بحیله بسیار سنگی بهوای برانداز اگرچه حیلت کند و جهد تمام نماید و رنج بسیار کشد
هرچه جهدتر بر بالا اندازد بکمتر از ساعتے فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد
که کسے خواهد بحج رود پشت بمحراب آرد و از کعبه اعراض کند و میرود اگرچه سالها بسیار هم
بران قاعده رود هرگز بکعبه نرسد که هر مقصدی را راهی است و هر قصدی را شریعت
و هر صحبتے را اهلیتے و نسبتے و شرط و نسبت راه طریقت جمله احکام و شریعت است چون مرید
در راه شریعت راسخ گردد و از عهدهٔ حقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق رفیق
او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص باروندگان راه همراه گردد
ای برادر چون شریعت و طریقت بشناختی اکنون چون نگاه لوکان در متابعت و موافقت آن

پاکان بوسع امکان قدمی میزن وخود را چون مفلس وبے نوا در حضرت مفلس نواز از
دور عرضه میده و بدانکه اگر از کیمیار لطف که در خزانه فضل است بر شرک مشرکان کفر کافران
ذره پاشند شرک مشرکان وکفر کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرورکه
در قدح غیب است قطره در حلق خلق چکانند در عالم نه مخالف بینی ونه منکر یابی اوکه بتونگرد نگیم ازل نگرد
نه بگلم خاک الوده که اگر بگلم خاک آلوده نگرد لیستے سرمایه از تو بازستدی اگر هر تار موی از تو عزازیلے گردد و
هر عضوی فرعونے شود وهر ذره از تو نمرودی گردد وهر طرفے از تو دوزخی شود چون او ترا
بخواهد هیچکس را با تو کار نبود والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست وششم در بیان شریعت
وحقیقت برادرم شمس الدین اعزه الله بدانکه شریعت وحقیقت این دو عبارت
است مر این قوم را چنانکه حق وحقیقت از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند واز
صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند وظاهر با باطن پیوسته است اندر اصل جدا نیست
که تصدیق بے قول ایمان نباشد وقول بے تصدیق کردش نه لا اله الا الله حقیقت
است محمد رسول الله شریعت اگر در حال صحت ایمان تا کسے خواهد که جدا کند نتواند وخواهش
باطل بود اما اندر حکم شریعت از حقیقت جدا است که فرق ظاهر است میان قول وتصدیق
وعلمار ظاهر گویند فرق نکنیم که شریعت خود حقیقت است وحقیقت شریعت واین غلط است
ومذهب ملحدان آنست که گویند یکی بے دیگرے روا باشد وگویند چون حال حقیقت
کشف گشت شریعت برخیزد لعنت برین اعتقاد باد وبرین مذهب پس بدانکه حقیقت عبارت
است از معنے که نسخ بدان روا نباشد واز عهد آدم علیه السلام تا فنار عالم حکم او
متساوی است چون معرفت حق وشریعت عبارت است از معنے که نسخ وتبدیل بدان
روا باشد چون احکام ووقتی بود که شریعت بود ووقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت
نبود ووقتی نباشد که حقیقت نباشد پس شریعت فعل بنده بود وحقیقت داشت خداوند
وحفظ وعصمت او وقال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مجاهدت شریعت وهدایت

حقیقت آن یکے حفظ بندہ احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بندہ
پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواہب شریعت بر مثال مادت است و حقیقت بمثال
قلب و قوام مادت بقلب است و منزل قلب مادت است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت
بر مثال جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت
بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و اینطائفہ اند کہ مخصوص اند بحکم شریعت
و حقیقت بمعاملات نہ بمقالات و علم حقیقت را سہ رکن یکے علم بذات خداوند عز و جل و
وحدانیت و احکام وے و نفی تشبیہ از وے و دوم علم بصفات خداوند عز و جل
و احکام وے و سوم علم بافعال و حکمت وی و علم شریعت را نیز سہ رکن است یکے
کتاب دوم سنت سوم اجماع است اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندقہ
است و اقامت علم شریعت بے اقامت حقیقت نفاق اولیاء خداوند بصدق مجاہدت
علم دراست حاصل کردہ اند و علم دراست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجہد کردن
توان آموخت و خالص کردند معاملات خویش را بدان علم فمنحوا علم الوراثة بدادند ایشانرا
علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بے درس و تعلم بحکم این
وعدہ کہ من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و ازینجا است کہ علماء ظاہر ایشان را در علم دراست
طلب کنند کہ مقام ایشانست نیابند ضرورت منکر شوند و گویند این خلاف روایت است
یا اینچنین روایت کجاست و ندانند کہ در خانہ گدا ہر چہ نباشد واجب نکند کہ در خانہ
محمد شاہ نباشد سنت حق تعالے با اولیاء خویش چنان رفتہ است کہ نہ پسندد کہ
بسر ایشان جز آن نماید کہ باشد و سر ایشان انچہ گیرد از حق گیرد و زبان ایشان
انچہ عبادت کند از سر کند زبان با سر راست باشد و سر حق تعالی راست باشد ہر چہ پدید
آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت مثنوی با علم و عمل
زبان شان راست ٭ میزان صفت اند بے کم و کاست ٭ با حق جمع و ز خود پریشان ٭

لابعبر فهم شعار ایشان چه اما اگر تعیین از گزیری من بدست هر آئینه احوال یکے را دو بینند و دو را
چار و دانند مگر راست اینست که من مے بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر بنیان احوال
روزگار راند هر چند خود را راست بین شمارند و از آنست که این طائفه ایشان را معذور
دارند و هر کجا بینا بود است نابینا را لابد معذور دارد و اعرض عن الجاهلین همین فرمانست
اما از آنجا که اهل این علم برفتند و کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا
ما شاء الله هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را
بدین مذهب معروف کرد حقیقت نداشت از دل خلق یکبارگے این مذهب برخاست
گفتند مگر این را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از میان برفت و علم با خویشتن
برد کسے نماند مر این مذهب را که بیان کند فعل نیز از میان برخاست از بهر آنکه فعل به بیان
توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست علم
برخواست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست
و این نه تنها در علم حقیقت افتاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید
که بدانے اینطائفه قومے اند که هرگز ترک ادبی از آداب شریعت روا نداشته اند ترک فرض
و واجب کی روا دارند و حکایت مشائخ رضوان الله علیهم در رعایت آداب شریعت در کتب
مسطور است و در زبانها مشهور تا بزرگے از بزرگان دین گفتی من از خداوند عمر
ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند و من در بلای دنیا
باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب شریعت
ایشان نیکو شناسند که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند اے برادر
دل شکن و در عزیمت سستی منمائے کار از ان طرف است نه بعمل تو اهل معرفت
چنین گفته اند که ملائکه چنین دانسته بودند که علت نواخت خدمت است و علت گداخت
مخالفت است اینجا گفتند ما مطیعیم و ایشان عاصے کرامت و نواخت ما را باید حق تعالی

بازنمود که نواخت بالفضل است نه بطاعت و عبادت فرشتگان هفت آسمان و زمین
راکه طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند که هیچ طاعت نداشت
اگر خواهد در لحظه هزار هزار آدم و عالم بیافریند و هزار هزار چون حبیب و خلیل برگزیند در
قدرت عرش رفیع یا ذره حقیر برابرست ۔ والسلام ۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب بست و هفتم در متابعت رسول صلی اللہ علیه و آله وسلم

برادرم شمس الدین سلمه اللہ تعالی بداند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را
در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت بنده را در متابعت سید المرسلین
صلی اللہ علیه و آله وسلم موعود داشت و بر موافقت سنت او موقوف فاتبعونی یحببکم اللہ
طوق انقیاد او بر گردن نه و حلقه فرمان برداری او در گوش کن با وامرش تقرب
نمای و از نواهی او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر رکنی از
ارکان او گذر کن و حق هر یکی بواجبی بگذار تا عهد مودت و عقد محبت با حضرت
آفریدگار جل و علا بدلالت سید مختار صلی اللہ علیه و آله وسلم بسته و مستحکم بماند و بآن
عهد وثیقت چون ازینجا روی بحضرت محبوب آری در مهد فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر بهر آئینه فرود آئی هشت بهشت با حور و قصور و با انهار و اشجار و با شراب
طهور در منزل اول ترا نزل بود کانت لهم جنات الفردوس نزلا چون در منزل دوم قدم
نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و اوهام
نگنجد بتو روی نماید اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رات و لا اذن سمعت ولا
خطر علی قلب بشر عبارت از انست در منزل سوم مفاوضات و مواصلات از حضرت
دوست ترا این بود من الملک الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت
از بعد آن منازل تو نهایت ندارد چنانکه آن محبت تو که جاذبه حقیقت است نهایت
ندارد و عبارت ازان محبت اینست و یحبهم اما من و تو و اشان ما جز حدیث بهشت

ونام دوزخ ندانیم که بر قدر حوصلهٔ ما همین بیش نیست چنانکه عزیزی گفته است
خداوند را در آفریدن دوزخ رحمت زیادت از انست که در آفریدن بهشت جماعتی
را که در عالم شهادت بلذات و شهوات میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون
ایشان از غفلت دست از لذت شهوات خالی نداشتند ایشان را بدوزخ تخویف کردند که
اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند و دست از وی
باز دارند و روی بآخرت آرند اما آنرا که عبادت تعظیما لامر الله محبوب بود و متقاضی
آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر منیری کی گردد و غم قوت یافت هر دو کی خورد
آنجا که سلطان محبت و شوق آمد حدیث بهشت و زحمت دوزخ کجا گنجد سر این معنی است
که گفت **بیت** مشرب وصل را بهشت خسی است * در ره عاشقان بهشت بسی است *
وقت نقل خواجه ممشاد دینوری رحمة الله علیه مریدی دعا کرد و گفت بارخدایا بر ممشاد
ببخشای و بهشتش کرامت کن خواجه ممشاد چشم بگشاد و گفت ویحک سی سال است
تا بهشت بر ما عرض میکنند بگوشهٔ چشم ننگریستم این چه دعاست اصل درین معنی آنست
و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک برآورده اند و پاک بعالم پاکی خواهند برد که عبارت
ازان نیست فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چه جای حدیث بهشت و دوزخ است
و این سری عزیز است علم من علم و جهل من جهل باز روح انسانی که از وکر منه بدا پدید است
درین شکارگاه از برای آن آمده است تا تدرو معرفت و کبک محبت صید کند و باز
بآواز طبل ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجرهٔ وصل
و الیه یعود نشیند ای برادر معرفت تخم محبت است هر که در عالم معرفت نافذتر باشد بآتش
محبت سوخته تر و لذت و سروری از رویت محبوب و از مشاهدهٔ مطلوب بیشتر محبوب
جانها و مطلوب دلها مرجانهای محبان را که آتش اشتیاق میگداختند و انچه بر ایشان میندواح
از جان و مال و اهل و فرزند در راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشان را

خبر داد و بر صدق محبت ایشان گواهی داد یحبهم و یحبونه اخبار حضرت او را از خلاف
و خلل منزه و شهادت او از وصمت شبهت مقدس و هم ازین معنی است که خواجه کونین
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامة و لابی بکر خاصة یعنی معرفت
صدیق رضی الله عنه که بوی جگر سوخته او هر صبحدم بمشام ساکنان قدس رسیدی
کاملتر بود پس لذت او از دوست بیشتر بود این طائفه میگویند کجاست در عالم ذره معرفت عزیزی
گفته است که برقی از عالم غیب لمعانی کرد جانهای عاشقان از حریق آن بسوخت
و برق بعالم غیب خود باز شد و این جانهای سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماند
نه روی آرام و نه جای قرار نه قوت ایستادن و نه طاقت فرار همه بفریاد آمدند لامسک
القرار و لامسک الفرار گفته بزرگانست یکی از طالبان بصدیقی رسید و از وی
درخواست که برای او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق
و اخلاص از حضرت عزت ملتمس وی عرضه داشت باجابت مقرون گشت طالب حال بیحال
شد و در تیه تحیر و وله سرگردان بماند آن صدیق چون حال او مشاهده کرد از کمال
شفقت برای او تخفیف خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای او معرفت خواستی
هزار هزار کس سالکان راه از من معرفت خواستند ما یک ذره معرفت جمله را کرامت کردیم
همه در عالم حیرت بدینحال اند که مشاهده میکنی ای برادر چون ساکنان عالم تقدیس ما عبدناک
حق عبادتک میگویند و متوطنان ولایت تقدیس ما عرفناک حق معرفتک میسرایند کرا
زهره که درین ولایت قدم زند این میدان ولکن صد مرده در آفت مصراع
بار ستم دستان بزند هر که درافتاد + کار از جانب و تخصص برحمته من یشاء راست میشود
نه از طرف تو ساحران فرعون در عین کفر و جنایت بودند چنین گویند که سحر جائی برنگفته
تا جنب نبود لکن چون باد دولت از مهب لطف بر جست نه سحر گذاشت نه ساحری و نه کفر
گذاشت و نه کافری بامداد در جنابت کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان

و استغفار کند او ند عزوجل راه سعادت بران برادر کشاده گرداناد بنده و کر به تحقیقت دانی
تا طاعت خویش را برنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری و سکان
کوی را بر خود فضل نه بینی و در سرای کبیران بریش خود تردنی و هزار هزار خشت و سنگ
ناکامی و نامرادی بتارک سر زنی چون حلقه بردری خاک باید بود و از همه دعوی پاک
باید بود اگر هزار تاج ملکانه بر سر نهی چهره گدائی و رنگ بی نوائی که خاک را اصلی است
چگونه گردی که بر روی نشیند تا ب برخیزد اما رنگ در روی تا ب برنخیزد ــ والسلام ــ

بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی با آغاز

برادرم شمس الدین اعزه الله بداند که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم
الوضو باشد اصلا و البته یکزمان بیوضو نباشد اگرچه شب باشد یا سرما بود و
و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحیت بگذارد اصلا و البته فوت نکند و پنج نماز
بجماعت بگذارد و چون نمازی بگذارد منتظر نمازی دیگر باشد که المنتظر للصلوة کانه
فی الصلوة پس هر نمازی بوروی که بر خود وظیفه کرده است یا پیرش فرمو ن
مشغول شود چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بیارد و دو رکعت شکر
وضو بگذارد و صد بار بگوید استغفر الله من الذنوب کلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها
اللهم اغفرلی برحمتک چون صبح دوم بدمد و رکعت سنت وقت بگذارد و در رکعت اول
قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند از حضرت رسالت صلی اللہ
علیه و آله وسلم همچنین مرویست بعد ازان این دعا بخواند اللهم انی اسئلک رحمة من
عندک تهدی بها قلبی تا آخر در قوت القلوب مکتوب است حضرت رسالت صلی اللہ علیه
و آله وسلم در خواندن این دعا ملازمت نمودی و هفتاد بار بگوید استغفر الله الذی
لا اله الا هو الحی القیوم اللهم انی اسئلک التوبة بعد ازان نماز بامداد باید که بحضور دل بجماعت
بگذارد چون نماز تمام کرد بعد ازان با دعیه که آمده است در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار

که مداومت توان کرد ورد خود باز زد و هر دم استغفار کند و توبه. از هر گیرد و عمر گذشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر بامر معروف و نهی منکر یاد و یا اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در نفع برادر مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد کاین نوع سخن در محل اذکار بود و تا تواند در هر حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحبدلی و یا صحبت پیری و یا مجالست عالمی ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول باوراد و اگر امثال این میسر نشود آنگاه نشستن بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدای تعالی بهتر و فاضلتر از غیر این چون آفتاب بر آید برخیزد و دو رکعت نماز بگذارد و ادنی اشراق اینست و نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت بعد از طلوع آفتاب گذارد در ان فضل بسیار است و چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته تواند گذارد و بعد ازان گفته اند بحاجت برادر مسلمان برخیزد چون عیادت بیماری و تشییع جنازه و یا یاری کردن ببر و تقوی اگر ازینها ہیچ نباشد آنگاه تلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر ازینها نماند آنگاه فاذا قضیت الصلوٰة فانتشروا فی الارض آلایه برخواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر اینهمه نباشد آنگاه و فی النوم سلامة حقیقت داند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد تسبیح گوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر دران است و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد ازان فریضه بگذارد و پس بذکری و فکری مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن در فضل همچو زنده داشتن ورد اول است از بیدار شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و با نفس محاسبه کند که روز عمر تو گذشت چه

بدست آوردی روزی زیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداد
نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از ان بیست رکعت
نماز بگذارد صلوة الاوابین میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد
واگر انچه بر خود وظیفه کند تتجافی جنوبهم عن المضاجع در حق کسانی درست آید که میان
مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن درآید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد
ازان فریضه بگذارد و چهار رکعت سنت بگذارد و وتر برای آخر شب نگاهدارد اگر عادت
بود و اعتماد هست که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول بگذارد چون این بکند ورا
از غافلان ننویسند و از خاسران نشمارند و ورا میان حاضران شمارند و بعد از نماز
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد
و یادش نیست دویست و پنجاه بار سورة الاخلاص بخواند که آن هزار آیة است بعد از ان
بخسپد با طهارت و ذکر و تا خواب غلبه نکند نخسپد و آخر شب پیش از صبح بیدار شود
و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است و فاضلترین اوقات است از شب اگر در آخر
شب بنماز تهجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی تلاوت قرآن موجود است
اولیتر و برین وجه مواظبت نماید تا از برکت این راه باطن که آنرا طریقت گویند بروی
گشاده شود بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و هر کرا
بینی در طریقت که موافقت شریعت نبود او را از طریقت هیچ فائده نبود افتاده باشد
و آن مذهب ملحدان است که قیام یکی بی دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد
شریعت برخیزد لعنت بران اعتقاد باد ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه
ظاهر شریعت بی باطن نقص است و باطن بی ظاهر هوس ظاهر با باطن پیوسته است
در اصل کته هیچکس جدا نکرده است لا اله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت و اگر
کسی خواهد در حال صحت ایمان یکی را از دیگری جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و روز

بروز باید که سلوک طریقت بصدق نیت دل و علو همت و صفاء سیرت و حسن سریرت
عادت کند و اخلاق پسندیده از صحبت نیکان و از خدمت بزرگان خود را حاصل کند
و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آنست که باندک و بسیار
اشارت پیر را مخالفت ننماید که امتثال فرمان پیر سبب برکات است و راه ریاضت آنست
که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس اماره اصل همه آفات است و از عهده فرائض
بشرط اوامر بیرون آید و از عادت بعبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق
و حفظ حواس و قلت اکل و شرب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد
و مراتب و وقائع از خود نطلبد بلکه در همه احوال به پیر مشفق رجوع کند و فضول خود یکسو
نهد چون مرید در سلوک مواظب و مستقیم گردد امید وصول و تمکین پدید آید که درخت
را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفتاب از وی دور کنند و تربیت نیابد
لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد در کار باید شد اگرچه جوارح و اعضا بمعصیت آلوده است
باز نباید ایستاد که فسق و فجور صفت جوارح است و ایمان صفت و کسوت دل حکم دل راست
نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مهجور را که ان الله لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم تو پنداری که طور سینا در عالم یکیست و موسی
یکی قالب تو طور سینا و دل تو موسی و خروشش این که انی انا الله ای برادر اگر هزار
هزار سال طاعت کنی و آب دیده و خون جگر و درد دل بهم آمیزی و آنرا در آتش طلب
خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت رد برد یا بقبول مکافات همه
طاعات و مجاهدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰة والسلام ابی کعب را گفت رضی الله عنه
مر خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله اوذکرت
ثم خود حدیث منی در آن حضرت برفت بیت تا ظن نبری که عاشق روی توام + من
خاک کف پای سگ کوی توام + پیش خواجه شبلی رحمة الله علیه برخواندند که اجسوا

فیها ولا تکلمون ای مهجوران حضرت ما وای مردودان درگاه ما دم درکشید او گفت عجب که
ایشان را که باری پس از هفت هزار سال با ایشان سخن گفت شبلی بران بنگریست
که چه گفت بران نگریست که گفت بیت یکی با ما سخن گوی و پس آنگاه + بکش گر گشت خواهی
پادشاهی + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و نهم در طهارت برادرم شمس الدین در طلب
رضای خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر ضمیر آن برادر باد
که آدمی که قدر گیرد پاکی گیرد در هر دو جهان درگاه همه دولتها و سعادتها پاکی است
و الایش و آلودگی مهجور راه پیغامبران و صدیقان ست و فتوی شرع برین است
که بنی الاسلام علی النظافة بناء اسلام بر پاکیست هیچ آلایش بر مگیر و جمال خویش هیچ
آلوده منماید دیرست که جمله آلودگانرا سیاست قهر این آیة لا یمسه الا المطهرون از
درگاه اسلام بیرون کرده است و خاک مصیبت بر فرق ما ریخته ست اول باید که تن و
جامه و لقمه پاک و حلال بود پس جمله حواس از معصیت و خلاف پاک بود و آنگه دل از جمله
اوصاف مذمومه چون بخل و حسد و حقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اول حاصل شد مرید یک قدم
از راه دین برفت و چون پاکی دوم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون
پاکی سیوم حاصل شد سه قدم از راه دین برفت حقیقت توبه اینجا بود و مرید بحقیقت
تائب اینجا گردد و این را گردش خوانند یعنی از حال پلیدگی و آلودگی بحال پاکی بگشت
کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت و بود آدمی گشت خاک بود زر گشت شب
تار بود روز روشن گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب ایمان طالع شود و اسلام جمال
خود بدو نماید و بر سر کوی معرفت راه یابد اما بی این طهارت هر معامله که هست گو باش
همه عادت و رسم است و تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است درین اصل که نبشته شد
نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالعه کند از ینجا بر خاطر نباید که بگذرد پس چندین خلق که مسلمان
نیندیشند زنهار همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد این است لکن اینجا بحث بیان است که تقریر افتاد و پدید آمد که پاکی

مرید را دو نوع باشد یکی آنست که از درون سینه بیرون آید و این فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود و انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند دوم پاکی آن بود که از بیرون در پیوندد و طریق او مجاهده است و این عالم را باشد و ابتدا این پاکی از جامه در آید یعنی چون خواهد کسی بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و بمحض خواندن و دانستن این معانیها فرو نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش و در سه وقت به تجدید وضو مواظبت نماید یکی بعد از برآمدن آفتاب دوم بعد از نماز دیگر و سوم بعد از نماز خفتن و شب جمعه زنده دارد بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند دوگانه بگذارد بعد از ان نماز تسبیح بگذارد و بعدهٗ متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بست بار اگر بست بار رساند نیکو بود و اگر نه چندانکه تواند و پس هر وضوئی دوگانه بگذارد و دعائی که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک صبح غسل کند انیکار نیکو نگاهدارد حق تعالی بانواع پاکی آراسته گرداند و آلایش ظاهر و باطن بردارد و بهمه حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بدانست که حق تعالی رقیب اوست باید که کسوت حیا در پوشد و از محل اطلاع حق شرمنده بود یکی را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه تو او را می شناسی گفت هیچ وقتی نباشد که اندیشه خلاف سینه من بگذرد الا گوینده از درون دل من گوید ز خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بندهٔ من تا حله حیا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقعها را که در آنجا گناه کرده گناه بر ایشان فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی بدهند معصیت و از لوح محفوظ خلاف ترا محو گردانیدم تا فردا با تو طریق مسامحت در حساب پیش آریم **نقلست** که چون بنده صراط پس پشت کند حق تعالی نامه مهر کرده فرستد در ان نامه نوشته که کردی انچه کردی ما از کرم خود روا نداشتیم که بر تو

بیدا کنیم رو که آمد زید ست **بیت** یک نظر از دوست صد هزار سعادت منتظرم تا کی وقت
آن نظر آید ۰ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سی ام در طهارت بعبارتی دیگر**
برادرم اعز شمس الدین شرفه الله فی الدارین بداند که طهارت بر دو گونه است یکی طهارت
ظاهر و دوم طهارت باطن چنانکه بی طهارت تن نماز درست نیاید بی طهارت دل معرفت
خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل طهارت دل را توحید
پاک باید نه ملوث ازینجا گفته اند **بیت** توحید نه کار آب و خاک است مکان در دل صادق
جان پاک است ۰ این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت باطن خود را
پاک دارند بتوحید لاجرم ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین دولت ایشان ست و اشارت
برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم در دعای خویش گفتی اللهم
طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک
وی نفاق صورت نه بندد اما نظر بر کرامات و درجات خود مراد او در توحید اثبات غیری نمود
و اثبات غیر نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشائخ رضوان الله علیهم در ابتدا
سر شده دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است ازینجاست که
خواجه بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است که نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین
نفاق رسیدگان بهتر از اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد
مرید را همت آنکه کرامت یابد کامل را همت آنکه مکرم باید انیست که قرآن مجید خبر میدهد من بین
فرث و دم لبنا خالصا سائغا یعنی شیری که غذا است بر فرث و دم بگذرانیدیم و از لوث روث و دم نگاه
داشتیم پس توحید که حق ماست باید که بر دنیا و آخرت بگذرد و از ان هر دو اثر نکند تا حضرت
ما را شاید انیست که گفت **بیت** نی در غم و فرح و بهشتند ۰ این طائفه را چنین سرشتند ۰ بر این انگشت
که یک خطره تا یک نظر بغیر از قربان برابر بود با صد هزار سال اعراض از بعیدان مثال
این در ملوک دنیا به بین ستوربانان و دربانان صد هزار بیهوده گویند و یا غیر صحبت کنند

هیچ ملامت نیاید اگر بیگی که باو همراز نیست و قریبی که باو هم صحبت است بطریقه امین
بغیر نظر کند یا صحبتی گزیند همه ملامت بر ویست و مقام طهارت مرید را جز بمجاهدت بسیار
حاصل نگردد و بهترین مجاهدت حفظ ادب طهارت ظاهر است و ملازمت نمودن بدان
در همه احوال که ظاهر است یا باطن پیوسته است از ابراهیم خواص رحمة الله علیه می آرند
که گفت مرا از خدای عز وجل عمر ابدی ببباید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول
گردند و من اندر بلای دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگی می آرند که اندر جامع
بغداد ستون گشت یک شبانروز شصت غسل کرده بود آخر وفاتش میان آب بود و از
سفیان ثوری رحمة الله علیه می آرند که یک شبانروز شصت بار طهارت کرده اندر بیماری در حال
بیرون رفتن از دنیا و از خواجه ابو یزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه
اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارت کنم و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل کنم از انچه دنیا
محدث است پس اندیشه وی حدث باشد طهارت واجب آید و عقبی محل شهوت است
و آرام باآن جنابت پس از حدث طهارت واجب آید و از جنابت غسل و مشایخ
رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت نموده و اصل همه
کارها دیده مراد از طریقت آنست که دلها بر مثال آئینه گردد مصفا و منور تا درو عکس عالم
خلق و عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند اما باید بران ولوتانرا
که بندگان دنیا اسیر عادتیم و زنار داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کاری نه و جز غفلت
گبرگی شماری نه راه مردان دین رفتن و دعوی توحید کردن از بی باکی و نابینائیست
چو دو ترسا و کلیسا و بتخانه را از ما ننگ ست هرچند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از
توحید ما تا بتوحیدی چندان تفاوت است که از فرش تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه
داند که در وضو و نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم امام غزالی رحمة الله
علیه هم علم گویند و لکن شتان بینهما اگر گوئی چه اختبین ذلک فضل الله یوتیه من

بشنا، کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت دادی و یکی را راندی چنانکه بادشاهی در شاهی یکی منصب وزارت دهد و یکی را دربانی و ستوربانی و همچنین اگر دولتی در دین بکسی دهد خواهد از خراباتش بیرون آرد خواهد از میان جولاهگان و کناسان و تره فروشان و ظالمان و حرامخواران کرا زهرهٔ آنکه گوید اهولاء من الله علیهم من بیننا فضیل عیاض را اگرچه راه زنست بیارید که خوانده ماست بلعم باعور را که چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ابرانید که رانده ماست ما عمر را که بت پرستی دارد میخواهیم عزازیل که هفتصد هزار سال عبادت دارد نمیخواهیم که گوید چرا لا یسأل عما یفعل

بیت

گرگ از رمه برد انچه مراد دل او بود	گو بادیه پیمای همی مرد شبان را

این میدان دمی بین و امید صد چندان که داری اگر نظر لطف افکند همه عیبهای ما هنر است و همه نقصان باکمال و همه زشتی باجمال ای برادر مشتی خاک بود در عین مذلت در راهی افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطف درآمده گفت انی جاعل فی الارض خلیفه امروز بلائی قدر دی میکش غمی داند وهی میخورد در زیر این کارها میدان گفته اند اگر این دردها و بلا و غمها و محنتها نبودی در بهشت بر وندی کسی ذره لذت نیافتی دلیل بر آنکه آدم علیه السلام رفت و هیچ لذت نیافت آز و زکه بر تخت فردوسی بنشینی و پای کردنی و پیکان یکان خار از پای بیرون کنی صد دریغ خوری و گوئی این خار که در پای من آمد چرا در جای من نیاید روندگان لذت آنگاه یابند که بمقصود رسند مرید بمراد رسید آب در آب خانه باز شده و مرغ با آشیانه رفته و دنیا برخاسته اندیشه کار بدین باز آمده که العبد و الرب و الرب و العبد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و یکم در نیت برادرم شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و بداند که افعال و اعمال مرید که قدر گیر دیه نیت گیرد و نیت مر افعال و اعمال را چون جانست مر قالب را و چون نور است مر حدقه را و قالب بیجان و حدقه بی نور مردم است

که چیست همچنین اعمال و افعال مرید بے نیت عادت و رسم بود و نزدیک ارباب ابصار عادت و رسم
کبر کی است نه اسلام و هلاک است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شعاع
از آفتاب و ضوء از آتش و چون نیت از شوائب دنیا پاک شود این طائفه آنرا اخلاص عابدان
خوانند و چون از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص عارفانی خوانند و گویند نیت هر کسے
در خور علم و معرفت او بود و این بر انواع است یکے آنست که در دل او خواست و محبت دنیا غالب
بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی بود و هر چند نماز و روزه است منکم من یرید
الدنیا داغ ایشان است جز خسارت و حرمان نصیب او نیست و دیگر آنست که در دل
او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر اعمال و افعال که از و در وجود آید عقباے
وی بود و هر چند حور و خضر است بهشت قرارگاه است ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا مشعر است باز قومے دیگر هستند که ایشانرا سلطان
همت خزند باهی بدنیا و سر بآخرت فرو نیارند و جز حضرت مولی مقصودی و مطلوبی ندارند
بیت ما را بجز این جهان جهانی دگر است ٭ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است
پس هر اعمال و افعال که از ایشان در وجود آید خالصا لوجه الله باشد ایاک نعبد این قوم
را درست آمد ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین ازین طائف
راست است قرآن مجید ایشانرا جلوه همچنین کند که یریدون وجهه ثواب ایشان در
لقاء الله باشد و اجر ایشان جز انعم اولیائی حقا نبود و آنچه ایشانرا دهند به پیمانه عقول
و اوهام بشری و ملکی نتواند پیمود که طغراے والله یرزق من یشاء بغیر حساب در دست
دارند هر کسی را اجر آن نیست و سے بسنجند و نیت از اخلاص زائد ازینجاست که سیاست
انجمن که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جگرهاے
دوستان را کباب کرده است و هیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم
خونهاے صدیقان را آب کرده است مراد ترا خبر نه فردا چندان فریاد از عالمیان

هر خواهد آمد که در هیچ فهمے و وهمے نگنجد مصرع فردات کند خمار کاشستی :. چون
پرده از پیش بردارند پدید آید هر کسے را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام چنانکه گفته اند شعر
سوف تری اذا تجلی الغبار :. افرس تحتک ام حمار :. مرید را شب و روز در غم آن باید بود
کاز عادت خود برخیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیت درست گردد چون اعمال و افعال او
از عادت برخاست آنگاه درست بود که خدمت گفتے کند و هر چه کند بفرمان صاحبدلی بود
اگرچه آمیخته بود بریا و نفاق و عادت عاقبت آن باخلاص کشد و این بمثالے نیکو فهم شود
و آن آنست که چون کودک که خط نویسد لابد اول بد نویسد اما چون در خط او را اوستادے
ارشاد کند از بد نوشتن به نیکو نوشتن رساند و اینجا نکته ایست و اگر بد نویسد و گوید قلم
آن روز بر کاغذ نهم که بمقام این مقله رسم این محالست همچنین کار دین بخدای عز و جل
رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی گوید که من
عبادت نکنم تا صدق ابوبکر و نیت عمر رضی الله عنهما بیابم این همچنان باشد که احمقی
گوید من خط آن روز نویسم که قوت و کمال ابن مقله در خط یابم اگر اعمال و افعال آمیخته بعادت
و ریا و نفاق نکند هرگز بکمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن
و روزه دار این نماز و روزه جز از راه عادت و بیم پدر نبود با اینهمه روی بکمال دارد و لکن
بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک را ازین عمل آمیخته تا باخلاص رساند و اگر پیر نبود
عادت در و مرض مزمن گردد و ازان هیچ نیاید الا ماشاء الله نه بینی که اگر کسی خط بد
نویسد از خود بے استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد ازان بد نوشتن به نیک نوشتن
هرگز نرسد و آنکه گفتیم خدمت کفشے نکند نه آن بود که کفش راست بنهد او را هنوز این
اهلیت نیست که دست بکفش مردان برد عزیزے صاحب دولتے گفته است
هفت سال بزرگے را میدیدم و هرگز راه نداشتم که دست بکفش او برم اگر صاحبدلے
ترا بگیرد صدق ارادت آنگه بود که جانت در عشق وی سوخته گردد چون خاکسترے

شندی او بیر گیر دارے کار دین بازی نیست ازینجا گفته‌اند **بیت** ای پسر کار عشق
بازی نیست * زانکه این ره مجازی نیست **مصراع** رو بازی کن که عاشقی
کار تو نیست * پیران مریدی کرده مریدان را نیکو شناسند کسی بدین اشارت رانده
بیت ما دیباد دانیم و برور ازی دانیم * ما عشق حقیقی و مجازی دانیم * گفته‌اند مرید باید
که زمین باشند تا پیر آسمان باشد گاه بار آتش بروی می بارد گاه آفتابش بروی می تابد گاه ابرش در سایه خود
می پرورد گاه باد نفحات الطاف او بروی می وزد تا پخته گردد اگر بیچاره مرید از دولتیانست این خود
همه راست گردد و اگر از بید ولتیانست کسی چیزی نتواند کرد و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و این جمله که تقریر افتاد جز در صحبت راست نیاید اکنون که منیت چه کنی فان لم یصبها وابل
فطل گفته‌اند که اگر دولت صحبت انبساط فوت شد باری کم از انست که هر روز جزوی از
کلمات ایشان برخوانی اشارت برین کرده است که گفت **بیت** از بخت بدم اگر فرو شد
خورشید * از نور رخت چراغی گیرم * مقصود آنکه چون افعال و اعمال مرید بحکم
نیت قدری گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع هشیار و بیدار باید بود
و در تصحیح نیت باید کوشید انشاء الله تعالی میسر گردد از معصیت خویش طاعت از طاعت
خویش شرمنده بود از ابوبکر وراق رحمة الله علیه آورده است که گفتی وقتی باشد
که دو رکعت نماز کنم چون سلام دهم باز گردم چنان شرمنده و خجل باشم از طاعت
خود که گوئی دزدی کرده ام تا مرید بدین مقام رسد لذت طاعت بمذاق او گذر نکند
خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه قصد کعبه کرده بود با رفیقی و عادت سفیان آن بود
که پیوسته میگریستی رفیق گفت از خوف گناه میگرئی سفیان دست دراز کرد
و گیاهی برداشت و گفت گناه بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاه قدر ندارد
اما توحیدے که آورده ام توحید ہست یا نه ایشان مردانی بوده اند که داشتند
و چنان پنداشتندی که ندارند و ما نداریم و چنان مے پنداریم که داریم والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و دوم در نماز برادرم شمس الدین را بقا باد و حیات
ابدی روزی باد ای برادر راه مرید در اوراد آنست که بدانچه تصفیه و تزکیه دل بیش یابد
و در حضور دل اثر بیشتر دارد بران مداومت نماید خواه نماز خواه تلاوت خواه ذکر و فکر چنانکه پیر حاضر
نبود و گرنه اختیار او را بود نه مرید را اما در نماز سرها و کارهاست که نه کار عبارت است گفته اند
من لم یذق لم یعرف در روح الارواح آورده است که پنج نماز یادگار است که مهتر عالم صلی الله علیه
و آله و صحبه وسلم آورده است از عالم طهارت قاب قوسین ای برادر قدر قدر گو کوتاه است
بمعراج نرسیدی و آن حشمت نداری که براق بدر خانه تو آرند چه کنی کسوتی از اشراق طهارت
در پوشی و با آسمان مسجد میخرامی بمیان موسنان ملک صفت در روی اول بصفت
بندگان در آیی ایستاده بر قدم نیاز آخر بصفت دوستان بیرون آیی نشسته بر بساط
راز رب العزت جل و علا بلطف خود در نماز جمله ارکان شرع جمع کرد در نماز معنی روزه
هست و زیادت که روزه امساک هست با نیت و در نماز امساک هست با نیت و زیادت
که آنجا روا باشد که بخشی و بر دست و عملهای دیگر کنی و در نماز روا نیست و در نماز
معنی زکوة هست آنجا پنج درم بدرویشی دهد تا بیاید اینجا تا آخر نماز اللهم اغفر لی
وللمومنین بگوید تا همه بیاسایند و در نماز معنی حج هست که در حج احرام هست
و احلال هست و در نماز تحریم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد هست که چون وضو
ساخت آن بر مثال زره پوشیدن هست و امام بر مثال سپاه سالار هست و قوم بر مثال
لشکر او در پیش صف در محراب که موضع حرب است ایستاده قوم بر مثال لشکر از
پس صف برکشیده در نصرت او قدم راسخ گردانیده آنجا چون در جهاد مظفر و منصور
گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل ذوالجلال قسمت کنند پس
چه نسبتی که مومن که نماز کرد به حج رفت اگرچه استطاعت نداشت و زکوة داد اگرچه مال
نداشت و روزه داشت اگرچه قدرت نداشت و جهاد کرد اگرچه قوت نداشت زنهار بی باک

وازپای در حضرت نماز نهی که صد و بیست و اند هزار گوهر نبوت و عصمت در آرزوی این
نماز حسرت سر در نقاب خاک کشیده اند و چندین هزار در گور بار آرزوی یکدوگانه مانده
بیت یک رکعتی که هست از دل و جان ❊ ملک بشرده هزار عالم دان ❊
گفته اند چون مرید را نماز و نیاز جمع شود و از مقام تفرقه بگذرد نماز جمع گردد تنش
در مقابله کعبه بود دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت در شرح تعرف
حاضر آنرا وصف کرده است حرقت الحجب انوارهم وحاله حول العرش اسرارهم وجلت
عند ذی العرش اقدارهم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق بر گرد عرش در
جولان آید هر آئینه قدرش رفیع گردد که متکفلان زضول وقدس را با طهارت ملکی
بدان رسیدن میسر نشود وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم یصلی وفی
جوفه ازیز کازیز المرجل کمر عبودیت برمیان وقت بستی و تحریمه نماز پیوستی تنش بمحل
دل و دلش بمقام روح و روحش بمنزلت سر رسیدی و سرش بجلال ذو الجلال مکاشف
شدی از روی حقیقت تنش در مقام دنی بود و دلش در مقام فتدلی و روحش در مقام
قاب قوسین بودی و سرش در مقام او ادنی بودی انچه در آنمقام بر سرش کشف شده
بودی در نماز سرش بدان رسیدی کلام بی واسطه شنیدی و بر مکنونات غیب مطلع
شدی از آنست که هرگاه که آتش شوق در دلش شعله بر آوردی و سرش طالب صفای
شدی فریاد کردی یا بلال ارحنا بالصلوة ای بلال باطن سوخته ما را راحت رسان
زیرا که قبله عاشقان در نماز جمال و کمال دوست است نه صخره و نه کعبه و نه عرش چنانکه
خواجه ابوسعید رحمة الله بر گوپیچ خویش مکاشف شد و گفت بیت مایه شادیست
این معدن جود و کرم ❊ قبله ما روی دوست قبله هر کس حرم ❊ مشتاقان بر آتش
اشتیاق نماز بی رکوع و سجود بگذارند و جباه عشاق را یکی پندارند هر کس قسم خلاف
کنند و کس را ستم آشنا شد رباعی در عشق نماز بی رکوع است و سجود یکسان

است در وموحن وترسا وجود، چون قبله بجز جمال معشوق نبود، عشق آمد ومحو
گرد هر قبله که بود، عزیزی گفته است پیش از وجود صخره وکعبه قبله محبان ازل لم یزل
بوده است در حظائر قدس ومقاصد انس قبله مشتاقان همان بوده است که در ازل بود،
درین خرابات فنا ومحل عنا اشارت بصخره وکعبه برای تسلی دلهای طالبان وسالکان است
ای برادر ایشان را که در نماز آردیار راه مناجات برو گشاده کند نخست دلش را از حضرت عزت
خود اعلام دهد وصیحه بی نیازی بر سرش گمارد تا تنش در نماز آید ودلش در گداز آید وجانش در راز
آید وجانش از او عالم بشری بعید گردد وقدمش بر بساط قرب قریب گردد درین حال او را پروای
التفات بغیر نماند بدین معنی خواجه عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم فرمود لو علم المصلی من
یناجی ما التفت عجب نماز گذارد در حالت گذاردن نماز فانی الصفت باشد وفانی
الصفت را التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه در نماز بود پیکان
از ران برکشیدند اورا خبر نبود زیرا که در استغراق مشاهده محبوب از اوصاف خود
فانی شده بود فانی الصفت الم جراحت کی یابد اگر دوزخ هم عقوبت بر فرق وی
ریزند ویرا خبر نبود واگر نعیم بهشت را نعمه سازند ودر دهن وی نهند هیچ لذت نیابد
درگرم باز است ومائده کشیده بشتاب وخود را دریاب ای برادر از آنجا که بتر است
طلب او چه تواند بود اما کرم فیاض نه خواجه را میگذارد نه غلام را ونه توانگر را ونه درویش
را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد اگر اهل عالم کمر طلب در میان بندند تا ذره از
نور او بدست آرند نتوانند ولکن او خود بحکم کرم چنانکه در کوشک سلطانان وسرای خواجگان
تابد در کلبه گدایان وزاویه اندوه درویشان نیز تابد وخاک وآب را ببین این دولت را
ببین که یحبهم ویحبونه ودیگر الله ولی الذین آمنوا وسقاهم ربهم هیچ ملک مقرب را از این
تشریف وخلعت که تراست نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند وپاکان ومتعبدان
ومسبحان وروحانیان هستند ولکن بود کار آب وگل دیگر است بزرگی گفته است که او این مشت خاک را

کمانے در دست نهاده است که جبرئیل و میکائیل صلوة علیهما السلام زه نتوانند
کرد هر کجا سایه دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زهره دعوی تقدم نماند ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها والآیة والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب**
سی و سوم در روزه برادر شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق و اصحاب
تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق
است بجوع و عطش الجوع طعام الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات
معبود جل ذکره یکے است وهو یطعم ولا یطعم بنده بدین صفت موصوف گردد باتفاق
ارباب عقول ببساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد و چون
روزه دار بحکم آنکه تخلقوا باخلاق الله نا خوردن و نخورانیدن بصفات محبوب
قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند بدو تشریف مشرف گردد و بدو دولت مخصوص
میشود چنانکه خواجه دنیا و آخرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم فتوی داده است
که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار روزه دار را دو فرحت بود
یکے در وقت روزه کشادن و دوم در وقت باکمال خداوند دیدن فرحت در وقت روزه
کشادن چیست این قالب که ترکیب وی از طبائع مختلف است طالب که صاحب مرکب است
در راه دوست چون صوموا لرؤیته اورا از اکل و شرب باز داشت و در قطع مسافت وان
الی ربک المنتهی تاخت چون یک منزل برید و نماز شام رسید مرکب از رفتن باز ماند چون
بافطار او را علفے و آبے رسید راکب را بسبب قوت شادی و طربے پدید آمد که در مقابله
آنهم شادیها غم و تعب گردد و فرحت دوم در تحت عبارت کسے نیاید زیرا که ذوقی است
من لم یذق لم یعرف چون معلوم عقلا شده است که ان لله سبعین الف حجابا من نور
وظلمة لو کشفها احد من لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره چون در مقام حجاب نور
هرچه هست سوخته میگردد بیان که کند اینست معنے آنکه گویند در عیان بیان بدر است

یکی از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف را قدس الله سره العزیز دید
زیر عرش از کمال سکر نعره میزد وخطاب حضرت بملائکه رسید من هذا وهو اعلم فقالوا
یا الهنا وسیدنا هذا عبدک معروف فقال الله عز وجل عبدی معروف قد سکر من شراب
محبتی ولا یفیق الا برؤیتی این کیست وفریاد از وی چیست واو خود بعلم قدیم میداند ملائکه
گفتند بار خدایا بندهٔ تست معروف وخطاب حضرت بملائکه رسید یا ملائکتی معروف
مست حضرت ماست هشیاری وی بدیدن ما بود وهم ازین معنی بود که اشارت کرد
صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام جوعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم واعروا اجسادکم لعلکم
ترون ربکم عیانا شکمها گرسنه دارید وجگرها تشنه وتنها برهنه باشد که شما خداوند خود را
ببینید وگفته اند هر که بدید برسید وهر که در خود برسید از محل فنا گذشت واز مقام بقا برگذشت در سبحات
وجه محجوب سوخته گشت وقل جاء الحق وزهق الباطل هر که درین مقام معنی از وی عبارت
کند گویند ضال من الضلال وهر که درین حال بوی اشارت کند گویند اعمی من العمیا
عزیزی گفته است **بیت** بس سجه که راز مطلق گفت درست جنید گو انا الحق گفت
در کشف المحجوب است که روزه تن را بلا بود ودل را صفا بود وجان را ولا بود وسر را
بقا بود چون دل صفا یافت وجان ولا یافت وسر بقا یافت چه زیان اگر تن بلا یابد وهم
ازین معنی اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی کل
عمل ابن آدم یضاعف الی سبعین الا الصوم فانه لی وانا اجزی به هر عملی که فرزند آدم
کند در اجر مضاعف بود تا از یکی بهفتاد رسد مگر روزه که مر حق راست که جزا
آن او دهد گفته اند الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یعنی الصائم لی که در عرب صفت
ذکر کنند وموصوف خواهند اگر او را گفتندی که سگ این دری دولت را جای
نبود وکیف پادشاه عالم جل وعلا روزه دار د گوید تو مرائی ومیفرماید وانا اجزی به
یعنی جزای او لقاء ورؤیت منست چنانکه مقتولان محبت را گفت من قتلته محبتی

فیه شرح دهی ای برادر چون صفای دل از کدورات سبعی و لقای سر از ظلمات بهیمی که سبب وصول و کشف است بصوم میشود پس صوم را دولتی بزرگ دان میان این طایفه معروف است چون خواهند که کلام خداوند بشنوند چهل روز گرسنه باشند چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر گرسنه باشند لامحاله خداوند عزوجل بسر ایشان سخن گوید این بران اصل است که هرچه انبیا را باظهار روا بود و اولیا را باسرار روا بود یکی از مشائخ گفته است من حکم المریدان یکون فیه ثلثة اشیاء نومه غلبة و کلامه ضرورة و اکله فاقة شرط مرید آنست که او را سه چیز بود خواب او بجز غلبه نبود و سخنش بجز ضرورت نبود و خوردنش بجز فاقه نبود و فاقه نزدیک بعضی دو شبانروز است و نزدیک بعضی سه شبانروز و نزدیک بعضی یکهفته و نزدیک بعضی چهل روز است ای برادر چون در کرم او کشاده است و مائده نعمت او کشیده این ناخوردن تو نه از برای آنست تا نعمت بماند و کم نگردد و در خزانهٔ او شود فاما فائده خوردن آنست که در حال خوردن ترا بتو میگذارند چون ترا بتو گذاشتند بخود حاضر شدی و هرکه بخود حاضر گشت از محبوب غائب گشت پس ناخوردن در بساط حضور بهتر از خوردن در محل غیب و حجاب حاصل الامر مرد باید که تا تواند آنچنان باشد که آن محقق گفته الدنیا یوم ولنا فیها صوم و دیگری گفته است صم عن الدنیا واجعل فطرک الموت بشرط خلاصه مخلوقات است و منبع اسرار کارها او نه مختصر است آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ طفیل وجود اویند مقصود از جمله عین آسمان و زمین و عرش کرسی و بهشت و دوزخ بود ولکن در حکم قدم رفته که ترا این منازل گذری بود و برین مواضع گذر افتد و سه خزائن ازلی از لطف خود افگندند تا چون دوستان برسند حظ و نصیب خود برگیرند می گویند دست بعنایت ازلی و لطف سابق مازنید که پیش از خاک و گل بوده است ای محل خاک و گل وای خفه اسرار مجمل و مفصل وای خاک کنده ای همه دست هم بنده گمان مبرید که حدیث شما بالمرورة

است یا حدیث ما با شما اکنون نیست عالم نبود و آدم نبود حدیث ما با شما بے شما بود توسل ما بدو باحسان قدیم اوست روزے یکے بر خلیفه آمد و خلیفه او را نمی شناخت گفت تو کیستے آمدہ گفت من آنم که در فلان سال تو با من احسان کرده خلیفه گفت مرحبا بمن توسل الینا باحساننا مرحبا کسے را که وسیلت جوید بما باحسان ما بفرمود تا خلعت و صلت دادند و بنواختند رباعی گر آب دہی نہال خود کاشتۂ، ور پست کنی تو خود برافراشتۂ من بندہ ہمان کنم که پنداشتۂ، از دست میفگن که چو برداشتۂ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و چہارم در زکوٰۃ برادرم شمس الدین بداند که عبادت بدنی است و عبادت مالے مالے را بر بدنے فضلے نهند که منفعت آن بغیر هم میرسد و اینطائفه جان و مال در باخته اند و با هیچکس ماسوی ناخته گفته ایشانست الفقیر ماله مباح و دمه هدر یعنی درویش صادق آن بود که بخون و مال او را دعوی نبود اگر خونش بریزند آنرا از حق داند و آن ساعت که خون ریختن است مستفاد عمر شمرد و دیت از خداوند بستانند که گفته اند من قتلته فانا دیته اگر مالش برند خوش گردد گوید الحمد لله حجابے از پیش من برداشتند تا گفته اند زکوٰة نعمت دنیا نزدیک اینطائفه محمود نباشد از انکه بخل ناستوده است و بخلے تمام باید تا دویست درم را دربند کند و یکسال محبوس دارد انگاه پنج درم ازان بدہد یکے از فقہا بر سبیل آزمایش شبلے رحمة الله علیه پرسید زکوٰة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذہب فقیہان خواہی یا بر مذہب فقیران گفت بر ہر دو جواب فرما شبلے گفت بر مذہب فقیہان از دویست درم بعد از حولان حول پنج درم باید داد و بر مذہب فقیران در حال ہر دویست درم باید داد و جان لشکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ما اینمذہب از ائمه دین گرفتیم شبلی گفت ما اینمذہب از صادق رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر صدیق رضی الله عنه و ہر چه داشت پیش سید عالم صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم نهاد جگر گوشه خویشتن بشکرانه

و در نوادر الاصول آمده است که خداوند عز وجل خواص این امت را هزار جزو گردانید دنیا بر ایشان عرضه کردند نهصد جزو بدنیا میل کردند و گفتند دنیا مزرعهٔ آخرتست امروز کشتی کنیم تا فردا بران بداریم عقبی را بدان صد جزو عرضه کردند نود جزو ازان بعقبی میل کردند گفتند خداوند عز وجل این را ملک کبیر خوانده است و بندهٔ حقیر را ملک کبیر پسنده باشد آن ده جزو باقی را ببلیات و عاهات مبتلا کردند نه جزو ازان گفتند انی مسنی الضر و بلا از میلی محجوب گشتند یک جزو بماند خطاب حضرت در رسید که مطلوب شما چیست و محبوب شما کیست فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا انت مطلوبنا و محبوبنا ذاکر دند انتم احبائی و انتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل بذل کرد و چون نماز گذارد تن بذل کند و چون زکوة داد مال بذل کرد و این هر سه صفت محبانست و صدق دعوے ایشان در محبت یعنی هر چیزے که اضافت بدیشان دارد بذل کنند تا تعلق ایشان از ما سوی الله بکلے منقطع گردد و چون دارد نظر ربانے بر ایشان رسد ایشانرا از غیر خود فارغ یابد بغیر قبول ایشانرا مخصوص گرداند و بر سریر بهشت نشانند و امر بدادن زکوة اشارت همبرین است که دلهاے بعضی مردمانرا بجب مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که شحنهٔ غیرت بر دل را بغیر مشغول یابد دل را ازراه و درگاه رضا براند و ویرا هم بدان چیز مشغول گرداند پس اگر از سر همه بر نتوانند خاست بارے از دویست درم بنجدرم بدرویش دهند بر حسب ضعف خویش این کرم شرع ببین در باب ضعفا من کان اضعف کان الرب الطف هر که ضعیف تر حق تعالی بروی مهربان تر امازکوة را با اینطائفه کجا ملاقات تجرید و تفرید راه ایشان است یکے از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم نقل کرد یکدینار در جامهٔ وے یافتند فرمود که کیته مرا ورا یکداغ کنند و دیگرے هم از اهل صفه نقل کرد از وے دو دینار ماند در حق وے فرمود که کیتان مر او را دو داغ کنند چون

ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود اینمقدار از ایشان جنایت آمدی ای برادر
آنکه در اول قدم جان باخته است مال را نزدیک خطر نباشد اینکار من و تو نیست این
دولت که وادادند بران مادرزاد را از من و تو انشاء الله تعالی بدیشان تشبهی باشد
من تشبه بقوم فهو منهم فردا ما را دست گیرد و فوزی و فلاحی را امیدی بود وگرنه وای ما را از نهاد
ابر آید همیشه از مستغفر معصیت و از طاعت شرمنده بود چنانکه معصیت را بمغفرت حاجت
است طاعت را نیز حاجت است که اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرند از طاعت بیش از آنت
ترسے که از معصیت مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم میگوید انی لاستغفر الله فی الیوم
مائة مرة دامن نبوت از آن پاک بود که غبار معصیت بوے نشستی ولکن آن استغفار از
طاعت بود رابعه عدویه قدس سرها بسیار گفتی استغفر الله من قلة صدقی فی قولی
استغفر الله عائشه رضی الله عنها روایت کند که از مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم
پرسیدم از معنی این آیت والذین یؤتون ما اتوا وقلوبهم وجلة یا رسول الله این آیة
در حق کیست آنکه خمر خورد و زنا کند گفت نه این آیة در حق کسے است که نماز کند و روزه
دارد و صدقه دهد و ترسان و لرزان باشد که از وے بپذیرد یا نه گفته ایشان است
کرچه جاے نا رسیده نیست ستر کرم اوست که ما بر یکدیگر سلام میکنیم و با یکدیگر روزگار
میگذاریم والعیاذ بالله منها اگر او این ستر بردارد نخست از پدر بر پسر و مادر از فرزند نظم

در شهر مرد نیست ز من نابکارتر ❊ ادر پسر نزاد ز من خاکسارتر ❊
هستم درون حلقهٔ دعوی میان خلق ❊ جاے دگر ز حلقهٔ در بر کنارتر ❊
مع با مغان بطوع ز من راست گوی تر ❊ سگ با سگان ز من بوفا سازگارتر ❊
اینست جای شکر که در موقف جلال ❊ نومید ترکسے بود امیدوارتر ❊

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و پنجم در گذاردن حج برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالی بداند که حج عبادت بدنے است و مالے است و اینطائفه را در حج سرّها و

کارہاست و بحقیقت زیارت کنندهٔ کعبهٔ معظمه چون زیارت کنندهٔ خداوند است جل علاو کرامت زیارت کننده از لوازم کرم
است و مقصود و مراد طالبان از حج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه درمیان بهانه
سلطان العارفین قدس الله سره العزیز چه گفت چون بحرم رفتم و جمال کعبه بدیدم با خود
گفتم من از جنس این خانه بسیار دیده ام مرا خداوند خانه باید باز گشتم سال دوم
چون بحرم رسیدم چشم ضمیر بگشادم و خداوند خانه دیدم و خانه گفتم در عالم الوهیت
شارکت نگنجد و در عالم وحدانیت زحمت دوی نه محبوب و خانه و من سه باشد آنکه دو بیند ملحد بود
من دو سه بینم چگونه ملحد نباشم در حال باز گشتم در سال سوم چون بحرم رسیدم لطف محبوب
مرا در برگرفت و پردهٔ عزت از بصر بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت
و هستی مرا با نوار تجلی بسوخت و این خطاب بسر من رسانید ندا انت زائری حقا لحق
علی المزوران یکرم زائره ؎ بیت تا چشم برگشادم نور رخ تو دیدم ؛ تا گوش بر
گشودم آواز تو شنودم ؛ چون محبان صادق را جمال آنخانه از محبوب بی نشان نشانی
است چه کنند بدان خود را تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن النظر تسلی بالاثر هر که از دیدن
جمال دوست ممنوع بود بنشانی محبوب خود را تسلی دهد مجنون گرد خانه هر صبح و شام
گشتی و خاک در و دیوار بوسیدی و گفتی ؎ شعر اطوف علی جدار دیار لیلی
اقبل ذا الدیار و ذا الجدارا ؛ فما حب الدیار شغفن قلبی ؛ و لکن حب من سکن الدیارا
جبین نیاز بر خاک آن آستانه می نالند و بدرد دل مینالند و امید میدارند تا از
دیدن خانه بدیدن جمال خداوند خانه رسند و از ایشان بعیان مشرف شوند گفته اند
چون محب بداند که مقصود وی از آن حج بر خواهد آمد اگر مدت مقامی که وی را در دار فنا
خواهد بود لمحه از آن در غیر خدا کند بر در هر که خواهی رو و بسوی هر که خواهی رو اگر پای گلیم گیری ست
نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نهی نپذیرد هر کرا جان باید در و گیر و هر کرا جانان میباید
بر در او آویز و برای اینمعنی در سخن سید مختار علیه الصلوٰة والسلام رفته است

حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا وما فیہا حج پسندیدہ بہتر از دنیا و آنچہ در دنیاست چون بندہ دل از مہر اہل و فرزند بردارد و روے براہ آرد چون بعد جہد جہید و مشقت شدید جمال کعبہ بیند ہر آئینہ لذت یافت جمال کعبہ ویرا چنان بود کہ ہمہ در موازنۂ آن زحمت نماید و اگر دریں حال نسیم عنایت در بزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید بعرش کہ کعبہ دلہاست مکاشف شود و چون محرمان قدسے گرد عرش مجید طواف کردن گیرد دریں مقام آن لذت یابد کہ لذات بہشت را نشاید کہ در مقام آن لذت خوانی و اگر نظر سرّش از مکونات درگذرد و از محسوسات و معقولات برگذرد و بیافت دیدار محبوب سعید گردد حالش از ادراک عقول و اوہام بعید گردد پس بر معنے حجۃ مبرورۃ خیر من الدنیا وما فیہا باشد و خیر من العقبیٰ ایضاً و آنچہ حضرت رسالت صلے اللہ علیہ و آلہ وصحبہ وسلم فرمودہ حجۃ مبرورۃ مالہا جزاء الا الجنۃ حج مبرور را جزا جز بہشت نیست یعنے چون محب در عشق دیدار محبوب از اہل و فرزند برخاست و جان و دل در میان نہاد مطلوبش ہر آئینہ بخلعت رضا و بتشریف لقا مشرف گرداند کہ گفتۂ ایشان است کہ اگر نہ آن بودی کہ محبان را در بہشت وعدہ دیدار است ہرگز ذکر بہشت بر ضمیر منیر طالبان نگذشتی و ہیچکس از ایشان برغبت قدم در جنت ننہادی اے برادر در بہشت صد فیست در رضاے محبوب درانست غواص بلند ہمت در دریای محیط فرو رفت جز لولوء شاہوار بر نیارد محقق گفتہ است رباعی شربت وصل را بہشت خسی است ✦ در رہ عاشقان بہشت بسی است نے پئے کشان بہشت و دوزخ نیست ✦ تا پر د مرغ دام و دانہ یکیست ✦ آنکہ مرغان کہ در ہوا ہویت برامید قرب حضرت صمدیت مے پرند و تا مرغ در ہوا باشد ویرا پرواے دانہ و دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا کہ ذکر محبت و شوق رود حدیث بہشت و زحمت دوزخ چکند محمد بن فضل رحمۃ اللہ علیہ گوید عجب از ان دارم کہ اندر دنیا خانہ وے طلبند چرا اندر دل مشاہدہ وے نطلبند کہ خانہ باشد کہ یابد ۲۰۰

وباشد که نیابد اما مشاهده لامحاله باشد اگر زیارت سنگی که سالے برو نظرے باشد فریضه بود پس زیارت دل که روزے بروی سه صد و شصت باز نظر باشد اولی ترکه فریضه بود اکنون باید که تن مادرزاد ورا نه زیارت خانه ونه زیارت دل خاک حسرت بر فرق بد بخت و بر شقاوت وادبار خود باید گریست وازین خیلت وتدبیر دست باید شست خوش گفته است **بیت**

من در صبح طرب دل طالب شبهای غم	بدروز مادرزاد را از حیله کے مقبل کنم

واز خود واز طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنار بین عبادت خود را لغو وهیچ شمرد وخود را نمرودی وفرعونے تصور کن واز دعوی دور باش که بساط عزت ربوبیت بساطے است که هرکه بحاشیه آن بساط رسید همه دعویهاش برسید وهمه سرمایهاش فرو ریخت وهمه حسناتش رنگ زلات گرفت وهمه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهانست گنگ گردد واگر عالم عالم است جاهل گردد چون در عظمت وعزت او نظر کنی همه موجودات عدم بینی وچون سلطان وقدرت او نگری همه معدومات را موجود یابے اگر خواهد در هر لحظتی صد هزار چون محمد بیافریند وهر نفسے از انفاس ایشان مقام قاب قوسین دهد در جلال وے ذره زیادت نگردد واگر خواهد در هر نفسے صد هزار چون فرعون بیافریند تا دعوی انا ربکم الاعلی کنند در جلال وکمال او ذره کم نگردد واگر خواهد هرکه در روے زمین کافر ومشرکیست در دریاے رحمت غرق کنند از صفت قهر او ذره کم نگردد واگر خواهد هرکه در عالم نبی وولی است همه را در یک سلسله قهر کشیده خالدا ومخلدا در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت وی ذره کم نیاید اے برادر آنجا که قدرت وعظمت علم زند کونات ومقدورات ومخلوقات را چه خطر مردے کودک خود به دبیرستان فرستاده بود چون شب انگاه بخانه باز آمد او را پرسید که امروز استادت چه آموخت گفت اینک الف هیچ ندارد والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی وششم در دعا وخواندن سورتها برای کفایت مهمات

برادرم شمس الدین اجاب الله دعاه بداند که مردم را اختلاف است که دعا کردن اولی تر یا خاموش بودن در تحت جریان حکم اولی تر بعضی گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود الدعاء مخ العبادة پس کردن چیزی که عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر مستجاب نشود و بنده بحظ خود نرسد بار بعبادتی قیام نموده باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از خواجه حازم اعرج رحمة الله علیه می آرند که گفت محروم گشتن از دعا بر من سخت تر از حرمان اجابت است و طائفه بر آنند که خاموش بودن در تحت جریان حکم و رضا دادن بدانچه سابق است اولی تر و هذا امام واسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن انچه ترا است در ازل بهتر از معارضه وقت است و پیغامبر فرمود علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین هر که مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بدهم او را زیاده تر از انچه خواهندگان را بدانکه ارباب علم میان این دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا فاضلتر از خاموشی است و آن ادبست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعا است و هو الادب واینکه بشناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود اشارتے بدعا یابد دعا فاضلتر و اگر اشارت بسکوت یابد خاموش بودن اولی تر گفته اند واجب است که رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بسطی یابد در وقت پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش بوقت دعا مانند زجری و قبضی یابد پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بسطے در وقت یابد نه زجرے و قبضے انجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروی درینوقت علم بود دعا اولی تر که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر غالب بروی درانوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون اولی تر این بود تقریر اقوال بزرگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کند و نیکو در یابد تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات درینباب بسیار آمده است

در خبر است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم که معنیش اینست که بدرستی
وراستی که چون بنده بخواند خداوند را خداوند تعالی او را دوست دارد گوید یا جبرئیل
تاخیر کن حاجت این بنده را که دوست میدارم که صوت او بشنوم و بدرستی وراستی که
چون بنده بخواند خداوند را وحق تعالی او را دشمن دارد گوید یا جبرئیل قضا کن حاجت
این بنده را که من دوست ندارم که آواز وے بشنوم وحکایت کرده اند از یحیی بن سعید
بن القطان رحمه الله که خداوند را در خواب دید گفت الهی چند خوانم ترا واجابت نمیکنی
مرا گفت یا یحیی من دوست میدارم که صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی الله
علیه وآله وسلم که فرموده است بخدائے که نفس من بید قدرت اوست که بنده هر آئینه
خواند خداوند را و او بدان بنده غضبان باشد اعراض کند از وی پس دیگر باز
بخواند پس اعراض کند از وے پس سوم بار بخواند حق سبحانه وتعالی بملائکه ندا
کند که سر باز زد بنده من از آنکه خواند غیر مرا بدرستی وراستی که اجابت کردم مرا و را
از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه آورده اند که در مناجات خود گفتی الهی چگونه
خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه نخوانم ترا و تو کریمی و خداوندا اگر تیغ قهر از نیام عدل
برکشی پیغمبران معصوم و فرشتگان مقرب نیستی بر وجود اختیار کنند واگر گنج رحمت
بخشے کافران روم و هند جامهٔ جنگ برکشند و جان و دل نثار کنند اگر بر موافقت رسول
صلے الله علیه وآله وسلم سنگ بر شکم نه بستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم نینداختم طاعت اگرچه اندک است بپذیر که نه داعی فروشی گناه اگرچه
بسے است به بخش که نه از خشم هیچ تنی بندگے نکردیم ولکن بنده ایم بجان
بس پریشان و پراگنده ایم گناهگاران توایم و پناه جویان توایم اگرچه عیبناکیم
ملک توایم پادشاها منکران داری سیاست جبروت خویش بر منکران چه رانی جبارا
گردن کشان داری که با تو در جنگ اند صلح جویان ایمان را چه رانی بی نیازی هم با

از آنست بنده نوازی امید ما در آنست مطیعان خجل شده اند توقع ایشان ده عاصیان بهره نجسه شده اند مرهیچ شان نه دستگیری پایمال مکن بیامرز و گوش مال مده خداوندا اگر آزاد نشائیم که رسولت صلی الله علیه وآله وسلم باتو از ما طلب آزادی کند آنرا بشائیم که کرم تو ما را از آتش دوزخ آزاد کند اگر در صف جهاد مرد وار شمشیر نمی زنیم بر در تو هر روز سے چهار سر بر زمین می زنیم اگر هیچ گناه بتر از گناه ما آمرزیده ما را محروم مکن اگر از هیچکس طاعت با تقصیر قبول کرده طاعت ناسره ما را بر روے ما باز مزن اگر رفیق ما نباشی راه دراز دنیا کی سپرده شود و اگر شفیع گناه ما نباشے نام ما از جریدهٔ بدبختان کے سترده شود با تو این چه جاے سود است امروز ما را بیامرز چه جاے فرد است اینست که گفت مناجات

خداوندا امید ما وفا کن ٭ دلم را از کرم حاجت روا کن ٭ منور دار جانم را بنورے دلم را زنده گردان از حضورے ٭ دلم را محرم اسرار گردان ٭ زخواب غفلتم بیدار گردان چو جانرا منقطع شد از جهان دم ٭ تو ما را ذوق ایمان همراه آن دم ٭ چو با ایمان فرو بردی بخاکم نیاید از جهان جرمم باکم ٭ خداوندا همه بیچارگانیم ٭ دران هنگام چون نظارگانیم که داند تا بمعنے متقی کیست ٭ سعید از ما کدام است و شقی کیست **مثنوی**

ز تو بخشودنست و بخشیدن ٭ ز ما افتادنست و بخشیدن ٭ دل گم گشته را رهی بنمائے مردم دیده را دری بکشای ٭ بد ما نیک شد چو بد رفتی ٭ نیک ما گشت بد چو بگرفتی بسته خویش کن بهر غم ٭ تشنه خویش کن مده آبم ٭ از خواجه سفیان عیینه رضی الله عنه نقلست که گفتے باز ندارد شما را از دعا کردن معصیت و گناه که حق سبحانه و تعالی اجابت کرده است دعاے ابلیس که بدترین خلق و امام کفره کافرست چون گفت ربّ فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانّک من المنظرین پس اینجا امید هاست که خداے که دعای شیطان که امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی او را بخواند کی نومید کند اگر گوئے چیست فائده دعا و قضا را رد نیست جواب بدانکه رد بلا بدعا هم از قضاست

و دعا سبب است مرد بلا را و استجلاب رحمة را چنانکه سپر سبب است مرد تیر را
پس بیکدیگر تدافع میشود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضاء خداوند این نیست
که سلاح بر ندارند و بعد از کاشتن آب نه دهند و گویند اگر قضا بحیات سابق شده است
بخواهد رست و آنکه تقدیر بخیر کرده است بسبب کرده است و آنکه تقدیر بشر کرده است بسبب کرده است
و مر دفع آنرا سببے نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید که در دعا
و سوال یکحرف نگاهدارے بعضی گفته اند اگر دعا سه بار کنی و بعضے گفته اند پنج بار و بعضے
گفته اند هفت بار چون چنین کند در تحت وعده فاتحه فی الدعا در آید اگر دعا کنی
سه بار دعا کنی و اگر سوال کنی همچنین که از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چون دعا کردی سه بار دعا کردے و چون سوال
کردے سه بار کردے و یکحرف دیگر باید که نگاهدارے و آن آنست که در اول
دعا و سوال باید که درود گوئے و ختم دعا و سوال هم بدرود کنی که از ابو سلیمان
دارانی همچنین مرویست و درین امید اجابت از ائمه کبار و علماء بزرگوار خواندن
سورتها برین طریق آمده است اگر کسے را حاجت بود میان سنت بامداد و فریضه
چهل و یکبار سورهٔ فاتحه بخواند و برائے دفع شر سورهٔ تبت یدا هزار بار بخواند و
باُمید قضائے حاجت سورهٔ انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سورهٔ اخلاص
هفت هزار بار آمده است و بجهت دفع خصم سورهٔ نوح هزار
بار آمده است و هر که بعد از نماز دیگر هر روز سورهٔ والنازعات
بخواند او را در گور نگذارند مگر مقدار یکوقت نماز و هر که بعد از نماز دیگر سورهٔ عم یتساءلون
پنجبار بخواند او را در آسمان اسیر الله گویند یعنی اسیر محبت خداوند بود که هر محب اسیر
محبوب خود است و اگر کسے در کارے درماند و تدبیر آن نداند بعد از نماز خفتن
صد بار بگوید یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش فرجی پدید گرداند

وبرای دفع دشوارے مهمات سورهٔ یٰس چهل و یکبار بخواند و هر که بعد از نماز بامداد پیش از سخن گفتن هفت بار سورهٔ فاتحه و اخلاص و معوذتین نیز هفتگان بار بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غمها و مشقتها و بلاها ایمن گرداند و برای دفع تنگی معاش سورهٔ دهر شب جمعه بخواند و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشهٔ شود و دست بلند بردارد دو صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه از خداوند بخواهد بیابد و اگر هزار بار بگوید بالقطع حاجت برآید اے برادر چون قنوط ناپسندیده بود امید هر آئینه پسندیده بود و چون امید پسندیده امیدواری اولیٰ تر که پسندیده بود زیرا که وعدهٔ مغفرت گناهان با جمعها مراو راست ان الله یغفر الذنوب جمیعا چنانکه گفته اند اینست که گفت بیت چون مغفرت است وعدهٔ حضرت دوست + از کردهٔ گناه من چه باکست مرا + اے برادر یکے در خطاب یا عبادی الذین اسرفوا در نگر نمیگوید یا ایها الذین اطاعوا و نمیگوید یا ایها الذین تابوا و نمیگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مراو تر است جملهٔ گناهگاران عالم را بسنده است اے برادر بندگان مومن و متقی و مطیع و تائب در خود نظرے دارند و بر سر کوے کار خود گذری دارند اما سیه رویان گنه گار و بیچارگان شرمسار از سیاه روئی خود در هر دو جهان سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب به الطف به سر لیغمے است رباعی

نومید نه ام ز حضرت تو — بسیار شود اگر گناهم
زیرا که بعفو و رحمت تست — در دنیا و آخرت پناهم

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سی و هفتم در عبادت برادرم اعز شمس الدین اکرمه الله بکرامة العابدین بداند که عبادت سرمایهٔ اولیاست و پیرایهٔ اتقیاست و حرفت مردانست و پیشهٔ صاحب همتانست و فائدهٔ عمر است و ثمرهٔ علم است و طریقت خداوندان بصیر است و راه سعادت و جنت است اما باعتبارات

بسیار و مشقتهای بے شمار و دشمن و راه زنان بسیار یار و همراه اندک و این از انست که راه
بهشت است قوله علیه الصلوٰة والسلام حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات
پیغامبر فرموده صلے الله علیه وآله وصحبه وسلم که بهشت را بمکروهات و دشواریها
گرد گرفته اند و دوزخ را بآسانی و شهوات گرد گرفته اند با اینهمه دشواریها بنده ضعیف
و زمانه صعب کار دین در قصور و فتور و فراغ و نه عمر کوتاه و اجل قریب و سفر بعید
و عبادت توشه است که ازان چاره نیست و چون فوت شد تحصیل آن ممکن نیست
این کار سخت دشوار است و خطر او بزرگ است و ازینجاست که کم کسے قصد این راه کند
و آن که کند کم باشد که کسے سلوک کند و آنکه سلوک کند کم بود که بمقصود رسد و آنکه بمقصود
رسد اوست عزیز کرده خداوند عزوجل کار بر آمده و مقصود بدست آمده و بر تخت مراد نشسته
و از همه آفت رسته بملک ابد پیوسته و بزبان حال میگوید رباعے

تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست — کونین غلام و چاکر درگه ماست
گلزار بهشت و حور خار ره ماست — زیرا که برون دو کون منزلگه ماست

و گفته اند اصل موانع و حجاب بنده را چهار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا
حجاب آخرت است و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین ست و نفس حجاب
از خداوند است چون مرید چنگ بزهد زد از حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزلت
و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ بمتابعت سنت زد از حجاب
شیطان بیرون آمد و چون چنگ ریاضت و مجاهدت زد و از موافقت نفس روے
گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعده کشف در کشف و مشاهده در مشاهده
و بسے نگذرد که بیند خود را در صحراء شوق و عرصات محبت افتاده از انجا در ریاض
رضوان و بساطین انس رسیده و خلعتها و کرامتها از کرم منعم یافته و حال
او چنان شد که بتن در دنیا و بدل در عقبے چنانکه در صفت اینطائفه گفته اند

ابدانهم فی الدنیا قلوبهم فی العقبی پس چون پیر ندا ورا از دار فانی بحضرت خداوند باقی
و بمقر ریاض جنت بیند آنجا مر نفس فقیر حقیر ضعیف خود را ملک کبیر و مملکت عظیم و انعامی
و اکرامی که هیچکس بوصف آن نتواند رسید پس زهی سعادت عظیم و زهی دولت بزرگ
و زهی بندهٔ نیک بخت و زهی کار پسندیده و طالب را این معنی در سایهٔ پیر پخته دست دهد و
بخدمت این طایفه در صحبت این گروه میسر شود و بشرط ترک اعتراض ظاهرا و باطنا در
باطن انکاری بود و نه در ظاهر اعتراضی باشد که این هر دو شوربختی مرید بود هرچه قول و فعل و
حال و صفت پیر بیند اعتراضی نکند و از قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا ترک تصرف
تواند گفت زیرا که اگر مریدی مردود ولایت شیخی گردد که او را مرتد طریقت گویند هیچکس از
مشائخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مرید صادق که بخدمت شیخ تربیت یافته باشد
و بعذری باز مانده یا او را نیز اجابت کند آنگاه او بخدمت شیخی دیگر پیوندد باکی نبود
چنانکه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه بعد از وفات پیر خود ابوالفضل حسن قدس الله
روحه بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمة الله علیه اگر مرید از پیر منکری
بیند قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا گشته نگردد چون جمال معاملهٔ او با شرع آراسته
بود و آن یک زلت بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست
نکند و آن قبله را بر وش خود نسازد و نگوید که همه روزگار خود چنین است مرید که آن
بیند او را از انجا در باید گذشت و دیده بر جمال معاملت وی باید نهاد که آن قوت
مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بیند یا بیشتری
لا انجا باید گریخت که صحبت آنچنان کس درد و سوز را فرو نشاند و ایمان را پی کند و روز بروز
الغرض چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار برید و است گفته اند که
علم و عبادت دو جوهر اند که بسبب ایشان است هرچه میبینی و هرچه می شنوی از تصنیف
مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت ناصحان بلکه بسبب ایشانست انزال کتب و ارسال

رسل سو بدانکه هرچه جز این دو کار است از کارها باطل است که درو چیزی نیست و لغو است
که درو حاصل نیست و ازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمة الله علیه بطلبید این علم
را طلب کردنی که از عبادت باز نماند و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم باز
باز نماند چون معلوم شد که چاره نیست مر بنده را ازین هر دو بدانکه علم اولی تر است
بمقدم داشتن عبادت از آنکه اصل و رهنمای اوست و ازین است که فرموده است
پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم که علم امام عمل است و عمل تابع اوست و دیگر که گفت خواب
کردن عالم بهتر از نماز کردن جاهل و عامل بی علم فساد بیش از آن کند که صلاح
و دیگر که فرموده است الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بدبختان را
و بدبختی و بی زاری سبب است که علم نیاموخت و بعلم عملی کرد که فردا مفید نیاید و از اینجاست
که زهاد و سلف در طلب علم مبالغت کردند ای عزیز جان جمله کارها از آنکه مدار کار عبودیت
بر علم است اگر مردی خدا را بسی حق تعالے عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بی علم
از جمله زیانکاران باشد ای برادر اکنون دانی چه کنی گه بسجد از رو گه بنماز گه بسوز و گه بساز گه
روش روندگان راه همین است حالتے بود که اگر عرش و کرسی بشراک نعلین همت
او بندند بگوشهٔ چشم ننگرد و بهشت و دوزخ را بجای دامان بارگاه علو رتبت خود نه پسندد و از سر
فرح و بطالی خود این نعره زند که سبحانی ما اعظم شانی و حالتی در آید که خوکان و سگان
عالم را بر خود رجحت بیند مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد همه جوها در خود درست داند
و همه عیب ها در خود موجود بیند هر که در روی سنگے اندازد شکرے در دهانش نهد و هر که لعنتش
کند دعائے در کارش کند و هر قفائے زند وفائے بیش برد شنیده همان مرد که
در عالم کمال فردیت و مشاهدهٔ جمال احدیت نعرهٔ سبحانی میزد در دم بازبستن
رشته در گردن بپیچید گفتند اے پیر طریقت و حقیقت چه پیچی گفت زنار ببرم
همو گفت در آمدم باز بستم زناری یعنی من آن ترک نو مسلمانم رباعی

گو با کف پر سیم و گهی درویشم + وگه با دل پرتماشا گه دل ریشم + گه بازپسین خلق گه در پیشم + من بوقلمون روزگار خویشم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و هشتم در بندگی کردن و بنده بودن

برادر شمس الدین را بقا باد در طاعت و بندگی خداوند ای برادر فرزند آدم را که خلاصهٔ آفرینش است سعادت در بندگی است و عزت را و در سر افگندگی است و مقصود از وجود بنده بودن اوست ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و از بنده بودن بآزادی رسد خواجه ابوسعید رحمه الله را یکی پرسید ما الحریة فقال العبودیة سائل گفت این سوال آزادیست فرمود تا بنده نشوی آزاد نگردی و تا کس آزاد نگشت بوصل شاد نگشت ای برادر هر کرا طوق عبودیت در گردن است خواجه عالم اوست تا محققان گفته اند اگر در خزانه خداوند ذوالجلال والاکرام بشر را از خلعت عبودیت خلعتی بودی بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی بخواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرستادی و هرگز حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگفتی در مقام عرض ملک و پادشاهی لا ارید ان اکون ملکا نبیا بل ارید ان اکون عبدا نبیا همه همت بر عتبه عبودیت بنهاد بندگی را بر پادشاهی دو کون برگزید ما زاغ البصر وما طغی تا لاجرم یک جذبه از کعبه بخلوتخانه او ادنی کشیدند و بمقامی رسانیدند وهم ناموس اکبر با شش صد هزار پر بدان نرسید درین مقام حضرت ذوالجلال والاکرام از عزت عبودیت خلعتی ساخت و در قالب مبارکش پوشانید سبحان الذی اسری بعبده لیلا و بدین معنی بود که خواجه سهیل تستری رحمه الله فرمود که حضرت آفریدگار جل و علا هیچ چیز نیافرید عزیزتر از نقطه عبودیت زیرا که دلست که خزانه معرفت اوست اگر نزدیک خداوند عز وجل هیچ چیز عزیزتر از دل بودی در معرفت خویش آنجا نهادی آنست معنی آنکه گفت لا یسعنی سمائی ولا ارضی ولکن یسعنی قلب عبد المومن آسمان معرفت ما را نشایست و زمین در خور ما

نیامد دل بندهٔ مومن بود که بار رخت او کشید آری ستم اهم رخش رستم کشد و آفتاب
سلطنت او بر کوه که در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از هیچ چیز نیست یکبار
بیش نیافت که ذره ذره گشت وجعله دکا و هر روز سیصد و شصت بار بر دل
مومن می تابد و اهل من مزید نعره میزند و فریاد میکند الغیاث الغیاث تشنه ام موجودات
بسیار بودند و مصنوعات بیشمار لکن با هیچ موجودے این کار نبود که با آب و گل چون
رب العزت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشانند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه
ملکوت گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورة عشق و
تدبیر بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شما را چه خطر اگر قبول ما نبود و ایشانرا از گناه چه ضرر
چون ساقی لطف ما قدح عفو در دست ایشان دهد فاولئک یبدل الله سیاتهم حسنات
یکے شمار است رویه و ایشان هرگونه روند لکن چون ما ایشانرا خواستیم بساط رحمت
گستردیم اگر بر جبین ایشان خطے از معصیت پدید آید محبت ما بلطف آنرا بردارد شما آن
بینید که سرور کار ایشان با ماست در معاملت آن نمے بینید که سرو کار ما با ایشان
است در محبت چنانکه قائلے گفته است شعر واذا الحبیب اتے بذنب واحد
جاءت محاسنه بالف شفیع ۞ آورده اند که روزے ابو علی دقاق رحمة الله علیه
این سخن میگفت که یحبهم و یحبونه لم یقل لطاعتهم ولا لعبادتهم جرد المحبة من کل علة
یکے از حاضران گفت ما چه جاے دوستی داریم شیخ گفت از وی بپرس
او میگوید نه من چون نقطهٔ عبودیت بر اهل هفت آسمان و زمین و عرض کردند آسمانیان
گفتند این لقمه نه در خور حوصله ماست زمینیان گفتند این کار نه بر اندازه بازوے
ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت
هل من مزید حاصل الامر نجات و درجات بنده را بندگی حاصل شود بدین سبب
است که مشائخ قدس الله ارواحهم گفته اند که المشاهدات مواریث المجاهدات و بر هیچ

عاقل پوشیده نیست که مجاهده را در غیر بنی آدم در بعضے حیوانات که قابل ریاضت اند
اثرها است و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندکے به بسیار وازیکے بهزار رسد
پس آدمی که افضل واکمل موجودات است اولی تر که ریاضت درو اثر کند و شخص مرتاض را
از حضیض بهیمی و سبعی بذروه اعلی ملکی رساند و از حد ولایت ملکے بگذراند و بعالم
مقدس رساند که ملک را با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا تتابع آب و خاک را
منتهی حضرت پاکست وان الی ربک المنتهی و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه در هردو
کون دلهاے ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند السکوت حرام علی قلوب اولیاء اے
برادر اهل بصیرت را معلوم گشته است که ضعیف را بقوے و عاجز را بقادر و فقیر را
بغنی و بنده را بخداوند عزوجل هیچ وسیلت نیکوتر از بندگے و خوبتر از سرافگندگی
نیست آن گبران وجهودان و ترسایان دیده که چشم مسلمان چگونه خوارند مردان
در دیدهٔ خود صد بار ازان خوارترند تا خاک درگبران بمجلس خود نرفتے وانگاه
بر صفتے نبودی که ازان ذره ننگت نیاید مرد نگشتی در آن ساعت اگر ذرهٔ ننگت از
خوک سگے دامن ذلت بگیرد هنوز قدم اوے اجماع اهل طریقت است که هرکه خود را بر
فرعون زیادتے بیند مدبر است و گفته اند خود را از چشم خلق افگندن آسان کاریست
مرد آنست که خود را از چشم خود تواند افگند تا مطرود همه درها نگردی و قلب همه
دستها نشوے و در همه ترازوها ناسره نباشے گمان مبر که عبودیت مسلم گردد
اگر نفس از هوے و صحبے کارها کالیے دعوے پیش آرد زنهار مرد باید که در عزیمت
وے موے تغیر نپذیرد که پشه درین حضرت شیرے میکند و مورے سلیمانی مراد
تا نان و آب خوردن همه دشوار است اما ازانجا که قدرتست یکقدم دنیا بود و دیگر
آخرت و سوم قدم نے مقعد صدق عند ملیک مقتدر عزیزے گفته است بیت

تو مراد دل دو دلیده بین	رو به خویش خوان و شیرے بین

امروز هر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود و در نقد کار خویش نگریستے اند
فرداکه دیوان استحقاق ربوبیت نصیب کنند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال
حال خویش مے آیند و حدیث علم خویش را در باقی کرده قالوا سبحانک لا علم لنا
ملائکه و ملکوت را بینی مے آیند و صوامع عبادت را آتش در زده و گویند ما عبدناک حق
عبادتک و عارفان عالم و موحدان جهان را بینی مے آیند دست افشانان مجرد و مفلس میگویند
ما عرفناک حق معرفتک اے برادر عز او همه عزها را نعت ذل کشیده است و جلال او
همه جلالها را داغ صغار بر نهاده کمال او همه کمالها را رقم نقصان زده هستی او همه
هستی ها را خط نیستی کشیده آلهیت او همه عالم را لباس بندگے و سرافگندگی پوشانیده
چشم بکشاے و حسرت آدم بین و فریاد نوح بشنو و بے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت و
یعقوب بشنو چاه زندان یوسف ماه رو بین و اره بر فرق زکریا نگر و تیغ بر گردن یحیی بین
و جگر سوخته و دل کباب گشته محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علیهم
اجمعین به بین و بر خوان کل شیء هالک الا وجهه والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و پنجم در بندگی کردن بعبارتے دیگر برادرم شمس الدین

زین الله تعالی ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر بداند که
بار غم بندگی خود باید خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خداوندی کند
بندگی کردن چیست آن کنی که فرمایند و بنده بودن چیست چنان باشی که دارند زبان چون
و چرا در کشے و شربت دهند و اگر زهر دهند رضا در کشے و خود در میان در نیایی که مرا
این باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هرچه کند اعتراض نخ
عزیزے را پرسیدند که بندگی چیست گفت اعتراض و ربا ترک کردن و قضا را
برضا پیش رفتن و از زهر و هند چون شربت نوش کردن و گنج در پیشانی
نانهادن اے برادر بنده بودن خود کاری عظیم است هفتصد هزار سال این عین بندگے

کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه
نصیبها پاک گشته است و از پندار و حظ خود آزاد شده بزرگی را پرسیدند بندگی چیست
گفت چون آزاد گشتی بنده شدی عزیزی فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق
و عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر بینی ای درهر که حق را
بنصیب خود پرستند او را بندهٔ نصیب خود خوانند نه بندهٔ حق ابو علی سیاه رحمة الله
علیه گفته است که ترا اگر پرسند که بهشت خواهی یا دو رکعت نماز نام بهشت مگیر و بگو که دو
رکعت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب تست هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا
در کمین است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید صلوات الله علیهما دو بار بر وی
اعتراض کرد یکی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن چون نصیب در میان نبود
خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که لو شئت لاتخذت
علیه اجرا قال هذا فراق بینی و بینک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت برخاست
اهل نظر چون این بدیدند خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند و گفتند
ما بندگانیم و بنده مارا ملکی و نصیبی و تصرفی از کجا که العبد و ما فی یده ملک لمولاه
اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر نواخت است همان و اگر گداخت است
همان و اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان چه کنی خانهٔ قاضی بری یا سر بدیوار زنی
عزیزی بدین اشارت کرده است بیت خواهم بکش خواه بزن خواه بدار
یکره دیده شده است مرا با تو کار پس بهشت و دوزخ را بعدم بردند مفلس بی نوا
شنیده وار قدم در راه نهادند جز خدا و نه خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند
عزیزی درویشی را دید گفت از کجا می آیی گفت الله گفت کجا خواهی رفت گفت
الله گفت مقصود تو چیست گفت الله پس هر چه سوال میکرد جواب می یافت الله یا عجبی

من نام ترا بر کف خود بنگارم	پس دیده بر آن نام همی خون بارم

در ہر چیز نگہ کنم توئی پندارم		از بسکه دو دیده در خیالت دارم

طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است اگر چنانکه
هزار سال درین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو
پس ترا گویند که مر انشائی داد تمام داده باشند در است گذشته مردی سالها
طاعت و عبادت کرده بود و عمر بمجاهدت و ریاضت گذرانیده بر پیغمبر آن زمانه وحی
آمد که او را بگو دوزخی چندین زحمت چیست پیغمبر آن چون این وحی گذارد
آن مرد در طاعت و عبادت بیفزود و در طرب و شادی بر خود کشود مردمان در تعجب
بماندند گفتند این چیست نه تو اهل دوزخی گفت من پنداشتم که در مملکت او هیچ نیرزیدم
اکنون که بدوزخ ارزیدم زهے دولت و زهی قیمت ای برادر هر که خود را به تر از وے
بیقدری بحکم سلطان نسنجد از وی هیچ درست نیاید گفته بزرگانست ارواح این عزیزان
را بر سگان مزابل عرضه کردند هیچ سگے بر ان التفات نکرد درویشے در مناجات خود
گفته بود الٰهی بحجتم بپسند و اگر بحجتم نپسندی به بندگیم بپسند و اگر به بندگیم نپسندی بسگیم
بپسند بامدادان در راہے میرفت سگے بزبان حال گفت درویش خود را پایگاہے بلند
نهادی و تمنائے ما کردے این چه فضولیست تا ما بوده ایم موئے بر وجود ما بر خلاف
او نخواسته است درویش خاک بر سر کرد و گفت **بیت** اے کاش
که در پائے سگانِ تو شوم گرد + آن بخت ندارم که سگِ کوے تو گردم +
خاک در اصلِ خود خوار و بی قیمت است بعد آنکه بهزار معصیت و خلاف بیالود
و ظلومے و جهولے لباس او شد چه بود حق سبحانه و تعالے آن برادر را
نظری دهد که خود را چنانکه هست بداند بفضله و کرمه درین خاکدان منزل اندوهان و
بیت الاحزان روزی چند که مبتلائے و بینوائے غم مخور آخر روزے چند در صحبت
رضا بیدرقه خطاب عزت ارجعی بجوار کرامت باز گردی و عزت خویش ببینی

فردا که آدم صلوات الله علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از درهای بهشت
از غایت انبوهی آواز بر آید بلکه ملائکه ملکوت بتعجب مے نگرند و میگویند این آن مرد است
که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند مردان این شناخته اند که اندوه و غم این
حدیث چه قدر دارد **فرد** مرا دلیست اگر ساعتے غمش نبود + بغم کنان شود
و غم همی ستاند وام + سنت جاری براینست اے دنیاداران شمارا دولت
و نعمت و سرور اے عزیزان شمارا محنت و شرور قومے را چنان و قومے
را چنین نعمت و عافیت بهر کس دهند اما بلا و محنت بهر کس ندهند فرعون
مدبر را چهارصد سال ملک و عافیت دهند و دران نا وے مضائقه نکنند
اما اگر ساعتے درد و سوز و محنت دل موسے خواهند نهند اے برادر نعمت
دنیا نگر تا کجاست گردن افراشته یک تاج و هزار بر سرش نه دای محنت و اندوه
ما نگر تا کجاست افتاده اگر بر سرش زن گفته اند اگر بتقدیر دران ساعت که
اره بر سر زکریا علیه السلام نهادند کس از وی پرسید که چه میخواهی از جمله اعضا
وجود او آواز بر آمدے که آن میخواهم تا ابد الآباد بر سر من این اره میرانند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهلم در کلمه طیبه** برادرم شمس الدین
سلمه الله تعالے بداند که مرید پیوسته در حمایت کلمه لا اله الا الله پناه گاه خود سازد
و در خلا و ملا و سرا و علانیة بیک طرفة العینے ازین کلمه که حصار اوست بیرون
نیفتد خواجه عالم صلے الله علیه وآله وسلم فرمود که حاکیا عن الله تعالی
لا اله الا الله حصنی فمن دخل فی حصنی امن من عذابی پروردگار عالم جل وعلا
فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من در آید از عذاب
و عقاب من ایمن گشت و تحقیق اینست که مرید تا در راه است همه **خوف و خشیت**
راه زنان بر جاست چون در حصار حصین و قلعه متین خداوند حق تعالے در آمد

ایمن شد و دلش مطمئن گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمهٔ نفی و اثبات حصار سازد که روندگان راه توحید چون بدان حصار در آیند از شر قطاع الطریق یعنی نفس و شیطان ایمن گردانند چون دیده چشم باطن در عالم توحید گشاده شود وجودی را که با یجاد موجود گشته است غیر باید و نفی غیر شرط توحید داند آتش غیرت برافروزد و ماسوی الله را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت نگذشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک فقها نفی بعد اثبات آید و نزدیک بلغا اثبات از بعد نفی آید و عارفان را نفی و اثبات خود هر دو شرک بود زیرا که در اثبات از سه چیز چاره نیست تا اثبات درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز سه چیز بباید تا نفی درست آید نفی و نافی و منفی آنکه دو میگوید مشرک و ملحد بود و آنکه شش بیند چون مخلص و موحد گردد عجب چون غیر را وجود نیست که را نفی کند و چون هیچ خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هروی رحمة الله علیه این اشارت کرده است

رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرائیست + کین طایفه در آن میان سودائیست
عاشق چو بدانجا برسد نیست شود + نی نفی و نه اثبات نه مورا جائیست +

این کمال توحید و قدمگاه منتهیانست بادیهٔ لا اله قطع کرده و بکعبهٔ الا الله رسیده و شربت منه بدا و الیه یعود چشیده خواجه سنائی رحمة الله گوید

مثنوی

تا بجاروب لا نروبی راه — نرسی در سرای الا الله
اے صدف جوے جوهر الا — جامه و جان بنه بساحل لا
بر نگیر دو جهان عشق دوئی — چه حدیث است این حدیث توئی

گفته اند چون جانوری در میان توده نمک افتد نمک گردد چون مخلوقی را مخلوق این اثر باشد که ویرا از وی میستاند و بوصف خود میگرداند چرا سلطان حقیقت را این اثر و قوت نبود که بنده را در حال استغراق

بمشاہدۂ وی از وصف بشریت بگرداند و بعالم ملکیت رساند و از مقام
ملکیت بگذارند و او را در وغیبت گرداند تا خود باشد و خود گوید و خود شنود او
در میان نشانہ عزیزی گوید **بیت** در شہر بگوے یا تو باشے یا من + شوریدہ
بود کار ولایت بدو تن + ثمن الجنۃ لا الہ الا اللہ یعنے ہر کہ بنظر توحید نگرید و
وجود موجودات را غیر ندید و ما سوے اللہ را فانی و مستہلک یافت و بقدم
ہمت سوے عالم وحدانیت شتافت بہا بہشت بداد و خلعت تصدیق
صدق عبدی پوشید و شراب وفاے ثبت حقہ عندی پوشید چنانکہ حضرت صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است اذا قال العبد لا الہ الا اللہ یقول اللہ عز وجل صدق
عبدی انا اللہ لا الہ الا انا اشہدوا یا ملائکتی انی قد غفرت یصدق ما قال ما تقدم
من ذنبہ چون بندہ گفت لا الہ الا اللہ آفریدگار عز وجل فرماید راست گفت بندۂ
من نیست خداے جز من گواہ باشید ای فرشتگان من یصدق قول وی جملہ جرائمش
درگذاشتیم و این گواہ گرفتن ملائکہ بمغفرت بندہ براے آنست کہ ایشان
بر وجہ طلب حکمت گفتہ بودند اتجعل فیہا من یفسد فیہا چون ایشانرا محبت
ناست گناہ چہ کند ہر جا کہ محبت آمد عیب برخاست **بیت** ذرۂ دردِ خدا
در دل ترا + بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا + خواجہ عالم را خطاب کردند
فاعلم انہ لا الہ الا اللہ او را گفتند بدان و دیگرانرا گفتند لا الہ الا اللہ بدانست
کہ حجاب بشریت وے در غایت رقت بود و لطافت شعاع آن نور کہ در وقت
ظہور وے در وے مودع بود آن حجاب رقیق را محو کردہ بود او را عیان شد
آنچہ دیگرانرا غیب بود پس تصدیق غیب را اظہار بقول آمد و مشاہدہ و
عیان را اعتبار بعلم پس خطاب در حق غیر وے این آمد قولوا انہ لا الہ الا اللہ گفتند
چون سید کائنات صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از ولایت نبوت در عالم وحدانیت

بچشم بصیرت نظرے کردے از کمال وله و حیرت خواستی که وجودش در زاویه
عدم متوارے افتد و مفاصلش از هم گشاده گردد و از عالم انسانیت بیرون
افتد اما لطف محبوب شحنه گشتی و از برائے تبلیغ رسالت بولایت نبوت
باز آوردے تا ناگاه صدیقه را رضی الله عنها گفتی کلمینی یا حمیرا یا من کلمه چند
از مصالح خود باز ران و این تربیت عظیم مقصود آنکه رستگاری بنده
جز در پناه این طور نیست در خبر است یوتی الرجل یوم القیمة الی المیزان فیخرج له
تسعة و تسعون سجل کل سجل منها مد البصر مکتوب فیها خطایاه و ذنوبه فتوضع
فی کفة المیزان و تخرج قرطاس مقدار انملة فیها اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان
محمداً عبده و رسوله فتوضع فی کفة اخرے فترجح علی خطایاه چون خلق در عرصات
حاضر آیند و میزان عدل نصب کنند و در ان مجمع بنده را بیارند نامه
اعمال او نود و نه سجل بود طول هر سجلے چشم دیداری بود حاضر کنند و در
کفه میزان نهند و آنجمله سیاست و خطایات بنده باشند پس از خزانه عزت کاغذے
مقدار انگشتے که در وے کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب بود بیارند و در
کفه دیگر نهند بران سجلات غالب آید بنده از وعیدهاے هاویه و درکات خلاص
یابد و در ساحت فردوس در درجات و کرامت فرود آید بزرگے گفته است
مصراع هر کرا چاشت داوند امید ست که شامش دهند شبے وزے
در گفت این کلمه ساعات خود مستغرق چنان گرداند که بر جمله کلمات دیگر غالب
آمده بود در تنگ ملمن قافله بگذشت وقت تنگ است و فرصت عزیز اگر
وقتے چند رکعت نماز کند چنان تصور کند که چندان معصیت کرده است
نه چندانکه قربانے که اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر منت بر همتے خویش
بر آسمان و زمین نهد و از ذرات وجود او بزبان حال این ندا آید

ای سلیم دل اینجا از کعبه بتخانه می سازند و عابد معتاد ساله لعین ابد میگرداند
چه دیده در عبادت خود کشانی مرد محقق باید نه قرائی مرد قرآن بود که شبی دو رکعت
نماز کند و آنگاه روز دیگر خواهد که عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آن باشد که از شرق
عالم تا بغرب عالم پر از سجده کند و آنگه آب بی نیازی فرو گذارد و در قدم اول مفلس
و بی نوا بود عزیزی بگوید روزگار خود را مطالعه کردم در عمر خود چهل گناه کرده بودم
از هر گناهی سه هزار بار توبه کردم هنوز در خطرم ای برادر اگر توانی که بر خویشتن
هیچ چیز نه بندی کاری عظیم و نیکو بود آن مردان که درین راه آمدند با خود جنگی کردند
چنانکه آن جنگ را هرگز صلح نبوده والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و یکم در ایمان عریان

برادرم شمس الدین زینه الله باخلاق الایمان

بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم اشارت چنین کرده است الایمان
عریان ولباسه التقوی در ایمان بند نیست ایمان بند گشاست ایمان کلید بندهاست نه
عین بند است عقل بند است و ایمان کشاینده مرید را از هر چه در تحت آفرینش
آمده است برهنه باید شد تا جمال ایمان او را آشکارا شود اما تو عاشق وجود خودی
ترک آن نداری که کلاه خواجگی از سر توانی نهاد و نام نیکو را بنام زشت بدل
توانی کرد و سلامت را بملامت توانی فروخت هر روز از مدرسه خرامان بر
آئی و در صومعه شوی تا کلاه خواجگی و پارسائی و علم و جاه بلندتر
افراشته تر و زبان درازتر گردد و سپید ان سخن فراخ تر شود و
استیلا و گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عام بعلم خود فضل نهی و بر
خاص بزبان معرفت خود برتر دانی ای برادر حقیقت دان که باین بضاعت
تا سره مراد تراد رین حضرت راه نیست لقمه که حوصله باز را آفریده اند
در خور حوصله گنجشکان کجا گنجد قبائی که بر بالای صاحب دولتان دوخته اند

برقد باید ولتان راست کی آید هر روز سخن باریک تر و روزگار تاریک تر باریکی
در رقت نے باید نه در گفت اگر گفت داد خود از ما هرزه گویان فردا بجواهد با ما همان کنند
که با فرعون و نمرود و ابوجهل و ابولهب خداوندان دین را خود سخن نیست که همه نشستها
از ایشان فرو ریخته است دامن ایشان از هرچه گرد آفرینش بر و
نشسته است پاک و دست ایشان از هرچه داغ حدث دارد رقم کن فیکون
کوتاه تجلی بر دل تافت تا ایشان منور تجلی او را دیدند و در رویت
او مستغرق شدند خود را ندیدند و خود را نبودند و از شادی
بودی خود را فراموش کردند بکل خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شنودند
و نشنودند رفتند و نرفتند و نشستند و نه نشستند در بود
ایشان بود و نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویندگان
گنگ بودند و در شنود ایشان شنود نبود شنوندگان کر
بودند جاهلان بودند باحوال خلق و عاقلان بودند در حضرت حق خاک
این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد بدل با حق
و بتن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب خود را که ایشان خود را نبودند
مرد را بر کار حکم نکنند بر ذوق حکم کنند مرغ را پریدن
حکم نکنند بر فرود آمدن حکم کنند کرگس بلندتر پرد و لکن بر مردار فرود
آید باز بلند نپرد و لکن صید که کند زنده کند که آن زنده را ذوق بود
پس زندگی طلب باید کردن که تا جان بجرم آن زندگی نیاید و بجان
آن زندگی نیاید هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید
اسباب غلام او بود و با حق زیستن جز در عالم توحید نبود و تا در دیدن خویش دا
که من یری نفسه فقد اشرک در دیدن پیدا آمدن تست و پیدا آمدن از غرا است

خالی نبود که غرامت ترا نه پیدا آمدن افتد نه بینی آبی که حق تعالی از ذو فرزند آفریند تا دام که در جای خود است حکم شرع برو متوجه نشود و غسل واجب نباید چون از جای خود در صحرا پدید آید غرامت غسل برو واجب شود خواه بروجه حل خواه حرام هر گوینده که در گفت خود پیدا آمد خواه کلمه لا اله الا الله گوید خواه انا ربکم الاعلی ازینجا معلوم کن تاویل قول امام شبلی رحمة الله علیه که گفت ان صلیت اشرکت و ان لم اصل کفرت اگر نماز گذارم شرک بود و اگر نگذارم کفر بود و هر علمی که ترا بتو دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علمی که بدو واند آن علم بحقیقت است و عالمانی که در بند حواس خود مانده اند از انست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند محجوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علمی که از قعر چشمه زندگانی زاید تا او را بمدد حواس حاجت نباید در عالم حواس هر چه رود بتوقیع روزگار او رود هر علمی که ترا بتو مشغول نکند و کس را بتو مشغول نکند آن علم حجاب را و نباید استاد ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه گوید ما علم که کسب کردیم در حال فترت کسب کردیم اما هر که بدانش خود فرود آمد و نزل کرد با او نباید آویخت که او در حجاب حرف مانده است همچنانکه کسی بادام دارد بادام بیند در پوست اما مغز بادام برو پوشیده است و حیوة نه در پوست است در مغز است پوست پوشش معنی است تا معنی برهنه با اهل ظاهر نشود و این حدیث از دفتر علماء ظاهر بر نیاید اگر این حدیث در پیش علماء ظاهر برخوانی ترا گویند این سخن بیهوده و تعطیل شرع است و قومی دیگر گویند کاین جبر محض است بدانکه این نه جبر است و نه قدر و نه تعطیل شرع توحید محض است کسی برین اشارت کرده است بیت

بنده جای رسد محو شود بعد ازان کار جز خدای نیست

ای برادر آن کلیسا شاید که مسجد گردد و آن مزبله روا که جای صدر گردد

اما اسباب در میان جریان سنت برین است پارہ آہن مکدر با زنگ نشاید
کہ آئینہ شود کہ عکس اشیا در وے نماید اما بعد آنکہ استاد او را در کورہ آتش
در آرد و بر سندان سخت بکوید و از خبث و کدورت پاک کند پس صقال را
فرماید تا زنگ از وے بزداید اول چیزے کہ در وے پدید آید جمال صقال
بود ہمبرین قیاس پارہ وجود بشریت در کورۂ ریاضت باید انداخت و بر سندان
آن مجاہدت باید کوفت پس بصقال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیت از
وی بزداید در حال عکس عالم معنے در وے پدید آید و روا بود کہ بادشاہ را برای
دیدن جمال شاید چنانکہ کسے گفتہ است **بیت** ما آئینہ ایم واو جمالے دارد +
او را از برائے دیدار او دیا بیم + بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب چہل**
و دوم در صدق ایمان برادرم شمس الدین بداند کہ راستی ایمان
بزرگ داشت خدا و نداست و ثمرہ بزرگ داشت شرم داشتن از خداوند است
کہ چون ایمان بود سر را مشاہدہ بود چون مشاہدت درست آید تعظیم بجای
آید چون باطن تعظیم آمد ظاہر تبع باطن آمد چون باطن را تعظیم بینند شرم
دارند از خلاف کردن و مشاہدہ نزدیک اینطائفہ دیدار باطن باشد نہ دیدار
ظاہر و این لفظے است کوتاہ لکن علم دو کون در زیر ویست و جملہ سخن آنست بہمان
مقدار کہ سر را بحق مشاہدہ افتد غیر حق از وے ساقط گردد چون کمال غناء
حق مشاہدہ گردد ہمہ طمعہا از وے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاہدہ
گردد ہمہ خوفہا از وے ساقط گردد و چون کمال لطف حق مشاہدہ گردد او را
با حق چنان انس افتد کہ انس غیر حق از وے ساقط گردد و چون کمال فضل حق
مشاہدہ گردد رویت افعال و احوال از وی ساقط گردد و چون کمال کرم حق مشاہدہ گردد
او را با حق چنان انبساط بود کہ ہمہ کون را بوے حاجت افتد و چون کمال قہر حق مشاہدہ

گردد همه تدبیر و رای او ساقط شود و چون کمال بے علتی افعال حق مشاهده گردد بر هیچ افعال خود او را هیچ اعتماد نماند و چون جلال حق مشاهده گردد از بیم قطعیت او را آرام و قرار نماند سرّ اینست که گفت **نظم** هیچ نه در محمل و چندین جرس * هیچ نه در کاسه و چندین مگس * خلوت خود ساز عدم خانه راه باز گذار این دره ویرانه را * پس اگر چندانے صدق ایمان نباشد که مشاهده یابد بارے چندانے صدق ایمان بباید که بداند اگر من شاهد حق نیم حق شاهد من است هم چندان تعظیم دارد که از مخلوقے دارد پس آنکه روا ندارد که خلق از وے بہ بینند روا ندارد که خالق از وے بیند و این بزبان اهل معاملت است اما نزدیک اهل حقیقت این خود کفر است که اگر شرم از حق تعالی همچندان بود که از خلق نزدیک وی با حق برابر است و آنکه او را اعتقاد این بود کافر است پس حال ما سیاه رویان که ما را شرم خلق از خدا تعالی بیشتر است چه گونه بود کجا من و تو و کجا ایمان ازینجاست که گفت **بیت** چون مرد دین نبودم کیش مغان گزیدم * دین رفت از میانه زنار مے بہ بستم * اگر یک تاویل بزرگان دین درین مسئله نبودے ما را از من و از تو دیر است که بر آمدی از درگاه اسلام رانده و در بتکده جاے **فرودے** برهمن بار ده رد کرده اسلام را * یا چو من گمراه را در پیش بت هم بار نیست * و آن تاویل آنست که همواره خلق از ایمان ترسان باشند و بکرم ایمان اعتماد دارند پس این ترک مبالات از من و تو نه از بیحرمتی است ولکن از کمال کرم حق است و بسیارے تجاوز بنده بے ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز نکنند از لوم ایشان بنده ترسان باشد برین معنے است نه بر معنے تقدیم خلق بر حق بدین یک تاویل بزرگان امید باقی میماند و اگر نه زنار خود که ایمان مے پنداشتیم بچشم خود دیدم

ازینجاست که گفت آن سوخته رباعی بس تر و نیست هرانچه بنگاشته ایم ❊ بگفتنی
است هرانچه برداشته ایم ❊ سودا بودست هرانچه پنداشته ایم ❊ دردا که بعشوه عمر بگذاشته
ایم ❊ واین چنان است که خواجه معاذ رازی رحمه الله گفت واسوأتاه فان عفی الیس علیم
ما فعلته ❊ چون این قرب علم بنده داند که حق تعالی همی بیند و همی داند میان بنده و میان
معصیت هزار حصار آهنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون
نیست یا جلال حق فراموش کرد مکافات نسیان باوی این بود نسوا الله فنسیهم
یا خود همی نداند و از جلال حق خبر ندارد اگر حالش اینست خود خداوند ناشناخته است و یا
همی داند و یاد دارد باز همه جفا کند بیحرمتی است اگر صد هزار ایمان دارد یکی با وی نماند نه بینی
چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را بچه شناختی گفت هرگز قصد نکردم بمعصیتی مگر آنکه
چون نزدیک خداوند تعالی یاد کردم از وی شرم داشتم و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت
است بیند توانائی وی بگرفتن بهر نفسی و بهر لحظی و بهر خطرتی تا حال وی چنان گردد که پیش
خلاف نیارد اندیشیدن بجوارح که تواند آوردن و شاید که این قرب قرب معرفت تعظیم
باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از مخالفت دوری
بود هر که را از جفا دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست و چون
حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشاهده نیست و چون مشاهده نیست
معرفت نیست ازینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء من الایمان لا ایمان لمن لا
حیاء له و نیز گفت الحیاء من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد چون سر نیست جسد را بقا نیابد و پیدا
است که هیچ ایمانی بی شرم بقا نیابد رباعی ای دل تو فاسقی بگو این چه تبه کاریست
فسق و جفا شد بگو این چه گنهکاریست ❊ دعوی مهر و وفا میکنی ای بی صفا ❊ ترک
نگیری جفا این چه وفاداریست ❊ قیل المؤمن منیب القلب الی ربه مؤمن منیب
القلب بپروردگار خویش بود یعنی هر وقتی که باشد و هر حالی که باشد بخداوند خویش بازگردد بیان

اینقصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهما است یکی نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند ولکن هر یکے را از ایشان از آنچه بود بخداوند بازگشت بود و این یک با نعمت نیاز امید بمنعم بازگشت بشکر نعم العبد ثنا یافت و آن دیگرے اندر بلا میلے دید بصبر بوے بازگشت و از بلا نالید نعم العبد ثنا یافت و در جمله رجوع بحق عز و جل آنست که هرچه مر بنده را بپیش آید از دو بیرون نیست یا نعمت است یا بلا و بهر دو بحق توان رسید و از حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و بهر دو از حق توان بریدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق بهر دو آن باشد که طاعت خود بیند و معصیت نه بیند چون طاعت خود دید منت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت فراموش کرد و این هر دو بنده را قطعیت باز آرد و اما بحق رسیدن بهر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت نه بیند مگر مفلسے بند و تضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بجسارتی دیدار تعظیم مرا و را از معصیت باز دارد و هر دو مر او را سبب وصول گردد سر اینست که گفت فرد

فسقے که توبه باشد پایان کار او
بهتر ز طاعتے که به پندار سر کشد

وگفته اند المومن محترق بقربه صارخ من بعده مومن ساخته قرب وی بود و فریاد کننده از بعد وے بود از نیجاست که گفت رحمت برجانش باد نظم

تا نقش قبا چه عشق باز د
آنکس که بدید گنبد یارا
از مایه بیچاره گے قطمیر مردم میشود
ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را

هر چند قرب یافته باشد فریاد همیکند گوی نیافته است چون مطلوب

را

نهایت نیست هر چند جوید هنوز نا جسته است و هر چند یابد هنوز نا یافته است از ینمعنے سوخته از قرب و فریاد کننده تر از بعد اینست که گفت **بیت** تا یار جمال خویش بنمود ۞ مسکین دل من دمے نیاسود ۞ و شاید که معنی آن بود که داند قرب بمن نیست و بعد بمن نیست که هر دو بحق است چنانکه وے بکس نماند کار وے بکار کس نماند شاید که مر بُعد را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بُعد پوشد که کار وے بر قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر خویشتن خلعت قرب بیند از مکر بُعد ایمن نباشد و خوف همه نعمتها را محنت گرداند و لذت از همه نعمتها بستاند از خوف مکر لذت قرب از وے برود با قرب آرام نیابد با چیزے که آرام نیابد وجود وے عدم گردد ازینمعنی محترق بود بقرب و فریاد کننده از بُعد باشد سوخته گفته است **بیت** بنده را با تو چه نسبت که بگنج خوبے ۞ پادشاهی تو و من مفلس مادر زادم ۞ اے برادر احکام الٓہی از قیاس عقول منزه است آدم صفی صلوات الله علیه چه کرد که جبهٔ صفوتش بر پوشانید و ابلیس مدبر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند اگر اصطفا را اصفا علت بودے اینک خیر من علت آتش درزد که باول قدمش در جنت عدن برد اگر در ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را گفتند آدم را سجده کن تکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخورد پس چه سبب بود آنرا تاج اجتبا بر کلاه اصطفا زیادت گشت و این مدبر را ردی کردند که هرگز قبول را بوی راه نے خاک بر سر میکند و میگوید **رباعی**

نے روز بهی بنجای فریاد مرا ۞ نے نیز کند بوصل خود شاد مرا
بنگر که بعاقبت چه افتاد مرا ۞ معشوق بدست دشمنان داد مرا

هنوز آدم گندم نخورده بود که کلاه اجتبا دوخته بودند و هنوز ابلیس سر باز نزده بود

که تیغ لعنت بزهر قهر آب داده بودند آن مدبر میگوید اگر مارا فرمودند که آدم را سجده کن نکردم آدم را گفتند گندم نخور خورد یکی بیکی از اینجا است گفت مثنوی

ای مکن چندین قیاس ای حق شناس	زانکه ناید کار بیچون در قیاس
عقل در سودای او حیران بماند	جان زعجز انگشت در دندان بماند
در جلالش عقل و جان فرتوت شد	عقل حیران گشت جان مبهوت شد

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت

برادرم اعز شمس الدین بداند که اسلام سر همه نعمتهاست بر تو باد که از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی و چنان تصور کنی که اگر تو در اول دنیا آفریده شده و شکر نعمت اسلام گفتی تا ابد هم حق این نعمت نگذارده بودی روایتست که چون بشیر از مصر نزد یعقوب پیغامبر علیه السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیه السلام و برابر داد یعقوب پیغامبر علیه السلام گفت بر کدام دین گذاشتی گفت بر دین اسلام گفت اکنون نعمت تمام شد و بر تو باد که بدین نعمت یکزمان ایمن نباشی که روایت کرده اند از سفیان ثوری رحمة الله علیه که گفت هر که از زوال اسلام ایمن شود البته اسلام از و سلب گردد نعوذ بالله منها و هم از این بزرگ نقلست که هر نفسی گفتی اللهم سلم اللهم سلم چنانکه کسی در کشتی وقت غرق شدن گوید و از عارفی منقولست که گفت پیغمبری از حضرت عزت سوال کرد از حال بلعم باعور راندن او با چندان کرامت و علم که اگر سر بالا کردی تا عرش مجید بدیدی و اگر در زمین بدیدی تا تحت الثری بدیدی و در مجلس او دوازده هزار عالم علم گرفتندی فرمان رسید که او را نعمتها دادیم شکر نگفت اگر در همه عمر یکبار شکر گفتی هرگز آن نعمتها سلب نشدی و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذاب است از اینجا گویند الفراق بعد الوصال

استشده از حکما نقل است که گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم پنج چیز است یکی
رنجوری در غربت دوم درویشی در پیری سوم مرگ در جوانی چهارم نابینائی
بعد از بینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر گوئی کار برین دشواری کدام
کس را قوت آن باشد که شرائط شکر بجا تواند آورد بدانکه قرآن مجید همین
فتوی میدهد که میگوید وقلیل من عبادی الشکور اما میفرماید والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا کسانیکه مجاهده کنند در راه ما راه نمونے کنیم ایشان را پس چون بنده
ضعیف بدانچه بروست قیام نماید چه گمان بری که پروردگار قدیر و غنی و
کریم و رحیم که ضائع گذارد حاشا و کلا و اگر گوئی عمر آدمی کوتاه است و عقبات
راه دراز و سخت چگونه عمر وفا کند که آدمی آنهمه شرائط بجای آرد و آن عقبات
را قطع کند بدانکه عقبات راه بسیار است و شرائط درو سخت است ولکن چون
خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز برو کوتاه کند و دشوار برو آسان
گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسانست اینکار
ازینجاست که بعضے بزرگان گفته اند که راه بحق دو قدم است و این تفاوت است
تا کسے باشد که عقبات را در هفتاد سال قطع کند و کسے باشد که در بیست سال
قطع کند و کسے باشد که در ده سال قطع کند و کسے باشد که در یکسال قطع کند
و کسے باشد که در یکماه قطع کند بلکه در یکهفته قطع کند بلکه در یکساعت قطع کند
و کسے باشد که بتوفیق خاص اسے بیک لحظه قطع کند نه بینی اصحاب کهف را یک
لحظه بیش نبود که چون در ملک دقیانوس تغیرے بدیدند گفتند ربنا رب
السموات والارض و بدیدند انچه درین راه است از حقائق و قطع کردند
این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و اینهمه راه ایشان را بمقدار
یک لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان مگر یک لحظه که چون

بدیدند معجزهٔ موسے علیه السلام گفتند آمنّا برب العالمین وراه بدیدند وقطع
کردند از ساعتے تا ساعتے بلکه کمتر از ساعتے از جمله عارفان شدند و مشتاقان
لقاے حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندا بر آوردند لا ضیر انّا الی ربنا منقلبون
نیست زیانے مارا لکن چه خواهے که ما سوے پروردگار خویش باز گردنده ایم مرنیست که
گفت بیت گه نگسوداره در ره تا پیشگاه ٭ گه کند مر گربه را مکشوف راه ٭ در
حکایت که خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بود چنانچه بود در کار دنیا چون
روے از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد نگذشت بر وے مگر مقدار زمانے
که از بلخ تا بمرو رسیدن چنان شد که مردے از پل در آب می افتاد بدست
اشارت کرد که بایست آنمرد در هوا بایستاد و از هلاک نجات یافت و رابعه بصریه
کنیزکے بود عمر برآمده در بازار بصره میفروختند کسے در وے رغبت نمیکرد بسبب آنکه عمرش
برآمده بود یکے از بازرگان بصد درم بخرید و آزاد کرد رابعه سلوک این را اختیار
کرد و عبادت پیش گرفت یکسال تمام نشده بود که عابدان بصره و علما
بزیارت او آمدن گرفتند بسبب بزرگے منزلت او اما آن بیدولت که خداوند در
باب او عنایت نکند او را بنفس او باز گذارد و بسا باشد که در یکشاخ از شاخهاے عقبه
هفتاد سال بماند که قطع نتواند کرد و همیشه بنالد و فریاد کند که چه باریک است این
راه و چه مشکل است اینکار پس بدانکه همه کار راه بیک اصل باز میگردد و ذلک تقدیر
العزیز العلیم و اگر گوئے چه را این مخصوص آمد بتوفیق خاص و آن دیگر محروم
آمد از توفیق خاص و بردو در بندگے مشترک اند اے برادر دیر است که در عالم
این ندا در داده اند که لا یسأل عما یفعل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی

صد هزاران سر درین ره گوے شد	بسکه خونها زین سبب در جوی شد
صد هزاران عقل اینجا سر نهاد	وانکه او ننهاد سر در سر فتاد

وازینجاست که بزرگے گفته است تعلقنی مسئلة القضاء والقدر مسئله قضا و قدر مرا بکشت
ومثال این راه پل صراط است در آخرت یعنی چنانکه کسے باشد که بر پل صراط چو برق بگذرد
وکسے باشد چون باد بگذرد وکسے چون پرنده گذرد وکسے باشد چون اسپ گذرد وکسے باشد چون
آواز دوزخ بشنود بیفتد وکسے باشد که سگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ
اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت مر تنها
راست هولها را و اهل بصائر بینند و صراط دنیا مر دلها راست هولها را و اهل بصیرت
بینند و اختلاف احوال سالکان در آخرت بسبب اختلاف ایشانست در دنیا پس
تامل کن و بدانکه حق معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کاری توانی رسیدن که
بیخبر هیچ جاے نرسد چنانکه گفت بیت ازلے صاحب خبر انست کار ⁂ بیخبر از چه
غم روزگار ⁂ اکنون بدانکه حقیقت درین کار آنست که این راه در درازی و
کوتاہے چون راہے نیست که آنرا بپاے قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدلالت
برحسب عقائد و بصائر واصل در و نور سماوی و نظر الٰهی است که در دل بنده
افتد که بدان نظر کار ملک و ملکوت بنظر یقین بیند و این نور بسا باشد که بنده صد
سال بطلبد و نیابد و دیگرے در ده سال بیابد و دیگرے در یکروز و دیگرے
در یکساعت بیابد و دیگرے در یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب است
که آنچه فرموده بجا آرد و کار خود مقسوم و مقدور است و حاکم عدل خداوند است
بحکم ما یشاء و یفعل ما یرید و اگر گوے چندین جهد و عمل براے چیست چون کار مقسوم
و مقدور است این سخن بود که دلیل کند بر غفلت تو که صواب آنست که گوی
آنچه بنده ضعیف میطلبد اینهم عمل و جهد در مقابله آن چه چیز است میدانی که بنده
ضعیف چه میطلبد اول آنچه میطلبد دو چیز است یکے سلامتی در هر دو سرای دوم
ملک و کرامت در هر دو سراے اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنهاء او چنانست

که ملائکه مقرب با لباس طهارت ازو بسلامت نماندند چنانکه قصه هاروت و ماروت
شنیده و روایتیست که چون روح بنده را بالاے آسمان برند ملائکه هفت
آسمان تعجب گویند چگونه نجات یافت این از سراے که بهترین ما آنجا هلاک شدند
او هولها و سختیهاے آخرت بحدیست که انبیا و رسل نفسی نفسی فریاد کنند و گویند
نمیخواهیم از تو مگر نفس خود را پس چگوے سلامت ازینکار اندک بود اما ملک و کرامت
و آن ملک نفاذ تصرف و مشیت است و این بحقیقت در دنیا مر اولیا راست که بر دیگر
ایشان ازیکقدم است و آدمی و پریان و بهائم و وحوش و طیور مسخر ایشانند هرچه خواهند
آن شود و آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه خدا خواسته است لا محاله
بشود پس چگوے در مقابله اینچنین ملک دو رکعت نماز گذاردن و یا دو درم صدقه
دادن و یا دو شب بیدار بودن بسیار است نے والله اگر آدمی را هزار هزار
نفس باشد و هزار هزار روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و اینهمه را
درین مطلوب عزیز بذل کند اندک بود اے برادر هرچند که به نیست آدمی ازانجا
که نظر من و تست قوے مختصر است اما از روی معانی و کنوز و رموز که در و
مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلندند و این ماهتاب که بر شکل شماست
و این آفتاب که سلطان همه است و روشنای عالم به دوست همه که نور گیرند از دل
مومن نور گیرند و دل مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیافرید
بمقربان داد بهشت بیافرید برضوان داد و دوزخ بیافرید بمالک داد چون
دل مومن را بیافرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن و تاویل
اصبعین فضل و عدل است گاه نسیم فضل بر وے بوزد نازان گردد گاه سموم
قهر بروی جهد گدازان گردد میان و این دو صفت مدهوش و میان این دو حالت
بیهوش کار اوست سر اینست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا است کند

کہ ضربت ہجر تو مرا پست کند ٭ چو بگذارم ز ہجر تو نقدی ز غمت ٭ نقدی دگرم عشق بہت تو
کند ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب چہل و چہارم در شرک خفی** برادرم شمس الدین
بداند کہ پیغامبر فرمودہ است صلے اللہ علیہ و الہ وصحبہ وسلم الشرک اخفی فی امتی من دبیب
النمل علی الصفا فی اللیلۃ الظلماء گفت شرک پنہان تر است اندر امت من از رفتن
مورچہ بر سنگی سیاہ اندر شب تاریک پس بدانکہ این شرک اگرچہ اصل ایمان را
بر ندارد لکن اندر حقائق ایمان و فوائد وی نقصان آرد و این چنانست ہمچنان
کہ زر خالص ہم زر است و زری کہ غش با او بود ہم زر است ولکن قیمت زری
کہ با غش بود برابر قیمت زری نباشد کہ در وی غش نبود بحقیقت ایمان توحید
است و توحید ضد شرک است نبینے تا اصل شرک بر ندارد توحید وی حاصل نیاید
چون اصل شرک برداشت اصل توحید پدید گشت و چون خواہد تا ایمان وے
و توحید وے حقیقت گردد ہر آلایشے کہ ایمان را بیالاید از خویشتن ساقط کند
و آن آلایش شرک خفی است و معنی شرک خفے مضرت و منفعت از غیر حق دیدنست
و خوف و رجا بغیر حق آوردنست و دقائق ریا و خفایاے تصنعات و کوامن
اعجاب و حلاوت گرفتن از مدح خلق و گداختہ شدن بر دو ذم خلق اینجملہ از
شرک خفے است فرمان شرع اینست واعبدوا اللہ ولا تشرکوا بہ شیئا سر اینست کہ گفت نظم

نگو گوے نگو گفتہ است در ذات   کہ التوحید اسقاط الاضافات
چہ ادر وحدت پیوند جویم   توی مطلوب طالب چند گویم

بزرگان گفتہ اند شرک جلے است و شرک خفے اندر است پیغامبر
روندہ است چنانکہ اندر خبر یاد کردیم و خبر را معانے گفتہ اند یکے از آن معانی
آنست کہ او را بذہب نمل مانند کرد و ذہب نمل را حس نباشد و نہ ہیچ سمعی آواز
اقدام او بشنود و نہ ہیچ بصرے حرکات اقدام وے بیند ہمچنین شرک خفی اندر

بنده برود و بنده خبر نباشد **رباعی** مست چه چنین که کمین کرده اند
کارشناسان نه چنین کرده اند چرخ نه بهر پی دونان زنند قافله محتشمان میزنند
و آنگاه آن رفتن را بر سنگ وصف کرد نه بر خاک از بهر آنکه بر خاک چون رفتن را اثر بماند بدیدن اثر
بتوان دانست که رفته است و چون بر سنگ رود اثر نماند از رفتن کسے را خبر نباشد
این دلیل است که شرک خفی بر بنده برود چنانکه بنده را خبر نباشد و باز آنکه وصف
کرد بشب تاریک از بهر آنکه صفا سنگ سیاه باشد و نمل بذات خویش سیاه باشد
و شب تاریک سیاه باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن همچنین
چون شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرداند صغیره کار کبیره بکند در جمله
ایمان همه حق دیدنست و همه او را بودنست هر که اندر کونین چیزی غیر او دید
شرک است عزیزے برین اشارت کرده است **مثنوی** چون یکے دانے
و یکے گوے بدو سه و چهار چون پوے با الف هست ب و ت همراه ب
و ت بت شمر الف الله دلیل این خبر جارثه است که چون دعوی حقیقت ایمان
دلیل درستی دعوی خویش که قائم کرد بقطع منفعت و مضرت از غیر کرد نه بینی
که گفت استوی عندی ذهبها و فضتها وحجرها و مدرها اصل همه منافع زر و سیم
است که همه منافع دنیا بدیشان توان یافت حال ایشان نزدیک وی با سنگ
و خاک برابر گشت و منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است بر دو برداشت و گفت اسهرت
لیلی و ظلمات نهاری و فائده آن خاص انتفاع است بوے چون آن انتفاع از دنیا
حاضر قطع کرد این حاضر مرا و را غائب گشت چون دلائل بر حقیقت ایمان خویش
قائم کرد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم مرا و را گفت اصبت فالزم رسیدی
پس لازم گیر سر اینست که گفت **مثنوی** خلق تا در جهان اسباب اند همه
اندر شب اند و در خواب اند ترک ترتیب رخش توحید است نقش ترتیب محض تجرید است

ونیز پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت لا راحة للمؤمن دون لقاء الله راحت مومن آنگاه باشد که ایمان وی حقیقت گردد و تحقیق ایمان وی بانقطاع علائق گردد اگر اندر دنیا صفت وی این گردد دنیا او را بصفت قیامت گردد چنانکه مرجا رشه راگفته بود

مثنوی هر که جوید ولایت تجرید ٭ وانکه خواهد ولایت توحید ٭ از درونش نیاید آسایش ٭ وز برونش نشاید آلایش ٭ کشف اگر بند گردد ت بر تیغ ٭ کشف را لغش ساز و بر سر زن ٭ سگ دون همت استخوان جوید ٭ بچهٔ شیر مغز جان جوید ٭

واین نگردد مگر بسقوط شرک و سقوط نبود مگر بقطع علائق پس هر که از غیر خدای عز و جل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و رجا شرک هست و صفات دیگر همبرین قیاس است نیکو فهم کن و ازینجا بدان هر که خود را بطاعت موصول داند و یا از معصیت مفصول داند وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آنست که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات وی چنان نگردد کله من الحق و بالحق وللحق و الی الحق یعنی من الحق ابتدا ر بودن همه از حق است و بالحق وجود و قیام بودن همه بحق است وللحق ملکا و همه ملک حق است و الی الحق رجوعا بازگشت همه سوی حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان خویش و نیز پیغامبر فرموده است علیه الصلوة والسلام وتعس عبد الدینار وتعس عبد الدرهم وتعس عبد لبطنه وتعس عبد فرجه وتعس عبد القمیصة گفت هلاک شد بندهٔ دینار وهلاک شد بندهٔ درهم وهلاک شد بندهٔ شکم وهلاک شد بندهٔ فرج وهلاک شد بندهٔ قمیصه آن جامه است واین قول که پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم تعس یا بر وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه وی بندهٔ این چیزهاست یا بر وجه خبر باشد که هلاک گشت آنکه وی بندهٔ این چیزهاست اگر دعاست دعای وی مستجاب است واگر خبر است خبر وی راست است

پس ما همه دیوان زیراست که هلاک شده ایم واز کوری وجهل خود خبر شده واز دعوی مسلمانی جهان پر کرده ازینجاست که گفت رباعی

در دیده ره از تو خیالی بنگاشت / بر دیدن آن خیال عمری بگذشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت / در دیده غلط نماند در سر پنداشت

دیباچهٔ خراب شده دیگر راست همبدین معنی رباعی

بستر دنیست هر آنچه بنگاشته ایم / افگندنیست هر آنچه برداشته ایم
سودا بوده است هر آنچه پنداشته ایم / دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

وچون او را بنده این چیزها خواند باید که صفت بندگی وی مر خداوند را بر خیزد تا بنده این چیزها نگردد از بهر آنکه تا از ملک زید زایل نگردد بنده عمرو نتواند بود و تا صفات بندگی وی خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد واین را در شرع مثال است وآن آنست که هر که یکپای اندر سرای دارد و یکپای بیرون سرای دارد ویرا نه مقام دخول است و نه مقام خروج نه او را خارج دارند و نه داخل اگر او را کسی خارج و داخل گوید بهر دو حال کاذب بود پس این نیز که خود را بندهٔ غیر حق گرداند برغبت و رهبت بهرب و طلب اگر بکلی برین معنی موصوف گشت خود یکبارگی از دایره ایمان خارج گشت واگر متردد است میان دو وصف هر که میان در سرای باشد او را نزد توان بر بودن این شرک که شنیدی واین بنده بودن دیگری که گفته شد ما را همه از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگری را هم می بینیم پس بر آینه چنانکه او را می پرستیم دیگری را می پرستیم چنانکه از وی ترسیم از دیگری هم میترسیم و چنانکه بدو امید میداریم بدیگری هم میداریم عزیزی گفته است

رباعی
چون هر دو جهان یک کردگار است / ترا با چهار ارکان خود چه کار است
یکی خوان و یکی خواه و یکی جوی / یکی بین و یکی دان و یکی گوی

ای برادر چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم خلق را دعوت کرده امانت گذارد و کمر خدمت بر میان بست و گفت اللهم بلغت فرمان آمد و استغفر تبلیغ خویش چرا دید ارسال ما بین سر اینست که گفت

مثنوی

ز تو ما هست موی مانده بر جای ❊ بدان یک موی مانی بنده بر پای
جنب را بر تن از خشک است یک موی ❊ هنوزش نا نمازی دل بصد روی

روزی فقیری نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و استغفر الله علی التقصیر پیر بانگ بروی زد و گفت پنداشتم که موحدی هنوز مشرکی گفت ای شیخ چرا گفت تا نمازی نمیدیدی تقصیری نمیدیدی و نماز تو صفت تست من پنداشتم که همی حق بینی و تو خویشتن را همی بینی و خویشتن بین حق بین نبود و این ایشانراست مرا و ترا گفتن این عبادت است ما برادر ازین دولت از کجا حاصل دست بر دار و بگو

مناجات

یا اله العالمین درمانده ام ❊ غرق خون در خشک کشتی رانده ام
دست من گیر و مرا فریاد رس ❊ دست بر سر چند دارم چون مگس
پادشاها در من مسکین نگر ❊ گر ز من بد دیدی آن شد این نگر
ماتمم از حد شد سوری فرست ❊ در میان ظلمتم نوری فرست
یارب آگاهی ز زاری های من ❊ حاضری در ماتم شبهای من
منکه باشم تا کسی باشم ترا ❊ این بسم گر تا کسی باشم ترا
مبتلای خویش و حیران توام ❊ گر بدم ور نیک هم زان توام

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب چهل و پنجم در معرفت** جاری بود
برادرم شمس الدین اکرمه الله بمعرفته بدانکه معرفت جوهر ار[illegible] نیست
هر کرا معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود و معرفت صانع از معرفت

مصنوع زاید واز معرفت صانع نجات وبقاء عارف حاصل آید اول معرفت اینست
که جمله آفرینش را مقهور وعاجز واسیر بیند ونسبت خویش از همه قطع کند و
بشناسد که خداوند یکی است ذاتش قدیم وصفاتش قدیم لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر وراه دیگر بمعرفت صانع نفس است چنانکه گفت من عرف
نفسه فقد عرف ربه خداوند عزوجل اول قدرت خویش در آفاق آسمانها عرض
کرد وآن هست ونیست کردن وهمه تغیر احوال مخلوقات چون لیل ونهار وزیادت
ونقصان وفراخی وتنگی ودادن ملک وستدن وانچه احوال عالم است اندر آفاق
ظاهر همیگردد تا موحدان دران نظر کنند ومعرفت بدست آرند گفت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق این بر عارف وراز بود حقائق جمله موجودات درمیان آدمیان
نهاد وگفت وفی انفسکم افلا تبصرون نفس آدمی را مثال موجودات ساخته است
ونردبانی گردانیده بمعرفت خویش تا هر که نفس خود را بشناسد او را
شناخته باشد وآن تغیر احوال نفس است چون بیماری وتندرستی و
خواب وبیداری ومرگ وزندگانی وشادی وغم واحوال ومعانی دیگر
فی الآفاق آنست وفی انفسکم اینست تغیر احوال اندر آفاق واندر خلق
بے اختیار ایشان دلیل است بر مدبرے وقادری که همه اسیر قدرت وی
اند ومقهور ومقدور تدبیر وی اند اینک از آیات راه بردن چنین بود
اصحاب طریقت در راه معرفت درخود روند واز نهاد خویش آغاز کنند وهمه چیزها
از کثیف ولطیف در خویشتن طلبند ونشان ودلیل معرفت خداوند در خویشتن دریابند
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی وبعضی را خداوند در نظر افگنند تا بعد از نظر در موجودات
او را بشناسد چنانکه گفت قل انظروا ماذا فی السموات والارض وقومی را از راه
مجاهدت بمعرفت رساند والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وبعضی

را بے ہیچ سبب و وسیلت بیک دفعہ نور ہدایت در دل نہد و در معرفت
بروے بگشاید فہو علی نور من ربہ و بعضے را بکلی محجوب کند از حقیقت معرفت و
ما قدروا اللہ حق قدرہ اے ما عرفوا اللہ حق معرفتہ و بعضے را بکلی از راہ معرفت محجوب
کند ختم اللہ علی قلوبہم **نظم** چون جمالش صد ہزاران روے داشت
بود ہر ذرہ دیدارے دگر لاجرم ہر ذرہ را بنمود یار از جمال خویش خسارے
دگر چون یکے ست اصل عدد از بہر آنکہ تا بود ہر دم گرفتارے دگر و بدین
تفاوت درست گشت کہ معرفت بعقل حاصل نشود بے تعریف خداوند کہ
بیگانگان عاقل اند و معرفت نہ و معرفت بسمع نیز حاصل نشود بے تعریف خداوند
کہ بیشتر کفار را انبیا دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و ہیچ معرفت
پس نہ ثابت شد کہ معرفت خداوند عز و جل محض ہدایت اوست ازینجاست کہ
صدیق اکبر گفت رضی اللہ عنہ عرفت اللہ باللہ و عرفت ما دون اللہ بنور اللہ قال
رجل للنوری ما الدلیل علی اللہ قال اللہ قال فما بال العقل قال العقل عاجز والعاجز
لا یدل الا علی عاجز مثلہ نوری را پرسیدند کہ چیست دلیل بر خداے گفت دلیل
بر خداے خداست عز و جل گفتند پس کار عقل چیست گفت عقل عاجز ست راہ ننماید مگر بر عاجزے
مانند خویش رباعی چون تو نمودے جمال عشق بتان شد ہوس رو کہ ازین بیش نماند
کار تو داری و بس با رخ تو نیست عقل جز کہ یکی بوالفضول با لب تو نیست جان
جز کہ یکی بوالہوس کار عقل اینست کہ ہمہ چیز ہا را یا جسم بیند یا جوہر بیند یا عرض
بیند و اندر مکان بیند یا اندر زمان بیند و دیگر صفات مخلوقات ہمچنین پس از ہر دو بیرون
نبود یا ازین صفات چیزے بروے جائز دارد و آنگہ کافر گردد یا چون وی را ازین ہیچ
چیز از معنی شکل و شبہ نیابد سرگردان شود گوید من وجود وی نمی یابم مگر بدین وصف چون
بروے ازین صفات چیزے نیست مگر وی خود نیست ہم کافر گردد و ازان طرف بہ تشبہ افتد و ازین

طرف تعطیل افتد پس معلوم شد تا وے تعریف نکند او را کسے نتواند شناخت و جملہ این سخن آنست کہ یافت حق اندر طلب نیست اندر دادن ہست نہ آن یابد حق را کہ بجوید و لکن آن یابد کہ بدہندش نہ آن بیند کہ نگرد آن بیند کہ بنمایندش علت دیدن نمودن است نہ نگریستن و علت یافتن دادن ست نہ جستن بسیار طالب نایابندہ بود و بسیار یابندہ ناجوینده باشد در طلب همه برابر اند اما در یافتن تفاوت ہست بت پرست از بت او را می طلبد ترسایان از عیسیٰ علیہ السلام او را میجویند و یهود از عزیر علیہ السلام او را میطلبند قطعہ

سیل خلق جملہ عالم تا ابد ∴ گر بدانند ور ندانند سوی تست ∴ جز ترا چون دوست نتوان داشتن ∴ دوستی دیگران بربوے تست ∴ پس همه عالم طالب وے اند اندر عین طلب همه را گم میکنند در پیش هر کسے چیزے نہادہ اند کہ بدان محجوب گشتند دگروہے این اسباب را از پیش برداشتند تا بوے راہ یافتند رباعی

یک شهر هزار حدیث وان روی نکوست	دلهاے جهانیان همه بره اوست
ما میکوشیم و دیگران میکوشند	تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

و حقیقت معرفت شناختن معبود ست چنانکہ ہست بذات و صفات و فعل بے آنکہ غلط و خطا و کیفیت راہ یابد و عارف را معرفت چنان باید بخداے عز و جل کہ خداوند راست بخود و بیان کردہ ہست در کلام خود اما در کمال معرفت دو قول است قول بعضے متکلمان آنست کہ بندۂ خداوند را باید کہ چنان داند کہ خداوند عز و جل خود را داند چه اگر بہ کمال نداند بعضے دانستہ باشد و بعضے نادانستہ و خداوند تعالےٰ تجزیے نہ پذیرد پس جملہ عارفان در معرفت معروف متساوی اند و همگنان معروف را چنان دانند کہ او خود را داند این گروہ را در کمال معرفت دعوی است و قول دوم بعضے از عقلا و جماعتے از متکلمان و طریقت صوفیان آنست کہ خداوند تعالےٰ را بکمال کس نداند همگنان او را چنان دانند کہ ہست و چندان دانند کہ نجات

یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق اکبر رضی الله عنه گفت العجز عن درک الادراک ادراک و گفته اند لله تعالی اخص وصف لا یعرفه غیر الله پس انچه طریق معرفت گفت و خبر داد بدانند و بپذیرند اما دعوے کمال نکنند گویند چنانکه فرمود میدانیم و او خود بزرگوار تر از انست که تا بجمال او برسیم رباعی

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	آن روح کجا که در جلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال	آن دیده کجا که در جمال تو رسد

در جمله چون معرفت سبب نجات بندگانست اگر از شرائط معرفت چیزے فوت شود حکم بنجات درست نیاید گفته اند که عارف را آئینه صافی هست و آن دل است که در پیش او نهاده اند و در روے می نگرد و جمله مصنوع و حق صانع می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرود قطعه هر دم که در فضاے رخ یار بنگرم ❊ گردد همه جهان بحقیقت مصورم ❊ چون باز در صفاے دل خود نظر کنم ❊ بینید چو آفتاب رخ خوب دلبرم ❊ و صاحبدلے که عارف شد جمله آفرینش در دیده او حجت و دلیل است وفی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد بیت رو دیده بدست که هر ذرهٔ خاک ❊ جامیست جهان نماے که در روے نگری ❊ و در کلمات ایشانست که ما رأیت شیئا الا و رایت الله فیه آن دیدن خداے را در چیزها طریق استدلال است صنع بر صانع که همه صنعها بر صانع گواه است و همه فعلها بر فاعل دلیل بیت گوید آنکس در ینمقام وصول ❊ که تجلی نداند او ز حلول ❊ و معرفت ارباب طریقت حالی باشد یعنی ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علماء و فقها صحت علم را بخداوند معرفت خوانند و علماء اصول فرق نکنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را عالم خوانند و نشاید که عارف خوانند مر بدهم توفیق الا مشائخ طریقت رضوان الله علیهم علمی را که مقرون بمعامله و حال باشد و علم آن عبارات از حال خود کند آنرا معرفت خوانند و عالم آنرا

عالم پس آنکه بمعنی هر چیز وحقیقت عالم بود او را عارف خوانند و آنکه بعبارت مجرد و حفظ آن بےخلط
معنی آن و بے معاملت بود او را عالم خوانند ازینجاست که چون خواهند این طائفه برقران و یاران خود
استحقاقی کنند او را دانشمند خوانند و ظاهر یانرا این قول ازیشان منکر نماید و مراد ایشان نکوهش
نیست بحصول علم مراد ایشان نکوهش نیست بترک معاملت بدان علم و هر چند که این طائفه عارفتر
باشند خود را عاجزتر و مبتدی و عامی تر شمرند و معرفت را از دعوی ولاف پاک دارند و
در ازیاد معرفت افزانند نه در عبادت تصرف نازند و نه بحروف وجمال معروف را باجان
عارف در خلوت معرفت چندان نثار متواتر و فتوح مترادف است که در دفترها
نگنجد اینست که گفت **فرد** در تنگنائے صورت معنی چگونه گنجد ٭ در کلبهٔ گدایان
سلطان چه کار دارد ٭ و شرط اروزه آنست که تا بمعروف نرسد قناعت نکند
و در معرفت ساکن نشود و هر چند بیش داند بیشتر طلبد و هر چند از کاس محبت شراب
معرفت بیش خورد بیشتر خواهد و تشنه تر بود **بیت** گر در روزی هزاره بارت بینم ٭
در آرزوے بار دگر خواهم بود ٭ آنکه صدیق اکبر که دولت وے اینست لو اتزن ایمان
ابی بکر مع ایمان امتی لرجح گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ما الایمان
همین عطش ست و آنکه شنیده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت
خورده بود و از مستی بدر حجره یاران میرفت و میگفت تعالوا نومن ساعة بیائید تا ساعتی
ایمان آریم یاران چون این سخن شنیدند بحضرت مهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم معاذ ما را چنین میگوید تعالوا
نومن ساعة ما ایمان نیاورده ایم مهتر عالم صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم فرمود یا معاذ
شراب از خمخانه محبت خوری وانگاه عربده با یاران کنی همین تشنگی است اینست که گفت
بیت مستک شدهٔ تو و ندانی هی ٭ یارانت که بودند کجا خوردی مے ٭
و دیگرے هم گفته ست **مثنوی** بیش منما جمال شهر افروز ٭ چون نمودی

بر و سپند بسوز ٭ اجمال تو چیست هستی تو ٭ و آن سپند تو چیست هستی تو ٭ و آنکه
گویند هر روز چندین بار عرش مر کرسی را گوید بل الک جبر و کرسی مر عرش را گوید بل الک اثر و آسمان و زمین
گوید بل مر یک طالب و زمین مر آسمان را گوید بل سافر فیک عاشق فریاد هم ازین عشق است ای
برادر او در این راه هزاران هزار شهید و قتیل است و هزاران هزار جریح و طریح است
ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در حواشی جلال او متلاشی خداوند بصر و
بصیرت در قطرهٔ از بحار عظمت او غریق و لشرارهٔ از آتش جلال او حریق است
که گفت ٭ دست بدلهای سوخته زده کوے ٭ شعله دارند عاشقان همه بر دستت ٭
همه عالم ببوئے و گفت و گوے خشنود کردند و قطرهٔ از جرعه قدح عزت بکسی ندادند
رباعی گفتم که گدائے تو بدین زیبائے ٭ گفتا که خود را که خود منم یکتائی
هم عاشق و هم عشقم و هم معشوقم ٭ هم آئینه هم جمال و هم بینائی
مردے عاشق شراب بدر خانهٔ خمار شد و از وے پارهٔ خمر خواست گفت خمخانه تهی شده
است گفت دست من بگیر و لب خم برتا در و بویم که من ببوی چندان مستی کنم که دیگری
بصد ساغر ٭ بیت ٭ مست از می عشق آنچنانم که اگر ٭ یک جرعه از آن بیش خورم
نیست شوم ٭ و این عجب نیست که یک گدا درین حضرت ببوے چندان مستی دارد
که قدسیان ملاء اعلی بار آن نتوانند کشید یک باد لطف بود که بر سینه سوخته
گدا اشتربانے وزید فرشتگان بیهوش گشتند چون بهوش باز آمدند جبرئیل علیه السلام را گفتند
ما در هفصد هزار سال بوی چنان نیافتیم که در عهد سید قاب قوسین علیه الصلوۃ و
السلام جبرئیل علیه السلام از حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله و سلم پرسید گفت
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن آن نسیم از سینه سوخته اشتربانے است که در
جانب یمن مستی کرده است اینست که گفت ٭ بیت ٭ شور در شهر فگند آن بت زنار
بدست ٭ چون خراماں ز خرابات برون آمد مست ٭ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در محبت اولیا و متابعان ایشان

برادرم شمس الدین رزقه الله متابعة احبائه و محبة اولیائه بداند که مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود که همت بلند نداشتند آن کار ملائکه که راست بینی از انست که با ایشان حدیث محبت نرفته او این زیر و زبری که در راه آدمیان می بینی ازانست که با ایشان حدیث محبت رفت یحبهم و یحبونه پس هر کرا شمه از محبت بمشام رسیده است گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کند کہ المحبة لاتبقی ولا تذر فصر و عشق تو مرا چنین خراباتی کرد ورنی بسلامت و بساما نی در دم چون نوبت دولت آدم در آمد خوشی و خوبی در مملکت افتاد گفتند چه افتاد که چندین هزار ساله تسبیح و تهلیل ما بر باد دادند و آدم خاکی را بر کشیدند و بر ما گزیدند ندا شنیدند که شما بصورت خاک منگرید بدان ودیعت پاک نگرید که در یحبهم و یحبونه آتش محبت در دلهاء ایشان زده هست و ندا در داد که الحق عزیز همه دلها کباب شده و همه جگرها آب گشته این چیست چنانکه او بکس نماند کار او نیز بکس نماند و چون سلطانان دنیا خادمان خود را بنوازند کلاه و قبا دهند و ولایت فرمایند باز چون او کسے را بنوازد اول کلاه و قبا بستاند و گرسنه و برهنه کند بنشاند سنت این حدیث آنست که هر که روے آرد بر نگردد تا نکشند **رباعی** ما را خواهی تن بغمان اندر ده ❖ چون شیفتگان سر بجهان اندر ده ❖ دل پر خون کن بدیدگان اندر ده ❖ وانگه ز پیے دو دیده جان اندر ده درویشے عاجز راه گشته بود و عمرے در رنج و تک و پوے بسر برده باخر روزے چند جان میکند پس نقل کرد بر سینهٔ وی نبشته دیدند که هذا قتیل الله این کشته ماست **رباعی** آن دل که بدست دلبران بر بودم ❖ هرگز بکسے ندادم و ننمودم ❖ جانان چو بیک نظر دلم ربودے ❖ گوئی که هزار سال بے دل بودم ❖ غواصان که بدریا فرو شوند حدیث جان در باقی کنند زیرا که نه ماہی می طلبند که بدر سے ارزد گوهر می طلبند که شب تاریک را

روشن کند این کار عیاری و سرباز یست نه بازیست آن پاگاه دانسته بودند که یکے را
ازمیان ما کاری پیش خواهد آمد جبرئیل علیه السلام نزدیک عزرائیل مے آمد میگفت
که اگر مرا چنین حالے پدید آید دست بر سر من داری گفت این کار من است بکن نویس
جمله ملائکه مے آمدند و همچنین درخواست میکردند و هر یکے را میگفت این کار من است
بر من نویسید ازینجا بعضے بزرگان گفته اند که مرید ابلیس صفت باید که بودتا لازوی
کارے آید اے برادر هر که بدست خویش سر خود بر نتواند داشت درین کوے
قدم نتواند نهاد مرد آنست که چون حدیث محنت در آید و تیغها از غیب آشکارا گردد
جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکه باشم که بر تن رخت وفا نیتو کشم + دیده
جمال کنم بار جفاے تو کشم :: ور تو بمن بتن و جان و لے صلح کنی + هر سه را رقص
کنان پیش هوا یتو کشم :: مرد ضعیف نهاد و حقیر شکل را اگر طمع افتد که بر فلک رود
محال بود عجز همه خلق در مقابله قوت جلال و عزت محبوب بیشتر ازان امور است
که در مقابله قوت آن بار عظیم قومے را روے بکلوخ و قومے را روے بسنگ آورده
و قومے را روی بشرق آورده و قومے را روی بغرب و قومے را هنگ دیوی
و قومے را در جستجوی والحق عزیز والطریق بعید والقرب بعد والوصل هجر و بید الخلق
قیل و قال رباعی گردغم تونیست شوم ننگے نیست + صد جان تبرازوی توچون
سنگے نیست + من در طلب تو از توام رنگے نیست + مور ار بفلک بر نرسد ننگی نیست
عالمے نشان جوے و هیچ جای نشان نه عالمے در طلب و هیچ جای راه نه و عالمی
در گفت و گوے و بدست هیچکس جز پندا شتن نه عالمی در جست و جوی و بدست هیچکس
جز دم سرد نه عالمے در خلوت سوخته جز انتظارے و حسرتے نه جهانی در مسجد
و صومعه فرسوده جز درد و دریغ در دست نه نیست در داد دریغا که ازین نشست
و نشست + طامعے است مرا بر سر و باد بیست بدست + خواجه بایزید بسطامی

قدس الله روحه گفت بسمع ما رسیده بود الرحمن علی العرش استوی بعرش تاختن آوردم تا خود
حالش چیست چون رسیدم او را از خود تشنه تر یافتم و بزبان حال میگفت رباعی
در تهمت عشق تو منم فرسوده ۔ بی آنکه مرا با تو وصالی بوده ۔ در سرزنش خلق
منهم بیهوده ٭ چون گرگ شکم تهی دهن آلوده ٭ چون جلالش نظر کنی جگرها بینی که در دنبال
خونست و چون بجمالش نظر کنی دانی که راحت دلها محزونست عارفان در مقابله جلال در تاب
اخدان گدازان اند محبان در مشاهده جمال شادان گفته ایشانست المعرفة نار والمحبة نار فی نار معرفت
آتشی است و محبت آتشی در آتشی و جهانی سوخته پر شور و غوغا فرد در کوی من از عشق
نه شور نه شر ٭ در کوی تو از حسن نه کار نه بار ٭ آورده اند جمیله بود در حسن و
جمال ثانی نداشت چون آفتاب بازار بغداد در روزی پدید آمد شوری و شغب در میان خلق افتاد هر کسی
در پی او دویدند او بخانه در آمد و در بست گفتند چون نخواهی داد آن نمودن چیست گفت
شور و غوغای عالم دوست میدارم آسمانیان سرگردان و زمینیان سراسیمه و حیران
بی او کس را قرار نه و کس را بر و راه نه هر روز چندین بار عرش کرسی را گوید عندک اثر
کرسی عرش را گوید هل عندک خبر آسمان زمین را گوید هل مرئک طالب زمین آسمان را گوید
هل سافر فیک عاشق ای برادر در هر گوشه او را کشته ایست و در هر زاویه او را سوخته
کدام جانست که گداختهٔ قهر او نیست کدام دلست که نواختهٔ لطف او نیست بزاویهٔ
درویشان شوی شور او و اگر در کوی خرابات روی در فنا یافت او اگر بسوی
کلیسای ترسایان روی همه در نشاط طلب او و اگر بکنشت جهودان روی همه
در شوق جمال او انیست که گفت رباعی هزار عاشق آمد بطمع صحبت جمال مرا
نثار کرده دل و دیده خادمان مرا ٭ همه از اندوه هجر من سوخته گشتند ٭ که کس ندید
و ندانست خود نشان مرا ٭ عرش تهمت آلوده را همین افتاد که گفتند الرحمن علی
العرش استوی داد مفلس وار از درد میگوید بیت تهمت زده عشق یکی مردم

چنین خاموشم همه ندارد رویم ٭ سبحان الله هفتصد هزار سال بر آمد هر روز فروغ
این آتش تیزتر است و هر طرفی هزار سوخته تر است بیم آنست که کون و مکان سوخته
گردد و در عدم شود چون افروخته از انست این چه عجب ای برادر دولت آب و
خاک نه اندک است و کار آدم و آدمیان نه مختصر عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان
و زمین همه طفیل اوست استاد ابو علی رحمة الله علیه گفت اگر آدم را خلیفه گفت
و خلیل را واتخذ الله ابراهیم خلیلا گفت و موسے را واصطنعتک لنفسی گفت ما را یحبهم
و یحبونه گفت گفته اند اگر این حدیث را باد لهای مناسبت نبودی دل خود دل نبودی
و اگر خورشید محبت بر جانهای آدم و آدمیان نتافتی کار آدمی چون کار موجودات
دیگر بودی اول انحدیث است و میانه انحدیث است و آخر انحدیث است
امروز انحدیث است و فردا انحدیث است محققان گفته اند که اینعالم و آن عالم
هر دو برای طلب است اگر کسے گوید آن عالم عالم طلب نیست این محالست
یکی نماز و روزه نیست اما طلب هست فردا همه شرائع را قلم درکشند اما این
هر دو چیز ابدا لآباد بماند المحب بعد المحمد لله گفته اند احکام حج و جهاد و نماز و روزه
روا که منسوخ گردد اما عقد محبت هرگز نشاید که منسوخ گردد در بهشت روی
هرگز روزی که بر تو گذارد از شناخت حق سبحانه و تعالی بر تو عالمی گشاده
گردد که پیش ازان نبوده باشد اینکاریست که هرگز بسر نیاید و مباد اکه آید
رباعی تا من بزیم پیشه در کارم اینست ٭ آرام و قرار و غمگسارم اینست
روزم اینست و روزگارم اینست ٭ چون بنده ٔ صیدم شکارم اینست

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هفتم در علامت محبت

برادرم شمس الدین بداند که دوستی خدا تعالی مر بنده را پوشیده است
و چون بنده خواهد که بداند که او دوست خدا یست بعلامت آن استدلال

کند چه پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه
حب البالغ اقتناه چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را ابتلا گرداند
و چون در دوستی او مبالغت نماید اقتنا فرماید گفتند اقتنا چه باشد گفت او را مال و اهل و
فرزند نگذارد پس علامت محبت خدای تعالی بنده را آنست که او را از غیر خود متوحش
کند و میان او و میان غیر حائل شود عیسی پیغامبر را علیه السلام گفتند که چرا دراز گوشی
نخری که بران سوار شوی گفت من بر خدای عز و جل عزیز تر از انم که مرا از نفس
خود بدراز گوشی مشغول کند و اگر گوئی که پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را نه
حجره بود و چندین انبیا و اولیا را اهل و مال بود پس ایشان را حب مانع نبود بدانکه اینجا
بعض مراد است نه کل چنانکه گفت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ذکر اولیا بر
کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه و ان رضی
اصطفاه چون خداوند عز و جل بنده را دوست دارد او را ابتلا گرداند اگر صبر کند
اجتبا فرماید و اگر راضی شود باصطفا رساند اجتبا آنست که حق عز و جل بنده را
بنفسی مخصوص گرداند که انواع نعمتها بیسعی او حاصل آید و اصطفا آنست که او را
از شائبها صافی کند یکی از حکما گفت چون خود را به بینی که او را دوست داری
او را به بینی که ترا دوست دارد پس ابتلا فرماید بدانکه صفا تو میخواهد و آن خالص
کردن دوستی باشد بایکدیگر اینست که گفت **بیت** روزان و شبان نشسته
ام در کارت ٭ با هر که بسازم بشکنم بازارت ٭ و یکی از مریدان پیر خود را
گفت که چیزی از دوستی بمن نموده اند گفت ای پسر ترا محبوبی جز خود ابتلا
فرموده است و تو او را بران محبوب برگزیده گفت نه گفت پس طمع دوستی مدار که
دوستی بنده راند هد تا آنگاه که او را ابتلا نفرماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله و صحبه وسلم نقل است که فرمود اذا احب الله عبدا اجل له و اعظم من نفسه و زاد اجرا

من قلبه یأمره وینهاه گفت چون حق تعالی بنده را دوست گرد برای او از نفس
او واعظی سازد واز دل او زاجرے کند تا او را امر ونهی فرماید وگفت اذا اراد الله
بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه چون خدای عز وجل بنده را نیکی خواهد او را بعیبهای
نفس خود بینا گرداند وگفته اند خاص ترین علامتها دوست داشتن بنده باشد
مر خدا را چه آن دلیل است بر دوستی خداے او را چنانکه ثمره دلیل است بر درخت
ودود دلیل است بر آتش پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبدا
لم یضره ذنب چون خدا تعالی بنده را دوست دارد گناه او را زیان ندارد ومعنی آنست
که چون خواهد خدای عز وجل بنده را دوست دارد او را پیش از مرگ توبه دهد گناه
گذشته او را زیان ندارد چنانکه کفر گذشته پس از اسلام زیان ندارد وزید
اسلم گفت رضی الله عنه که خداے عز وجل بنده را دوست گیرد تا بحدے که
دوستی بدان درجه رسد که او را گویند آنچه خواهی کن که ترا بیامرزیدم واگر گوی
معصیت ضد اصل محبت باشد یا نه جواب آنست که ضد کمال محبت است نه ضد اصل
محبت نه بینی بسیار آدمی باشد که نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد صحت او را
دوست دارد و چیزے زیانکار بخورد یا آنکه داند زیانکار است و آن دلالت نکند بر آن
که نفس خود را دوست نمیدارد ولکن باشد که معرفت ضعیف بود وشهوت
غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکے از عارفان گفته است که چون ایمان در
ظاهر دل باشد محبت خدا تعالی میانه بود وچون بصمیم دل رسد محبت کمال
پذیرد ومعاصی ترک گیرد ودر جمله دعوے محبت خطر است وبرای اینست که خواجه
فضیل رحمة الله علیه گفت چون ترا پرسند که خدا تعالی را دوست داری خاموش
باش چه اگر گوے نه کفر بود واگر گوی آری پس صفت محبان نداری هم شفقت بود
بر آنکه هر که دعوے محبت کند دعوے محبت در غایت آسانے است ومعنی در

در نهایت دشواری است پس نباید که آدمی بتلبیس شیطان و بفریب نفس فریفته شود
هرگاه که دعوی محبت خدا تعالی کند تا او را بعلامتها بیازمایند و برهانها و دلیلها مطالبه
نکنند یکی از علامت محبت کمال انس است بمناجات و محبوب و کمال تنعم است بخلوت
با او در قصه برخ که موسی عم با جلالت خود از و درخواست تا برای باران دعا کرده
آمده است که حق تعالی موسی را گفت که برخ نیکو بنده ایست مرا الا که در وی عیبی است گفت
ای پروردگار من آن چه عیب است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام
میگیرد و کسیکه مرا دوست دارد با کس آرام نگیرد و آمده است که عابدی در بیشه مدتی
دراز خدا تعالی را عبادت میکرد پس مرغی را دید که آشیانه ساخته بود و نوا زدنی
خوش داشت اندیشید که صومعه خویش در زیر آن درخت سازد تا بآواز مرغ انس
گیرد هم بر انجمله کرد بر پیغامبران زمانه وحی آمد که فلان عابد را بگوی که بمخلوقی انس
گرفتی از درجه ترا بانداختم که بهیچ از عمل خود هرگز بدان نرسی ای برادر لذت
انس بعضی را در مناجات بدان حد رسیده است که خانه او بسوخته است و او را از ان
خبر نه و پای بعضی در حالت نماز بسبب علتی بریده اند و او آگاه نشد پس هرگاه محبت
و انس غالب شود خلوت و مناجات قرة عین او گردد و همه اندیشها را دفع کند
تا بحدیکه کارهای دنیا در نیابد تا بر سمع او بارها مکرر نشود چون عاشق واله که او با مردمان
بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد که آرام نگیرد
مگر بر محبوب خود و نیز گفته اند که هر که در وی سه خصلت نباشد دوست خدا تعالی نبود یکی آنکه سخن خدا تعالی را بر
سخن خلق گزیند و دوم آنکه لقای باری تعالی بر لقای خلق برگزیند و سوم آنکه عبادت
خدا را بر خدمت خلق برگزیند و از انجمله آنست که تاسف نماید بر چیزی که از و فوت
شود جز حق تعالی سر اینست که گفت **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدنیا نه بعقبی ۞ چو تو
دارم همه دارم دگرم هیچ نباید خواجه جنید رحمة الله علیه گوید یکی از علامت محبت

آنست که بطاعت او تنعم نماید و آنرا گران نشمرد و تعب آن ازو ساقط شود چنانکه یکی از
ایشان گفت کارے که برائے محبت باشد سستی دران در نیاید یعنی تنش سست شود
دلش سستی نپذیرد و علما گویند که دوستدار خدا تعالی از طاعت او سیر نشود زیراکه
محب را طاعت محبوب مطیع است نه بتکلف اگرچه وسیلها عظیم باشد و مثال این شاهدات
موجود است چه عاشق سعی نمودن در هوائے معشوق خود گران نشمرد و خدمت او را
بدل گزیند و غنیمت داند اگرچه برتن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان
مشاهده کند داند که شب و روز در تسبیح او اند و دران سستی نکنند و معصیت ارتکاب
ننمایند هر آئینه از دوستی خود ویرا شرم آید و بقطع بداند که او خسیس ترین محبانست یکی از محبان
گفت که سی سال باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم که نزدیک
خدا تعالی مرا قدریست پس در مکاشفات خود بعضی از فرشتگان بدیدم گفتم شما
کانید گفتند ما محبان خداایم سیصد هزار سال است که اینجا او را می پرستیم بر دل ما
هرگز جز او نگذشته و غیر او را یاد نکرده ایم پس من شرم داشتم از اعمال خود و آنرا
آنجا هیچے بخشیدم که عذاب برایشان واجب شده بود پس اکنون ازینجا معلوم شد
که هرکه خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد او از خدا تعالے چنانچه واجب شده
است شرم دارد زبانش گنگ گردد ازانکه به دعوے اقدام نماید یا در اظهار آن پیش آید
اما حرکات و سکنات او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاهد باشد چنانکه
خواجه جنید رح گفت که استاد ما خواجه سری سقطی رنجور شد ما علاج علت او ندانستم پس
صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او نزدیک او بردیم در وے وران نظر کرد و پس گفت
این دلیل عاشقے است خواجه جنید گفت من بیهوش شدم و قاروره از دست من بیفتاد و
چون بهوش باز آمدم بخدمت خواجه سرے سقطی رحمة الله علیه باز رفتم و حال
باوے گفتم تبسم کرد و گفت قاتله الله بصارستے عظیم دارد گفتم اے استاد و علامت

محبت در دلیل پیدا آید گفت آری فرد حدیث سینه بسوزانم ای بهشتی روی مپرس کاتش دوزخ برآید از دهنم * اکنون بدانکه کسی باشد که از جهل و هوا خود دشمن خدا ابلیس را دوست دارد و مغرور بود بدین که او خدای را دوست میدارد واو شخصی است که ازین علامت محبت در وی هیچ نبود خواجه فضیل رحمة الله علیه چون تا کسی در سخن پیوستی گفتی ای دوست وی را گفتندی باشد که این دوست نبود پس چگونه او را دوست میخوانی در گوش سائل آهسته گفت که از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق اگر مومن است دوست خدا ایست اگر منافق است دوست ابلیس است ای برادر دوستی کار بار رود که آنچه بیرون پرده عین تا وان بود اما در پناه محبت همه متحمل است عثرت او زلات محبت بحکم محبت مرفوع و مدفوع است مردی با خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه صحبت کرده بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ دار که ما را با تو صحبت محبت بود و دوستان از دوست بد نه بینند حبک الشی یعمی و یصم سر اینمعنی است خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفتی لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی وانت ملک قوی عجب نه آنست که من ترا دوست میدارم که صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید عجب آنست که مرا تو دوست میداری و از فرق تا قدم من همه عجز و ضعف و خاکساریست ازینجا بدانکه از حال تو کی روا بودی که در سینه محبت برسی لکن ساقی لطف این شراب مالامال میفرستد که یحبهم و یحبونه ازینجاست که گفت رباعی

در راه تو من کسیم که در منزل من ❊ از چهره تو گلی دمد بر گل من *
این خود نه بس است که مهر تو حاصل من ❊ گر عشق تو آراسته باشد دل من

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و هشتم در حکم عشق و محبت

برادرم شمس الدین رزقه الله کمال محبته بداند که محبت خداوند مر بنده را و محبت

بنده مر خداوند را دوست است و کتاب و سنت برین وارد است و امت را برین اجماع است که حق تعالی بصفتی است که دوستان او را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد و محبت از روی لغت گویند که ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن تخم است که اندر زمین دل افتد پس حبه را حب نام کردند زانچه اصل حیات در آنست چنانکه اصل نبات اندر حبه چنانکه آن تخم اندر زمین افتد و نهان شود و بار آنها بران می بارد و آفتاب بران می تابد و سرما و گرما بران میگذرد متغیر نگردد چون وقت وی برسد بروید و گل بار آرد و میوه دهد همچنین چون حب اندر دل مسکن گیرد بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از روی استعمال میان علما مختلف است گروهی از متکلمان بران اند که محبت خداوند که خبر داده است ما را از جملهٔ صفات سمعی است چون بدو وجه که اگر در کتاب و سنت وارد نبودی وجدان مر حق را از روی عقل محال بودی پس آن اثبات کنیم و بران ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جماعتی میگویند از علما که محبت میل نفس است و هوا و تمنا و قلب و استیناس است و این صفت اجسام است بر قدیم روا نباشد و همچنین مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را بطاعت تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که ما گوئیم محبت خداوند مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار عطا کند و او را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داردش و احوال رفیعه و مقامات عالیه و برا کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد گردد و طالب رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مومن پدید آید بمعنی تعظیم و تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب رویت وی بی صبر گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از دون

وکروی تبرا کند واز جملهٔ مالوفات ومستانسات منقطع شود وسلطان محبت را اقبال کند و
در حکم دوستے را گردن نهد وروا باشد که محبت حق مر او را از جنس محبت خلق باشد.
یکدیگر را که میل بود باحاطت وادراک محبوب واحتظاظ بدوست که این صفت اجسام
است وحقیقت صمدیت مقدس است از احاطه وادراک ومنزه است از لحوق واحتظاظ
هر که محبت بتحقیق معلوم کند او را هیچ شبهت نماند وابهام برخیزدش پس محبت
دوگونه است یکی محبت جنس بجنس وآن میل نفس است واحتظاظ است بدوست
وطلب ذات محبوب است از راه مماست وملاذقت دوم محبت جنس با جنس واین طلب
قرار کند بصفتے از اوصاف محبوب که با آن بیارآمد وانس گیرد چون شنیدن سخن و
یا دیدن دیدار محبوب واقاویل مشائخ رضی الله عنهم در حقیقت محبت بسیار است
از مطالعه کتب ایشان معلوم گردد انشاء الله تعالی واندر عشق مشائخ را سخن است
جماعتے ازین طائفه آن بر حق روا داشتند اما از حق مر بنده را روا نداشته اند وگفته
اند که عشق صفت منع باشد از محبوب خود وبنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از
بنده پس عشق بنده بروے جائز بود واز وروا باشد وگروهے گویند که بر حق تعالی
بنده را عشق روا نباشد زانچه عشق تجاوز حد بود وخداوند محدود نیست ونیز گویند
که عشق بحقیقت معاینه صورت نگیرد ومحبت بسمع روا باشد چون آن نظرے بود بر حق
تعالی روا نبود که اندر دنیا کسے او را نه بیند چون محبت چیزے بود وهر کسے بدان دعوی
کرده اند خطاب همه یکسان اما کسانی که عشق بنده را بر خداوند جائز داشتند گویند که
هر چیزے را غایتے است که چون آنجا رسد نام دیگر یابد که پیش از ان نبوده
باشد واز آن غایت کمال خود فراتر نتواند شد ورجوع باشد از کمال بنقصان
چنانکه نبات از اول نشو روی در زیادتے دارد وکمال خویش میطلبد وکمال او داشت
که رسیده باشد چون آنجا رسد روی در قصور آرد وخشکے پذیرد دیگر حالت طفولیت

آدمی از ابتدای طفولیت روی در ترقی دارد چون بغایت استواء عمر رسد و کمال خویش یابد از انجا روی بنقصان آرد در طفولیت و پیری افتد همچنین حالت محبت از اول نظر که بجمال معشوق تعلق گیرد هر ساعتی می افزاید و کمال خود طلب میکند چون بنهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفتن و از شوائب شهوات آزاد گردد و از علائق نفسانی مجرد گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و رنج و راحت و از قرب و بعد فارغ گردد و از انجا روی در تلف خویش نهد و بترک نصیبها بگوید و مراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و اوهام بیرون شود از قبل انوار آگهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند تا می پرستند عابد گویند و تا میدانند عاقل گویند و تا میشناسند عارف گویند و تا از غیر احتراز میکنند زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکنند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهند مشتاق گویند و چون در رضای او جمله آفریدها براندازد خلیل گویند و تا در شهود او وجود خویش بذل میکنند حبیب میگویند چون چنان شود که فنا و بقا خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور شهود دوست ازلی تولد کند مانند برقی است که در آید شور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و سرعت در حرکت و اعراض از آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری برود نه از برای غیری باشد و نه از برای نصیب خویش بل کاری رود در عشق دوست بی اختیار او و این همه عبارت از عشق است که گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پیرامون سرا پردهٔ جلال او کسی تواند گشت یا بدیدهٔ کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر تواند کرد چنانچه گفته اند

غزل

عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ؛ عنقاء مغربم که نشانم پدید نیست ؛ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ؛ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ؛ چون آفتاب بر رخ هر ذره ظاهرم ؛ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست

گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭
چون هرچه هست در همه عالم همین منم ٭ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست
تا هستی جوشان و خروشان باش جامه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد مصطفی
صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم تا اکنون میگویند که در مصیبتها جامه مدرید ولکن
درد عاشقان و سوز مصیبت زدگان اینحدیث در قلم مفتیان نیاید اینست که گفت
رباعی دل گفت ز عشق تو به محکم به ٭ بد گفت نه ز عشق جان خرم به ٭ به کم باد دل
من از میان من و تو ٭ بد گوی زر روی هر دو گیتی کم به ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب چهل و ششم در طالب حق تعالی برادرم شمس الدین را بقا باد و بر دشمن که نفس است منصور بدانکه طالب را در هیچ مقام مقام نه و در هیچ منزل آرام نه بلکه در هر دو کون سکون بروی حرام است چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائه آرام بر دلهای محبان او حرام است خود ایشان را با غیر او از کجا پروای آرام است ای برادر بدانکه هر که احضرت دل او آرام بود در دو جهان چه جای آرام بود زیرا که دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دلهای طالبان را سکون روا نه و در محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب یکی از دو چیز باید تا یا باید یا یافت مطلوب یا غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت روا نه تا دل از درد طلب بیاساید و غفلت بر طالبان حضرت وی روا نه تا دل از پوئیدن و دویدن ساکن شود و اینمعنی را صاحب کشف محجوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان نیاید و محب مکانی است از مکان نگذرد پس در دل محبان و طالبان ابدی بود و انده و جان عاشقان سرمدی باشد ای امام هو دج کبریای مطلوب بر اوج عزت علوی است و وجود و مقام طالبان در حضیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبریائی جائز نه و طالبانرا صعود و ترقی

از حضیض عبودیت تمکن نه مشائخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان برنخیزد اما طالب را در آخرت تعبے و تعبی نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب نامتناهی است پس طلب مدام بود و آرام بر دل وی حرام بود

بیت عشق ما را کے بود غایت پدید ✢ حسن جانان چون ندارد غایتے،

طالب را در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذر افتد یکے خوف دوم خشیت سوم وجل چهارم رهبت خوف از عقوبت و خشیت از قطیعت و وجل از دیدن تقصیر در معرفت بود و رهبت از فوت وصلت بود خوف عقوبت مقام عابدانست ثمرهٔ آن دست از دنیا بداشتن است و خشیت مقام صدیقان است ثمرهٔ آن بتجرد دست از همه بریدنست و وجل مقام محبانست ثمرهٔ آن از غیر گذشتن است و رهبت مقام عارفان است ثمرهٔ آن بحضرت پیوستن است جمله مشائخ طریقت مجتمع اند بر ان که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و بجمله احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن غیر نگذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف اوهام ظنون منزه گردد و در پردهٔ غیرت اولیائے تحت قبائے از چشم اغیار مستور بود اندیشه سوختگان است نه حکایت با خود ساختگان این راه مردانست نه بازی کودکان

مصراع رو بازی کن که عاشقے کار تو نیست ✢ زلیخا صفتے باید و مجنون نعتی تا قصه یوسف و لیلے تواند شنید لقد کان فی قصصهم عبرة همه شرح و بیانست انطالیفه را که مردان را همه هر اشکال که در راه خداوند عز و جل افتد همه از قصه یوسف علیه السلام حل شود ما کان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء چون تفصیل کلشیئے گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجائب و غرائب این قصه بگویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریا و شعاعے از آفتاب عزیزے گفته است **رباعی**

تا خمرهٔ عام و کان غور فنا نشوی	تهمت نزده جهود و ترسا نشوی

بیزار ز کیش خویش عمدا نشوی	در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی

عاشقان که در راه ملامت میروند و طالبان که سنگ نااهلان میخورند با اهل سلامت
میگویند **فرد** ز نه بمر بے تو مرا راه خویش گیر و برو ٭ ترا سلامت باد مرا نگون
ساری ٭ اگر زلیخا ازین ترسیدی که زنان گفتند قالت امراة العزیز تراود فتیها عن نفسه
هرگز نام یوسف علیه السلام نبردی و اگر مجنون از سنگ خوردن خسته و شکسته گشتی
هرگز لیلی لیلی نگفتی ای برادر خدا را یوسف و زلیخا بسیار اند و لیلی و مجنون بیشمار اما مرا
و ترا چشم آن نیست که بینیم ثبت الجدار ثم نقش اعتقاد سنت و جماعت اینست که بودند
و هستند و خواهند بود اما بے دولتان را چون نصیب نیست چه سود و این بدان ماند
که قرآن را گفتند شفاء و رحمة للمومنین شفا و رحمت مومنان را باشد پس کافران را
ازان چه اما آفتاب بجمال اشراق خود تابانست خفاش بیدولت را چون چشم ندارد
ازان چه سود چون از صلب پدر و رحم مادر بیدولت آمدیم ازانکه همه هست و همه هستند
چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه میخ در زکرده است تا تشاؤن الا ان یشاء رسد مسمار
زده سرا ینجمعے است که گفت **بیت** گر از سره آنکه ازیم تو ٭ کشاید زبان جز بر
تسلیم تو ٭ ای برادر همه گله از بخت بد ما است **بیت** ما ز تو محرومیم ترا جرم نیست
اینهمه از بخت پریشان ماست ٭ و همه شکایت از ادبار خود و اگرنه در کرم باز است
آفتاب دولت بر گلخن همچنان مے تابد که بر گلشن بے تفاوت اما از گلشن بوی طیبه می آید
و از گلخن بوی کریه این تفاوت ازین جانب آمد آفتاب را چه دیگر بیان زیادت ازین
بر قضا و قدر باز گردد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیست **بیت**
توی بفلک رسیده تومے بخاک ٭ فریاد ز تهدید تو با مشتی خاک ٭ هر گونه که هست
و هر جه که هست لاف در مردزن و نومید مشو که از راه زنی راه روی میکنند و از
گبری صاحب صدری و از زناری دستاری و خلیلے از آزری آب و خاک را کاری

بلند است و همتی بس بزرگ هرچند فقر و فاقه و گدائے و بینوائے اصل اوست چون آفتاب امانت
در آسمان عرض تجافت ملائکهٔ ملکوت که هفتصد هزار سال در ریاض تقدیس و تسبیح چریده
بودند و نعرهٔ نحن نسبح بحمدک زده مسکین وار رخت بیواے بر بستند و بعجز خود معترف گشتند
فابین ان یحملنها و همچنین آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت بسط
و کوه گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوهر گفت نباید که زره آفتے را دیابدان فره
خاک بے باک دست نیاز از آستین فقر و فاقه بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت
و از دو عالم بدره پیوند کشید گفت مرا چیست که از من بستانند هر چیزے را که خوار کنند
در خاک مانند خاک را در چه مانند مرا و نه پیش آمد ز بارے که اهل هفت آسمان و زمین
نکشیدند بر خود نهاد و نعره هل من مزید زد ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
پنجاهم در طلب حق برادر اعز شمس الدین سلمه الله تعالی حقیقت داند که هیچ
چیزے بر تو فریضه تر از طلب حق نیست اگر ببازار روی او را طلب اگر بخانه آئی او را
طلب و اگر بمسجد شوے او را طلب اگر بخانه آئے او را طلب اینست که گفت فرد

من تخته ابات یا زمن تخته ابات | ما قدح مے در آمده بمناجات

و اگر عزرائیل بتو آید نگر تا از طلب فرو نه ایستے و عزرائیل بگوی تو کار خویش بکن
من کار خویش رباعی روزیکه روان شود روان از تن من ❊ جز نام
تو بر نیاید از دهن من ❊ گر تو سر من ندارے دلبر من ❊ خاک کف پای تست تاج
سر من ❊ نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک در دهن داشت
عزرائیل در آمد گفت چه فرمائے انچه فرموده اند پیش برم یا باز گردم حضرت
رسالت صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم مسواک از دهن مبارک دور نکرده گفت
تو کار خود میکن و من کار خود میکنم و اگر درد و زخمت فرو دارند باید که از طلب
فرو نه ایستے بگو یا مالک تو تیغ قهر بر سر فضول ما میزن و ما در طلب قدمی میزنیم

تا کار بکجا رسد و اگر در بہشت فرود آرند بحور و قصور منگرد کوی طلب میشوی و قصه
اینحدیث میگوی بیت گر بر دو جہان دہند ما را ❊ چون وصل تو نیست بینوایم
اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته که نیاز رسول خداوندست بر بنده
چون در سینه پاشیده عنان بحضرت کشیده ند مبتدیان را با نیاز الفت دہند چون تمتی
در راه نیاز کار در زند نیاز ہمت گردد و اتفاقست پیران راه را که محبت جنید در حجره
ہمت مریدان منزل نکند چون مدتے در راه ہمت مرید قدم زد ہمت را طلب گردانند
و این طلب را در خانہاء حقائق لا اله الا الله در کشند و این کوس دولت بر درگاه افرازند
که من طلبنی وجدنی و آنگاه ندا در دہند که ای علا و ثری و بہشت و دوزخ و عرش و کرسی
از راه طالبان ما برخیزید که ایشان طالبان ما اند و ما مطلوب و مقصود ایشان و اگر بر
شما گویند از شما ہیچ چیز نماند و این مراتب که گفته شد معراج بنده است درین راه و
ہیچ کس درین قدم نزند مگر بحسب ارادات و او را معراجی بود انبیا را ظاہر و باطن بود
باز اولیا را ہمه ایج باطن کسانیکه قدم متابعت در راه مہتر عالم صلے اللہ علیه و آله وسلم
واند ایشانرا معراجی بود بر قدر قوت ایشان این اصلے قویست ای برادر عیاری
باید که سر ہمه فضول را بتیغ ریاضت بریده و نفس خود پرست را بجا بده در عدم
سپرده از دو کون بیرون افتاده و قدم بر سر جان نہاده اگر در کل کون ذره در دیده ہمت
او آید درین راه درست نبود که گفته اند لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل تا بزرگان
گفته اند که شب معراج اگر آن مہتر کونین صلے اللہ علیه و آله وسلم ہیچ ذره باز نگریستے
ہمانجاش بداشتندی و بقاب قوسین نرسانیدندی **قطعه** ہر کسے از رنگ گفتاری
درین ره کے رسد ❊ درد باید پرده سوز و مرد باید گام زن ❊ با دو قبله در ره توحید نتوان
رفت راست ❊ یا رضاے دوست باید یا رضاے خویشتن ❊ آورده اند که آدم
صلوات اللہ علیه چون در بہشت رسید شریعت میگفت و لا تقربا ہذه الشجرة طریقت

میگفت اهبطوا منها شریعت میگفت دست ازین درخت دور دار، طریقت میگفت
آتش در همه زن آدم گفت در بهشت اینجا عالم آراسته است و خوابگهی بر جای اما مارا در دل می آید
که روزی در کلبهٔ اندوه خود رویم که حدیث ما با خوابگه راست نیاید سر آتش اند آمد آدم و در غربت
می آی گفت چرا نیایم که مارا کاری در راه راست گفتند کار بساز گفت ازینکار دیگر کار
ساخته تر بهشت بهشت در فرمان و رضوان و ملائکه و چاکر و خادمان گفتند دار السلام
بدار الملام بدل باید کرد و تاج از سر باید نهاد و بجای تاج خاک افلاس بر سر باید کرد
و نام نیکو بملامت و عصی آدم ربه عوض باید کرد گفت همه کرده ام ندا آمد لا ابالی در عالم
و آدم و دست غارت بر دولت خانه خلافت کشیدم **نظم** کار ازین خوب تر
کدام کنم ٭ خویشتن بندهٔ تو نام کنم ٭ هیچ نه اندیشم از ملامت خلق ٭ هر کجا
بنیمت سلام کنم ٭ تا نگوئی که از آدم بهشت باز ستدند چنین گو که آدم را از
بهشت باز ستدند دل بریان بمرغ بریان نیاساید جان سوخته و جگر خسته
بحور و قصور ننگرد آب و خاک را اندک مشمر هرچه دارد آب و خاک دارد هرچه آمده است
با آب و خاک آمده است دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز محبت
از آشیانهٔ عزت بپرید بر عرش رسید عظمت دید در گذشت بر کرسی رسید وسعت دید
در گذشت بر آسمان رسید رفعت دید در گذشت بر خاک رسید محنت دید فرود آمد گفتند عجب این تمیز بود در عالم
صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند ای برادر امیدوار باش
و آن کافی و لو کان قدمی میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق بالله العظیم
اگر باستحقاق بودی نصیب من و تو ذره نیامدی لکن علت از میان برداشتند
تا چنانکه پاکان امیدوارند بی پاکان و ناپاکان هزار چندان دارند آن سر فزلبه
که آشیان سکان است روا بود که صید ملوک گردد و لکن اسباب درمیان اگر
منهوسی که بجای رسی و بلکی گرد می لد بد که ازآنجا که نهاد شوریده و آلودهٔ تست

پیشتر باید شد و قدمے چند باید زد از شریعت زاد و راحله و از حقیقت بدرقه راه دیگر حدیث
و حکایت در باقی دعوی که دل امروز در کار است فردا در کار است امروز در عشق و شوق
است فردا در راحت و ذوق است گفته اند آنانکه خداوندان اندوه اند اگر فردا بر خیزند
و سینه خود را بگیرند اگر ذره از اندوه خود کم یابند فریاد بر آرند که هشت بهشت یارای
آن ندارد که بهای سوق آن اندوه بگردد والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
پنجاه و یکم در طریق الی الله برادرم شمس الدین ارشده الله الی طریق الحق

بدانکه خواجه بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطریق الی الله فقال للسائل ان
غبت عن الطریق توصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدے
ازینجا معلوم کن جاے که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا
با سر و ریش خود کار افتاده است جز خود را نمی بینیم لاجرم نمی پرستیم گر خود را
اگر نظر من و تو بر وحشت جهل و بت نفس خود افتد هرگز دعوے مسلمانی نکنیم و آن
آنگاه تو انسے دید که قطره نور صبح شرع در دهن روزگارت افتد و دیده دولت
گشاده شود آنگاه این بیت رومی نماید که گفت بیت توبه کردم ز هر چه دانستم نه
تا مه چون نام زهر کردم ❊ گفته اند که آفتاب بے نیازی که بر دریاهاے علم علما
تافت در همه دریاها قطره نم نگذاشت گفتند اے سادات که همه بندها از کلید شما باز
میشد چرا در شما بسته گشت این دانی چیست کواکب و ستارگان را چندانی دعوی
وجود و کار و بار ست که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود
هیچکس را نه دعوی وجود ماند نه گفت و شنید نه کار و بار ازینجا بدان که ذرات وجود را
با برق توحید کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علمها محل شود و چون ارادت
او بتابد همه ارادتها ناچیز کرده شود و چون قدرت او بتابد همه قدرتها عاجز شود و چون جلالت عز او آشکارا
شود همه جلالها و عزها در خاک مذلت افتد و چون صمدانیت او پرده کبریا از جمال بر اندازد معدوم

در بادیه عدم منعدم شو و تا توانی دعوی مالکی مکن و دوکان از تو دریغ نمیدارند و در سرمایه
با تو خصومتی نیست اما خود را فراموش مکن خطبه خود مخوان مگو من چنین و من چنان دعوی
تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت انا ربکم الاعلی و این نفس تو با جبه و دستار میگوید
انا ربکم الاصغر نفس تو همان فرعونی میکند که نفس فرعون کرد لکن نفس فرعون چنانکه
بود خود را نمود اما نفس تو خود را بلباس مسلمانی تو میفروشد و تو شربت غرور او میخوری
او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن میترسد بر جان خود اگر خود را نماید بعجز
آید که پیشو و زنهار خداوند مباش غلام باش که اینجا تیغ توحید بر کشیده اند هر که پیدا آید سرش
بر دارند چنانکه ابلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک نبود و بر خود ولایت نبود
باید که هر چه کند بدستوری مولی کند نه بمراد خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله
مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و این را علم معرفت باید و سایه دولت پیر که مریدان دیده
جز بدرگاه پیران کار افتاده و دباغت یافته نباید که چنین گفته اند من لم یکن له استاد فی
الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفته اند العلم یوخذ من افواه الرجال کسیکه بمراد و خواست
خود معامله برزد همچنان بود که دانشمندی از کتاب یاد گیرد و گوید اگرچه عالم بود لکن چون
بی استاد بود درست نبود و پیچ آنکه چون تو بگردی لقمه تو بگردد کار تو بگردد اگر تو هزار بار
جامه و لباس و لقمه بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگردی اینهمه سود
ندارد ازینجا میان این طائفه گردش اصطلاح بزرگ است در چله و ریاضت و خلوت مقصود
گردش است که بی گردش هیچکس را روش درست نیاید بر گرا بینی بظاهر خود درمانده
است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و درازی جامه و در سفیدی و کبودی
آن بیچاره هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود تو او را کردیا غلامی
دین الضدان لا یجتمعان تا در خودی گذره طلب قبول خلق و آرزوی جامه و جاه بینی
و اگر ترا کسی استحقاقی کند او را بحرمتی نسبت کنی و ترا باو خشم بود به آنکه تو همان

دانشمندے یا ہمان خواجہ محتشم ہنوز ترا دین قبول نکردہ است میادید جذب الیہ
مثلا عبدا مملوکا لایقدر علی شیٔ و این ترا در خود باید و ترا در خودے باید گشت
تو جامہ میگردانی چہ سود اگر تقدیر کنی کہ ہزار سال در یک خرقہ بگذاری و ہمہ عمر بگرسنگی
بسر بری و در صومعہ مسمار کنی تا کسے ترا نبیند و ہمہ مرغان در تابستان ترا سایہ
کنند نگر تا خود در غلط نیفتی کہ آن فریب نفس است و مکر و خداع تا ہر موی کہ بر تن تست
بکفر بر تو گواہی ندہد و از تو تبرا نکند در دولت بر تو کشادہ نشود و سلطان دین ترا در حمایت
نگیرد و در جملہ بدانکہ ہر کہ از خود خیزد ہر آئینہ در خود فرود آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند
آنکہ دیدہ مار و کژدم زمستان نجنبد آن از صلاح و تقوی و عفت ایشان نیست لکن روزگار
دست نمیدہد چون ہوا گرم شود و باد بزیدن گیرد و روزگار دست دہد آنگاہ تماشا کن تا چہا
کنند نفس آدمی مار و کژدم او است نیش آدمی زبان او است چندگاہے کہ در خانہ نشیند
و از خود صلاح نماید آن دانی چیست کار بمراد او نشدہ است و در خوابگاہ او خلل افتادہ
خواہد کہ آن خلل کہ در خوابگاہ شدہ است بدین تلبیس بپوشد چنانکہ بسیار شغل داران دیگر
را دیدہ کہ چون معزول شوند و در قدرت و فرمان خلل افتد بر سر سجادہ نشینند و رحل در پیش
نہند و قرآن خوانند و روزہ نوافل بدارند و نماز نوافل بگذارند و اوراد دراز دہند و فراخ بخوانند ہر کہ بر
ایشان درآید گویند کار اینست آنہمہ ہیچ نیست خداوند ما را کرم کرد این سخن در نفس خود
راست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نہ بینی کہ اگر آن شغل بدو باز دہند و در آن
مرتبہ بنشانند بشادی در عالم نگنجد و بر ہمہ پیران و بزرگان دعوی تنہا سازد ہمچنین نیز
مردے در خانہ خود بنشیند چندگاہ زبان خود را است کند و تیغ تیز بر آب دیدہ تا بر خلق
زند و از جہل نہ بر نفس را غیرت دین نام نہد و از حمق و نادانی عجز نفس خود را صلابت
شرع گوید زینہار نگر تا این از وے قبول نکنی و در غلط نیفتی پس از اینجا معلوم شد کہ کسے را بی پیر
قدم نہادن درین راہ درست نیاید کہ بزرگان گفتہ اند روح را در استغراق در عالم

محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هرچند اضطراب بیش کند دست و پا پیش زند بند محکم تر گردد بضرورت محتاج بکسے که بند او بگشاید و آن پیر است و پیر فرستاده پیغمبران است صلوات الله علیهم و سر دیگر آنست که مرید در ابتداے حال قابل انوار حق خفیه نیست زیرا که او بر مثال شب پرک است که دیده او طاقت روشنای آفتاب ندارد و در بازگیجی محض رفتن ضلالت و هلاکت بود پس روشنای میباید که از آفتاب کمتر بود تا از وی انتفاع تواند گرفت و بر روشنای آن راه تواند رفت و آن روشنای دل پیران است رضوان الله علیهم که بر مثال جرم ماه قابل انوار غیب شده اند دیگر مرید را چون درد طلب پیدا آمد و شفا از درد طلب کند و ندانند که چه می باید کرد چون عنایت حق او را بر پیرے رساند از وے بحکم نظر درونے درمان باز یابد و بوے حق بواسطه دل پیر بمشام او رسد گردن نهد و سکون یابد ارادت اینست اے برادر او را با این آب و خاک سرهاست و کرمهاست در خبر است که عزرائیل آهنگ جان یکے کند ازین امت از حضرت عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برد در کلام مجید خوانده که فردا حق تعالی بیواسطه بر مومنان سلام گوید که سلام قولا من رب رحیم لا اله الا الله کلام او ازلے و سلام او ازلے اگر ارادت قدیم او را با این مشتی خاکیان کرم نبودی در ازل بر ایشان سلام نکردی عزیزے برین اشارت کرده است رباعے آنرا که ز محبوب سلامے باشد ❊ و ز حضرت او بدو پیامے باشد ❊ در حلقه بندگانش خورشید منیر ❊ قصه چکنم کم از غلامے باشد ❊ در لیلة القرب روا الکرامت حق تعالی بر پیغمبر صلے الله علیه و آله و صحبه و سلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیزی اینجا میگوید چون دو دوست از بعد بعد فراق بیکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و انا الیهم اشد شوقا سر اینمعنے است و آنکه لشنیده حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم السلام با برکتے پیشتے کرد سے رفتن بود بدین
سنت والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و دوم در گفت
و رفت برادرم شمس الدین شرفه الله بالعلم والمعرفة بداند که جمله
علما گفت را اصل نهاده اند و رفت را بر گفت بنا کردند گفتند نخست گفت پس رفت
رفت فرزند گفت است نه گفت فرزند رفت تا گفت نبود رفت درست نیاید اهل
شرع علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از تقوی
الهام گرفتند خواجه جنید رحمة الله علیه گفت حدثنی قلبی عن ربی و این آنگاه
بود که آن مرد در شرع جمع شده بود و این دولت که یابد ببرکت رفت شرع و اهل
حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و سخن دیگر است زبان را با علم قرابتی
نیست علم آن بود که مرد را در راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز بود و در علم
صدق بود و علم جز در عالم حقیقت نبود هدایت زبان بر حروف
است و حروف متناهی است و علم که رود از دل رود و دل را مرگ نیست و عالم کیفیت
اوست خداوند تعالی علم هر کسے ندهد و سخن از کسے باز ندارد و زبان از هر کسے دریغ
نیست همه را بود مرغان را زبان هست ولکن دل نیست چون دل نیست علم نیست اگر
مرغے را نام کسے بیاموزی بگوید ولکن فرق نداند کرد و گر موسے و عیسے بتکلف در
مرغی بیاموزے بگوید از ینجاست که خواجه واسطی رحمة الله علیه گوید و همه اسمها نهاد زبان تسبیح
تهلیل هست ولکن دل نیست دل معنے است که جز در آدم و فرزندان آدم تعبیه نکرد
پس علم آن بود که راه شهوت و بالیت و اختیار بر تو بندد و ترا بحق راه نماید و راهبر
تو باشد اما علمی که آن شهوت تو باشد تا ترا بشهوت و مراد نفس برساند و وسیلت باشد
ترا بدرگاه عوانان و ظالمان آنرا نه علم گویند آنرا دام خذلان گویند و علم آن بود
که ترا از صدرها بجایگاها کشد و از گفت بجنگے آرد و از مناقشت و منازعت ترا برهاند

آنکه کلاه خواجگی بر سر تو نهند و کمر رعونت و دعوی بر میان تو بندد علم آن بود که آئینه حقارت
و خسارت و نقصان تو در پیش تو بدارد هر جاکه مسلمانی پیش تو آید دامن تو از و که در کشی که
میدانی نباید که آسیب از جامه من بوے رسد جامه آن مسلمان پلید شود
پیرے در راهے میرفت با مریدی چند سگی پیش آمد مریدان از و دامن در کشیدند
پیر مریدانرا پرسید که مراد شما از دامن کشیدن چه بود گفتند تا جامه های ما نمازی
نشود پیر گفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده نگردد ایشان خود را چنین دیده اند
پس باید که چون مسلمانی را در راه بینی راه بدو گذاری و خود بگوشه شوے
چنانکه اهل ذمه با مسلمانان کنند چون ذل خود بینی خود کلاه غیر و سیرت نهند
خواجه ذو النون مصری رحمة الله علیه با مریدان در مجلس دانشمندان رفت
بفرمود تا از وے سوال کردند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که
نادان ترین خلق کیست گفت هم منم گفتند این سخن بیان کن گفت داناترین بعیب
خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق هم منم روندگان راه حق تیغ که زده اند بر فرق خود زده اند
اکنون با دعوی روندگی و علم بر فرق دیگران میزنند لاجرم هیچ ثمره پدید نمی آید و دیگر علم
آن بود که خشیت دامن وی گرفته بود که انما یخشی الله من عباده العلماء پدید آمد که
علم صدف گوهر خشیت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای سینه
گوهر علم نیست و خشیت آن بود که بر هوا نسپری اگر موری راه بر تو بگیرد باید
که بروے راه بگذاری با او دران راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بدان دو حرف
که سیده اند یا بدان دو درم که دارد یا بدان دو قدم که در راه دین نهاده است
بتکلف در شهر کسے را ازین محل خود نمی بیند که با او سخن گوید در مجلس نمی داند که چگونه نشیند
و در راه نمیداند که چگونه رود علم را بر سر نهاده و سجاده بر کتف افگنده و در عالم نمیگنجد
بزرگان گفته اند که نهایت علم همه علما بدایت ارادت مریدی بود ارادتش که بتاید

اول ظلمتی که مرید بپوشد آن بود که او را بیرون آرد دوم ظلمت آن بود که هر چیزی
تا اکنون در لباس جمال حق میدید اکنون همان چیز را در عین نکال ونکرت بیند قدم
قدم میرود نهایت سخن بدین باز آید که آتش ارادت همه چیزها را در وی بسوزد نگاه
بعد ازین در عالم پیدا شت افتد و آن از ان باشد که روشنائیها دیدن گیرد و سخن بر
زبان او پدید آمدن گیرد خلق از سخن وی متعجب باشند که سخن وی بسخن دیگران نماند پندارد که
وی بجای رسیده است که خلق نرسیده است اگر آنجا مقام کند باز بانی حرب دستخوش دل رباینده این دام
فریب نفس بود پیر اینجا باید تا ازین منزل او را بگذراند و از توقیف در ردش آرد
که در نور حجاب زیادت از انست که در ظلمت و ازینجاست که عارف را سخن نبود
و قلم نبود و دیده نبود که در گفت مردان نگرد اقتدا بدین بود که النبی الامی رسول صلی الله علیه و
آله وسلم را قلم نبود و از کتاب پیر نتوانست خواند چه بود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و ازینجاست که واقعه مرید بزبان علما حل نشود که علما خداوندان مذهب اند و سوال مرید
از مشرب بود نه از مذهب اقتدا ار مرید بعالم درست نیاید که فتوی علما بر ظاهر رود و
مرید را هر چه رود در باطن رود و مرید که صبیان در بسته است بر هلاک خود در بسته و علم
هر آنچه میداند نجات خود میطلبد عالم در برداشتن است میداند هر چه از دیگران مانده است
همه در سینه وی جمع شود و همه علوم گذشتگان او را بود مرید در انداختن است و در
گداختن است هر چه میداند میخواهد که نداند و هر چه دارد خواهد که ندارد و از خود همی
اندازد تا که بیرون آید پس ضد یکدیگراند میان ایشان موافقت صورت نبندد
بهیچ وجه از وجوه درین مکتوب کرات مطالعه کند و نیکو دریابد که فواید بسیار است آی
برادر پارهٔ آب گنده و پارهٔ پوست دمگی رسد او را که گوید که منم یا این از من است
ماکه از آدم زادیم روز مصیبت زادیم فرزندی که روز مصیبت زاید اول آوازی که
بسمع او رسد نوحه بود لاجرم هر که بدین حرف واقف شود زهره اش آب گردد و خاک

که در عدم شود و فقر وجود از وے پاک گردد آنانکه درستی او افتادند اگرچه درجها یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت آرزوے می برند برکسانیکه از عدم بوجود نیامده اند آخر شنیدۀ که سلطان انبیا که تاج لولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش خداوند محمد محمد را نیافریدی و عمر خطاب رضی الله عنه با این خلعت و رفعت که شنیدۀ که لو کان بعدی نبیا لکان عمر اگر بعد از من پیغمبرے بودی عمر بودی روزی در راهی میرفت دست دراز کرد و کاه برگے برداشت و گفت یا لیتنی کنت هذا ای کاشکے که عمر این کاه برگے بودی و عمران بن حصین رضی الله عنه بر خاکسترے میگذشت دید که باد و روے افتاده و فره ره و عالمش می برد گفت یا لیتنی کنت هذا اے کاشکے که من این خاکستر بودے والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و سوم در ذکر همت برادرم اعز شمس الدین شرفه الله بتشریف الهمة بداند که مرید دون همت جاے نرسد مریدے که اسپ همت وی تا از بهشت پیش نرود مرد این میدان نیست گفته عارفان است همه چیزها بر مراد خود خواستن کار زنان بود نه کار مردان سر این معنی است که گفت بیت یا برو همچون زنان رنگی و بوے پیش گیر + یا چون مردان اندرا و گوئے در میدان فگن + آنکه امام شبلی رحمة الله علیه گفت حرام علی من یتیم بالله ان یحضر مجلسنا کسی که همت او از هرچه نسبت بدنیا و آخرت دارد پاک نشده است حرام است او را که بمجلس ما آید سر این معنی است که گفت قطعه

عدل آن بود اے پسر که خود را	از حد حدوث برتر آرے
آنگاه بعنوان حضرت او	در مقعد صدق اندر آئے

هر کسے در زیر همت خویش پنهانست و قیمت هر کس همانست که همت اوست که قیمة کل امرء بحسبه قیمت هر کسے دوست و ست از اینجا قیمت خویش هر کسی امروز تواند شناخت پس آنرا که همت آن بود که باید خلق قیمتش آن بود که یابخج

هر کرا همت آن بود که چه در شکم درآید قیمتش آن بود که از شکم بیرون آید و آن کن د تو ایم و این خود کجا که مرا و ترا قیمت بود ای برادر اگر فردا سر بسر با ما صلح شود که لا علینا ولا لنا نه چیزی بر ما بود و نه چیزی ما را بود گوی از میدان بردیم عارفی را در حال مرض موت گفتند چیزی ترا آرزوی هست تا بیاریم گفت آری هست گفتند چیست گفت عدمی که او را وجود نبود حیران شده گفته است رباعی

از حال دل شکسته ام میدانی	واز صفحهٔ جان مراد من میخوانی
حیران شده ام بلطف خود دستم گیر	ای آنکه تو دستگیر هر حیرانی

الغرض مرید بلند همت اول قدم که نهد بر جان خویش نهد بر زمین و اول تیغ که بیازماید بر تن خویش بیازماید نه بر کافر چه کافر زخمی که زند بر تن زند و جز قصد کالا نکند اما نفس زخمی که زند بر قاعدهٔ دین زند و جز قصد غارت ایمان نکند زخمی که زنی بر نفس خود زن که اگر تو با او محابا کنی او با تو هرگز نکند پس اهل این حدیث همه تیغها بر خود بدین رانند و همه قهرها بر خود بدین رانند تا این سرای بیدولتی را پست کنند و قصد آن دولت کنند خواجه سنائی علیه الرحمه راست **مثنوی** تو گنج نه سپهری در میانه + بر آ ز چار دیوار زمانه + طلسم و بند نیز نجات بشکن + در و دهلیز موجودات بشکن + تو گنجی لیک در بند طلسمی + تو جانی لیک در زندان جسمی + اگر تو روی بنمائی ز پرده + بسوزی نه فلک چرخ سال خورده + چو از حق ترک زندان می نیابی + عجب نبود اگر آن می نیابی این طایفه بلند همت اند هر چه در تحت ذل کن در آمده است بگوشهٔ چشم ننگرند و بهشت و دوزخ را انجا دمی بارگاه همت خویش نه پسندند بلند همتی گفته است **نظم** خود را از خودای پسر جدا کن + پیراهن صابری قبا کن + سرمایهٔ هر دو کون یکبار + در عالم عشق او بها کن + بر بام فلک برآ بهمت + بی کام و زبان بر و ثنا کن + و سر این دانی چیست آن ست که

حق تعالی از میان هژده هزار عالم گروهی بیافرید از آدمیان بزرگ همت تر و این از انست که هیچ گروه را نگفت ونفخت فیه من روحی مگر آدمیان را و اندر هیچ گروه پیغامبران وکتابها نفرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروه سلام نکرد مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت دیدار خود نداد مگر آدمیان را و آدمیان بودند که از قوت محبت خویش و بزرگی همت خویش طاقت فراق نداشتند بدنیا از دل ایشان حجاب برداشت و بعقبی از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا جز ویرا نخواستند و در عقبی بجز وی ننگریستند و این تخته در مکتب ما زاغ البصر و ما طغی آموختند عزیزی گفته است مثنوی

الا ای مرغ حکمت دان زمانی	چو خوابی یافت به زین آشیانی
بپرواز معانی باز کن پر	سرای هفت در را باز کن در
چو تو بر صدر حضرت نشینی	تو باشی جمله و خود را نه بینی

مگر تا قدم بر غفلت ننهی که روزگار بر اهل غفلت تاوان است گفته اند چون یکی خواهد که قدم مجاز در کوی مردان نهد آن سر اشقیا که او را ابلیس خوانند دامنش بگیرد و گوید من از بهر این کار زنار لعنت بر میان بسته ام تا هر ناشسته روی قدم در کوی مردان ننهد و اگر کسی بی تاج توحید و اخلاص در کوی مردان قدم زند قدمش پی کنم اشارت براین معنی کرده هر که گفته

بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من * نگذار درون هر که ندارد سر من

و آن لعین برای بیرون هشتن از جای در نجنبد که تکبری و هول دار و زناری در سر نبینی که از تکبر با آدم علیه السلام هم کاسه نشد اما چون صدیقی در مملکت پدید آید که پرتو صدق او بر ساق عرش تابد ابلیس گوید واویلاه وقت کار آمد چه حیلت سازم تا قدمش را پی کنم اگر قدمش پی تواند کرد خود را در کمند بندد و گوید ای بیچاره با ما بساز و اگر نه بغلامی پدید آید و گوید ای صدیق در راه دین

هر دم برخوردار باد نمیگویم مراد عاے کن یا شفاعتے کہ کار من ازین همه درگذشته است
حاجت من آنست که مراهمی از لعنت بر غیرت ما نهی تا این طراز لعنت در عهد دولت
تو تازه گردد چنانکه انبیا بخلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیا بدان طوق لعنت
فخر میکند که بیواسطه بر گردن وے کرده است در خبر است که روز قیامت خطاب
بفرشتگان رسد که سر اشقیا را بدوزخ برید ده هزار فرشته بوی در آویزند نتوانند
جنبانید ده هزار دیگر مدد کنند هم نتوانند جنبانید خطاب بفرشتگان رسد گو دنی را
که طوق لعنت ما دارد بیواسطه شکستن آن گردن جز بقهر ما نباشد چون قدرت
ازلے آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن لعین بیچاره گردد سگے از تعقیر
دوزخ حمله آرد و او را در دهن گیرد و بقهر وعده دوزخ فرو برد اینهمه ولایت
لعنتے است که بیواسطه در گردن عزازیل نهاده بودند اگر ولایت و نواخت
بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود نه آسمان بار آن کشد و نه زمین نه بهشت طاقت
آن دارد و نه دوزخ و جز عالم ذات بادشاه قدیم صدق مرد از ابر نتابد از شیخ
لقمان سرخسے رحمة الله علیه روایت کنند که وقتے در سماع بود یکے از درویشان
صادق چنانکه مرغ بر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا لقمان بیا تا بپریم لقمان
علیه الرحمة گفت ای سلیم دل ما در کون کے گنجیم ما که بر پریم از دو کون بر پریم منکر
این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور ندارد اے بیچاره بایمان بشنو که غفلت
بر نتابد تا ترا روزی دست گیرد اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور دستگیر آید و اگر
در گور دستگیر نیاید در قیامت دست گیر آید هشدار اے بیچاره تا در حالت صدیقان
بعقل رکیک خویش تصرف نکنی که این سخنان بعقل مختصر نتوان شنید سخن این
صدیقان بایمان بتوان شنید پس بایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت
هر آئینه که دستگیر آید که دین سخن عزیزان ضائع نشود بیت تا یکے بایزید

بینی فرد ٭ خدمت صد یزید باید کرد ٭ سلطان انبیا را بین که مهتر و بهتر و سید هر دو کون
است صلی الله علیه وآله وسلم هر که هلال عم مغیره پدید آمدی پیش وی باز شدی
واکرام کردی و بر عاد وصیت کردی و بدو چشم گریان عادوی را آمین گفتی اگر بر ملت اوئے ملت او این
بوده است که شنیدهٔ واگر نعوذ بالله نه بر ملت اوئی کلاه دعوی از سر بنه و کلید عهد
دین باز ده اکنون بتحقیق بدان که میدان طلب مردان صاحب همت نه از عرش
است و نه کرسی نه آسمان و زمین واگر گوئے کجاست آنجا که گفت انی فی قلب عبدی المومن
التقی النقی چه جاے عرش است حقا ثم حقا رفعت عرش از تابش همت ایمردان زمین
است نه بینے که در حق سعد بن معاذ رضی الله عنه چه فرمود اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ رضی الله عنه علو همت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از دنیا بیرون
شد لرزه بر عرش افتاد اے برادر نسب آدم در عالم حقائق بدیشان زنده است و منهج
صدق ثبات قدم ایشان معمور و در عالم حقائق ایشان نزاع القبائل گویند چنانکه بلال
از حبشه و صهیب از روم و سلمان از فارس و خواجه اویس از قرن رضی الله عنهم
صفار یقین ایشان بر خارے که قدم نهند سوسن دین گردد و خورشید همت ایشان بر
هر مطیع که تابد مقبول گردد واگر بر عاصی تابد محفوظ گردد واگر بر بیگانه تابد یگانه گردد
خواجه سنائی گوید **مثنوی** جان فدا و شان بارگاه عدم ٭ خرقه پوشان
خانقاه قدم ٭ چنگ در حضرت خداے زده ٭ هر چه آن نیست تا بشت پای زده
ما عبدناک اجتهاد همه ٭ ما عرفناک اعتقاد همه ٭ یفعل الله با یشان از هوش
ساخته بنده وار حلقه بگوش ٭ علم شان زیر حرف نادانی است ٭ چه عجب گنج
زیر ویرانی است ٭ برده رخت بقاے دو جهانے ٭ از ره کفر و مسلمانی ٭ ساخته
هر یک از میان ضمیر ٭ از قل الله ثم ذرهم پیر ٭ خورده یک باده بر رخ ساقی
هر چه باقی است کرده در باقی ٭ آخر شنیده که دلیل صدیقی در تعارف ره بیگانه عرض و نمر

گفت ہرگز آگاہ نبودم کہ در ملت اسلام چنین مرد بود کہ جگرش باشتیاق در راہ حق خون گشتہ ہست باز نار کہ کے از ادب نبود و در دلیل چنین صدیقے سخن گفتن در حال زنار برید و قدم بر جادۂ ایمان نہاد چہ گوئے ای منکر بید ولت کہ بول ایشان بہتر از قول من و تو باشد یا نہ اگر یقین مسلمانیت ہست انصاف بدہ و بگو بہتر از ہزار مدعیان علم آموز کہ بوقت نماز یک تن را از سر دوگانہ بمسجد نمیتواند آورد این علم ہمان علم است لکن این علما نہ آن علما انگاہ علما را ہمہ کردار بود و گفتار نہ اکنون ہمہ گفتار است و دعوے و ہیچ کردار نہ ما نگاہ در حق چنین صدیقان سخن گفتن و با کار و با عراض پیش آمدن این از کوری و نابینائی بود گوینده نیکو گفتہ است مثنوی

ز نور چشم سر چیزے نیاید ۔ دلت را نور چشمے می بباید ۔ کہ عیسے را و خر را چشم ہمر بود و سے چشم دل عیسے دگر بود ۔ ای برادر عہد پیشینیان عہدسے بود کہ از سنگ بوی دل سے آمد اکنون در عہد بدبہ ر زان از دلہا بوے سنگ می آید اسمان سوختہ اینجدیث است و زمین خستہ اینجدیث است اگر در آتش گبران روی از آتش بزبان حال شنوی کہ با تو گوید ما در سوز خویش بصفتایم کہ ما را پروای این مشتے بیچر متان نیست و اگر در بتکدۂ بت پرستان شوی ہمچنین شنوی پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام چون در عالم رسید اول سجدۂ شکر بتان کرد کہ در خانۂ کعبہ ستہ صد و شصت بت بود ہمہ در سجدہ افتادند رباعی

رفتم بکلیسیا و ترسا و جہود ۔ ترسا و جہود را ہمہ رخ بتو بود ۔ از بوی وصال تو بہ بتخانہ شدم ۔ تسبیح بتان زمزمۂ عشق تو بود ۔ خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ راست نظم

اگر چشم دلت گردد بہی باز برون گردد ز ہر یک ذرہ صد راز ۔ ہمہ ذرات عالم را درین کوے نہ بینند کیکنی جنبد و رو ش روے ہمہ در گردش واندر روش ست ۔ تو بے چشمی و در تو آن روش ست

کمال عشق پا پایانے ندارد ٭ چنین رفت است و در زمانے تمارو ٭ آسمان و زمین عرش و کرسی ملک و فلک از اعلی علیین تا تحت الثری و ہر چہ نام شئے بر وافتد در جستجوے و در تگ و پوے اند و این آدمی ستمگار راست کہ با دشمن در ساختہ و از دوست دور افتادہ اگر کسے ترا پرسد کہ تو کیستی نگر تا حدیث مسلمانی نکنی در روز جمعہ در سہ وقت یکی وقت صبح و دیگر میان خطبہ و نماز دیگر بعد از نماز دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بدعا یاد دارد و بعد از ہر فریضہ دہ بار سورۂ اخلاص بخواند و دہ بار بگوید فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الٰہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم و بدین مواظبت نماید و یقین داند کہ مقبول او مردود نگردد و مردود او مقبول نشود ہر کرا بعزت قبول کرد در ساند سعد سعادۃ لا شقاوۃ بعدہا و ہر کرا بذل رد کرد خوار کردند شقی شقاوۃ لا سعادۃ بعدہا نعم طالب در آفتاب قہر خوشتر از آن بود کہ در سایۂ لطف زیرا کہ سایہ پرور در عرف بے قیمت بود کہ گفتہ اند در فراق امید وصال است و در وصال خوف ہجر است بیت شوق است در فراق و غم ہجر در حضور ٭ ہم شوق بہ کہ طاقت جور نیا وریم ٭ و پیرے میگوید رحمۃ اللہ علیہ کہ عاشقان را خلوت در جوار مہجوران خوشتر از آن کہ در جوار مسرور ان اے برادر طالب او را بارد و قبول چہ کار عزت قبول خواستن خود را شایستۂ قبول دانستن است و این در مذہب عشق عیب است چنانکہ سوختہ گفتہ است رباعی گر بپذیری بندۂ مقبول توام ٭ ور نہ پذیرے جاگر معزول توام ٭ بارد و قبول تو مرا کارے نیست ٭ انیک بہر دو حال مشغول توام ٭ اے برادر اگر بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذہب جہاندارے رواست و جود آن ثمرۂ بخت شوریدۂ ماست چنانکہ بیچارہ گفتہ است رباعی معشوق چو بادشاہ فرمانش رواست ٭ بر کردۂ او چون و چرا از بہر کراست ٭ گر بپذیرد خوے پسندیدۂ اوست ٭ ور بر گردد

زبخت شوریده است ؛ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب پنجاه و چهارم در
تخصیص مرید** برادرم شمس الدین حلاه الله بحلیة طاعته سلام و دعا مطالعه کند
و مقرر برادرے باد که چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کرده و بحلیهٔ مریدان خود را
بنام مرید محلے گردانید شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رساند و قدم بر جادهٔ
صراط مستقیم گرداند توتیاء توبه و انابت هر زمان در چشم کشد و خرقهٔ تجرید و تفرید
در بر افگند شراب طلب از دست ساقی صدق بچشد و تیغ همت از نیام شریعت برکشد و سر
شرغوغاے هواے نفس کافر از راه خود برگیرد و در سکر و صحو و در اثبات و محو قدم
زند عالم علوی و سفلی برهم زند چون حقائق ارادت و لطائف طلب را حاوی گشت
و ثمرات مجاهدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد
و در مقامات و درجات سالکان قدم نهاده و بر سر کوی مردان جای یافت
چون از وے پرسند تو مریدے گوید ان شاء الله شوم تا داد معنی داده بود و از کوے
دعوی قدم باز کشیده روش ارباب بصیرت و اصحاب معرفت اینست که در هیچ مقامی
خود را در میان ندیده اند و هرگز بدانچه داشته اند ایمن نبوده اند که بدیده اند
بسا پیر مناجاتے هفتاد سال عمر بطاعت و عبادت بسر برده و بمقامات سنیه و حالات
رفیعه نزول کرده در آخر از قهر بے علت و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون
پیش آمده ای برادر کسے را که کار با جبارے و قهارے افتاده است که
اگر هشت بهشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از میانهٔ کعبه کلیسا
برآرد و از بتکده کعبه سازد و ملائکهٔ ملکوت را لباس ملکے از سر برکشد و شیاطین
ملوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسے بر سر نهد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم
که خاتم رسالت بود و عیسے را که سر جریدهٔ طهارت بود و یحیے را که هرگز گناه نکرده
است و نه اندیشیده در یک سلسله بندد و خالداً و مخلداً در دوزخ بدارد و از کس

نہ اندیشد و از کسے باک ندارد یک ذرہ گرد ظلم بر دامن عدلش نہ نشیند چگونہ جاے
قرار و ایمنے بود و بچہ روی تکیہ و خودبینے بود و آن یکے کہ سرمایہ ہفصد ہزار سال تقدیس
و تسبیح در دست داشت و معلم ملائکہ و استاد ایشان بود یکبار زیش نگفت انادید
انچہ دید یافت انچہ یافت روزے جبرئیل علیہ السلام بحضرت رسالت صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم رسیدہ بود پرسید کہ حال شما در حظیرہ قدس چگونہ است گفت تا آن یکی
را از ما بیرون کردند ہیچ فرشتہ در زاویہ خود ایمن نماندہ است ہزار ہزار جان طالبان
را بر باد بے نیازی بر دادند و ہزار ہزار مریدان دل سوختہ را در دریای لاابالے
غرق گردانیدند ہزار ہزار جگرہاے احباب را کباب کردند و از حضرت عزت ندا
می آید کہ وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزے بر اینمعنی اشارت
کردہ است **بیت** من چون تو ہزار عاشق از غم کشتم ٭ کالودہ نشد بخون کسے
انگشتم ٭ اے برادر اگر طہارت و قدس جملہ ملائکہ صفت مرید تنہا بود و طاعت و عبادات
ہمہ آدمیان تنہا او را باشد پس خود را بہتر داند یا نیکوتر بیند نشانہ بلا شد
و ہنوز متکبر است نباید کہ ہمان شربت خوراند کہ آن یکے را خورانیدند و ہمان
داغ بر نہند کہ او را نہادند پر حذر باید بود و انخود منکر ایمان خود را
بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طہارت خود را آلایش و ذات
خود را کلیسا و بتخانہ و دستار و جبہ خود را زنار و بت و سجادہ و خرقہ خود را جلیسا و
زندقہ این خود مریدے کہ حقوق ارادت بشرط ادا کردہ بود و بحقائق ارادت
رسیدہ او راست و این نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمنتہاے
ہمت اوست اما بیچارہ دیگرے کہ در بند غرور و عادت ماندہ بود و یکحرف ازین
تختہ نخواندہ ہمہ دعوے آنجا بینے و ہمہ لاف آنجا یابے و درمیان ہیچ نہ ازینجا
فرق پدید آید میان روش عالم و جاہل و بدین جدا گردد معنی از صورت و پندار

از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غوایت و مبتدی از منتهی همه گفته اند فی البدایة نطق
فی نطق و فی النهایة سکوت فی سکوت مبتدی باز از زبان بود و منتهی باز از زبان بود و نه گفت
همچنین است هزار دستان که شب تا روز بانگ کند هیچ دام خرند و باز که عمری بانگ
نکند هزار دینارش قیمت کنند قطعه قیمت باز کس نداند گفت ٭ قیمت بلبلی بود
وانگه ٭ این تفاوت میان ایشان چیست ٭ او کند کار این کند بانگ ٭ هرچه
مبتدی را اثبات بود منتهی را نفی بود هرچه جاهل را پندار بود عالم را ثبت و نار بود
حق تعالی آن برادر را بمریدی قبول گرداناد و بصیرتی و علمی دهاد تا محقق را از مبطل
و معرفت را از ضلالت و روش علما را از روش جهال و مذهب سنت و جماعت را
از بدعت جدا کند و هر یکی را بحق المعرفة بشناسد و سلوک راه راست کند هر چند
اندک بود بسیار گیرند همه و کمال کرمه بالغیب و آله در همه احوال اعتماد بر حق کند
دل را از تفرقه و التفات نگاه دارد مردی نزدیک حاتم اصم آمد قدس الله روحه
او را گفت بچه چیز روزگار میگذاری که دخلی و خرجی نداری گفت از خزانهٔ
حق آمد گفت نان از آسمان بتو می آید گفت اگر زمین از آن او نبودی از آسمان
فرستادی آمد گفت شما مردمان از سخن بسته میکنند گفت زیرا که از آسمان جز سخن
نیامده است آمد گفت من با تو بحجت بر نیایم حاتم گفت بر آینه باطل با حق بر نیاید
آورده اند که مریدی نزدیک شبلی رحمة الله علیه آمد از قلت معاش و کثرت عیال
شکایت کرد شبلی گفت بخانه باز رو و هر کرا از روزی بر خدای نیست از خانه
بیرون کن ٭ **بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی**
صدر الدین و تحریص در علم برادرم شمس الدین اطال الله بقاءه
فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که صحبت
قاضی صدر الدین را غنیمت شمرد و نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل

علم ملازمت نماید قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند که علم معاملت را
یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است مر نماز را هیچ معاملتی بی علم نبود
چنانکه هیچ نمازی بی طهارت نبود و اگر کسی مثلا همه عمر مجاهده و ریاضت
بی علم کند هر گونه که هست گو باش چنان بود که مردی سالها بی وضو نماز کند
و یا بی ایمان قرآن خواند اما بدانکه علم بر دو نوع است علم کسبی است که از استادان
گیرند یا بمطالعه از کتب ایشان بر دارند و دیگر علم آنست که در درون سینه
پدید آید و این دو گونه باشد بعضی آن بود که از درگاه بی نیازی بدلهای
پیغمبران علیهم الصلوة والسلام پیوندد و آنرا وحی گویند و یا در دلهای
اولیا قدس الله اسرارهم پیوندد و آنرا الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه
سینه پیغمبران بسینه صدیقان رسد و بواسطه پیران بسینه مریدان رسد
آنست معنی آن حدیث که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی چنانکه صدیقان
خدای را در آئینه دلهای پیغمبران بینند مریدان در آئینه دلهای پیران
بینند یعنی بشناسند و بدانند دیدن این بود و آنکه در کتاب مشائخ است
که مرید خدای را در آئینه دل پیر بیند آن دیدن همین است که گفته شد نه دیدن
بچشم ای برادر علم سر همه سعادت است چنانکه جهل سر همه شقاوتها است و
همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل زاید درجات فردوسی و کرامات قدسی
بعلم یابد و بدرکات جحیم و بعذاب الیم و عقوبات بجهل افتد و در بارگاه علم جز مومن
کسی پای ننهاد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور ای من الجهل
الی العلم و در بارگاه جهل جز کافر کسی قرار نگرفت که والذین کفروا اولیاءهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ای من العلم الی الجهل پس چنانکه
مومن را از شقاوت و کفر باید گریخت از جهل جاهلان باید گریخت العاقل حبیبی والاحمق

عدوی آخر فتوی شرع است چنانکه گریختن از جهل و جاهلان واجب است طلب کردن
صحبت علما و علم فریضه است علمای آخرت نه علمای دنیا و علم آخرت نه علم دنیا تا در غلط
نیفتند بسی مجاهدت و ریاضت آنجا نرساند که صحبت یکروزهٔ این طائفه رساند نه بینی
که چوب و کاه را طبع استادگی و سکونست چون او را صحبت و مجاورت آب افتاد
بجریان آب جاری گردد و همچنین مور را طیران صفت نیست چون با کبوتر صحبت و
مجاورت افتاد به پریدن کبوتر مور نیز پریدن گیرد جریان که صفت آبست و
طیران که صفت کبوتر است چوب و که را و مور را بحکم صحبت صفت میگردد بدین طریق
که گفته شد و دیگر طبع آهن آنست که بر روی آب نتواند ایستاد و نتواند رفت
اگرچه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد اگرچه یکمن و
دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و تواند رفت فضل صحبت و اثر صحبت
آنجا بشناسد تا این دولت میسر شود حالی صحبت قاضی صدر الدین چون
خداوند تعالی روزی کرده است آن برادر بجای آن غنیمت شمرد حق سبحانه
و تعالی از ظلمت جهل بیرون آراد و بروشنائی علم منور گرداناد و نیاز و بیچارگی
پیش گیرد و از دعوی و خواجگی دور باشد خواجه عبد الله تستری رحمة الله علیه
گفت در این راه نظر کردیم به بصر و بصیرت بر حقایق گماشتیم هیچ راهی بخداوند نزدیکتر
از نیاز ندیدم و هیچ حجابی قوی‌تر از دعوی نیافتم ای برادر براه ابلیس فرو نگر
تا همه دعوی بینی و براه آدم فرو نگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت انا خیر منه بدتر از همه
گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا مسجود ملائکش گردانیدند و بر تخت خلافتش
نشانیدند این نگر که از نیازش ذره کم نشد هشت بهشت اقطاعش گردانیدند
از افلاس ذره کم نشد و نقصان نپذیرفت گفت خداوند آنکه میگوئی انی جاعل
فی الارض خلیفة درست و راست است و آن فضل تست اما حق بما اینکه

ربنا ظلمنا انفسنا چهار بالشت خلافت عطای تست اما داد و نهاد ماست که ربنا ظلمنا
اگر فردا در بهشت روی و بگوشهٔ دل باز نگری سخت بی همت و در آدمیت قاصر
باشی چیزی که پدرت بدانه گندم فروخت چه گران کند ترا که رخت اینجا نهی ٭

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و ششم در اول مرتبه مرید

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مرتبه از مراتب مرید راه
شریعت است چون بر شرایط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود آن
بکوشید و حق آن بتمامی گذارد و همت عالی دارد و ببرکت گذاردن شریعت و ثمرهٔ
علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرطها
بگذارد و از عهدهٔ او بتمامی بیرون آید و همت عالی دارد که گفته اند مرید بی همت
هیچ جا نرسد از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پردها از پیش دل او
بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طالبان و صادقان است
بدو روی نماید مثنوی خیال است اینکه بی شرع و طریقت بگشایندت
همین راه حقیقت ٭ طریقت بی شریعت نیست و اصل ٭ حقیقت بی طریقت
نیست حاصل ٭ یکدیگر تعلق برشته دارد ٭ کسی شان تفرقه کردن نیارد ٭
چون مرید صادق را معنی راه روی نمود روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر
جهد و اجتهاد بر میان جان ببندد اگر دنیا و آخرت هزار بار پیش او آرند بگوشهٔ
چشم ننگرد و هر چه نام غیری بر وافتد بت و زنار تصور کند و کارهای صعب
بروی آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بی تعلقی و بیچیزی و تنهائی نیست
که نصفت مرد است اینجا او را مطلوب گردد و اگر کسی را بینی که این مطلوب
ندارد بدانکه این معنی او را روی ننموده است و نظر او هنوز بطریقت نه گشاده است
و جام جمعیت هنوز بدو نداده اند نشان مرید صادق آن باشد که بی اسبابی

و بیچیزی و تنهائی و درویشی اختیار کند و دران فخر و مباهی باشد هر مرتبه عالی تر
و هر درجه متعالی تر که خواجه کائنات و خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله و سلم
دران فخر کرد و مباهات نمود مگر بفقر و بصد زاری و ابتهال از حضرت ذو الجلال
درخواست که گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین
آن چه طائفه باشند در عالم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در حیات
و ممات خود صحبت ایشان از خدای عز و جل درخواهد اگر گفتی در حیات و ممات
ایشانرا با من دار دولت را جای بنودی فکیف که گفت مرا در حیات و بعد ممات
با ایشان دار اما گفته اند عالمها اگر دند تا مریدی بیابند یا نه چنانکه شیخ ابو القاسم
گرگانی رحمة الله علیه فرمود که چندین سال هست تا میخواهم مریدی یابم مرید
ابلیس صفت باید که بود نا از وچیزی آید خود را در فرمان تا چنین دیگر است
و در ارادت معشوق باختن دیگر فرمان برون هست و ارادت درون اگر
سلطان محمود ایاز را گفتی برو خدمت دیگری کن و او برفتی خطا بودی آنکس
که درون مقام فرمان بردنا پخته بود خدای تعالی فرمود و سارعوا الی
مغفرة من ربکم و جنة ناپختگان و طامعان آنجا که فرمودند دویدند عاشقان
پختگان گفتند ما کجا رویم **بیت** گفتی دگری کن کنم ای بینائی ٭ گر تو دگری
چو خویشتن بنمائی ٭ آخر خدایا طالبان تو از کجا به بهشت قناعت کنند و
محبان تو کجا بدیگری فرود آیند **بیت** گفتی که برو حدیث ما کن کوتاه ٭ ای
دوست کجا روم کجا دانم راه ٭ **حکایت** یعقوب پیغمبر علیه السلام
چون از کنعان بمصر آمد بطلب یوسف علیه السلام آمد و گرسنه نان و گوشت
و حلوا بکنعان هم بود گفته ایشان هست در دنیا خوردن و آشامیدن و
در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و حاشا **بیت** در عالم جان آب و عنب نان

تمنای ما جز نی ما چو تو در هر دو جهان عاشق تانیم ؛ بهشت مانده است تماجا
در راه طالبان تا خود عاشقان بهشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند
اگر هزار بار باز گرسنه بود حوصله او را آرزوی قوت مورچه و پشه هرگز نباشد
قد علم کل اناس مشربهم لکن مرید را درین راه هزار هزار گونه خوف بود و هزار هزار
نوع رجا و هزار هزار عتاب و گداز و هزار هزار شیب و فراز و بچندین چیزش
فرو گذارند و بهر از رنگش بر آرند چون در سایه پیری بود پخته
در راه رفته و طبیب حاذق گشته در هر علتی مختلف علاجی میسر باید و در هر
جنونی معجونی دیگر سازد اینهمه آسان بود و اگر بخودی خود رود خطری
عظیم لا دین لمن لا شیخ گفته مشایخ است رضوان الله علیهم اجمعین و این
طائفه گفته اند که مبتدی را که ارادت اینکار پدید آید بمورچه ماند که خواهد مثلا از
مشرق یا از مغرب بکعبه رود اگر بخودی خود رود هزار سال بر آید رسیدن
محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بر پر کبوتر بندد و یا در پر پای
رفتن بر روی آسمان شود کار مورچه همین است که خود را در پر کبوتر بندد
چون بر بست او راه خود رفت راه کبوتر بر دمانده بود او خود بجنبید که بکعبه
رساند بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد ؛ دست در پای
کبوتر زد و ناگاه رسید ؛ همچنین پر کبوتر کار مرید است و مرید چون مور
ضعیف چون خود را به پر بربندد راه خویش رفت آن راه پیر است که مانده است
گفته اند مریدی خدای را در جان پیر دیدن بود که هر آئینه مرید است که
در روی خدای نا بیند یعنی بداند و بشناسد نه دیدن بچشم تا غلط
نکند هر که بر راه و طریق پیر رود مرید باشد مر پیر را و هر که بر خواست
و مراد خود رود مرید مراد خود است نه مرید پیر که گفته اند مریدی

پیر پرستی باشد من یطع الرسول فقد اطاع اللہ و آن وقتی بود کہ اعتراض از میان برخیزد و ہرچہ قول و فعل و حال و صفت پیر بیند اعتراض نکند در تسلیم تصرفات پیر باشد ظاہراً و باطناً و دہ محبت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید و قدمی بحکم خود نزند پس تصرف و ہمت پیر ممکن است کہ مرید را بمنزل رساند و از پایگاہ بہ پیشگاہ آرد و از مریدی بمسند پیری نشاند طلے برادر ہر کرا نہادہ اند انیمہ کہ شنیدی ہمہ ساختہ و موجود ہست بی رنجی و مالشی الامذبران رسید و لتا نزا چون نصیب نیامدہ ہست ہمہ مشکل و نایافت بود یکے را در باغ فضل تاج لطف بر سر نہد یکے را در زندان عدل داغ قہر بر جگر نہد یکے را در نار جلال بگذارد یکی را بنور جمال بنوازد زخاک خوار شخصی در وجود آورد و لباس از حضرت و افلاس در پوشیدہ نام ظلومی و جہولی او در عالم نشر کردہ پس پیران ہفصد ہزار سال را باستقبال فرستادہ و فرمودہ کہ سجود کہ خلاصۂ اعمال و سر احوال شما ہست بر سر دولت او نثار کنند آری برادر چون دریای رحمت حق موج کرامت و مغفرت زند جملہ زلات و معاصی متعدم و متلاشی گردد و ہمہ عیب ہنر زیرا کہ زلت و معصیت لم یکن ہست و رحمت لم یزل است لم یکن بالم یزل برابر نتواند شد او را بااین خاک کار بر رحمت است و گرنہ این سیاہ گلیم وجود ما و این خاک ناپاک ما را کے زہرہ بودی کہ قدم بر حاشیۂ بساط مالک الملک نہادی آسے بساخرابا تے در روی حدث شیطان در روی مالیدہ و درخت رہ زرگارش در مزبلۂ شہوات بپالیدہ ناگاہ علی الفتوح رسول قبول و وصول پدید آمدہ و گفتہ الحبیب بقدر تک السلام و لقول سے معک کلام والسلام ○ بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاہ و ہفتم در اول مرتبہ مرید بعبارتی دیگر

برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند که اول مراتب از مراتب مرید شریعت هست چون حق شریعت بتمامی بوسع وطاقت خویش بگذارد و همت عالی دارد و طریقت او را روی نماید که این راه دل هست چون حقوق طریقت بتمامی بجهد و وسع گذارد و همت عالی دارد و پرده از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت که راه جانست بدو نمایند مشائخ طریقت رضوان الله علیهم در راه خداوند جل ذکره برای مریدان و سالکان بر سبیل اجمال چهار منزل نهاده اند و گفته اند تا مرید رونده ازین چهار منزل نگذرد بمقصود نرسد اول عالم ناسوت هست دوم عالم ملکوت هست سوم عالم جبروت هست چهارم عالم لاهوت هست تا از عالم ناسوت نگذرد بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد بعالم جبروت نرسد و تا از عالم جبروت نگذرد بعالم لاهوت نرسد و عالم لاهوت عالمی هست بی نشان چون مرید آنجا رسید از خود بی نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسه چنانکه خوردن و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوییدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و مجاهدت ازین عالم بگذرد مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت عالم فرشتگان هست و کار این منزل تسبیح و تهلیل و رکوع و سجود و قیام و قعود هست چون ازین منزل بگذرد و بنادیدن این هنرها و این صفتها بعالم جبروت رسد و آن عالم ارواح هست روح را کسی نشناسد الا ماشاء الله و حقیقت که گذرگاه اوست در عبارت نیاید و در اشارت نگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق و ذوق و طلب و وجد و سکر هست چون رونده ازین صفات مجرد شود بگذار خویش بعالم لاهوت رسد و ان الی ربک المنتهی این عالم

لامکان است اینجا نه گفت و نه بیان است اینکه گفت رباعی

در دیدهٔ دیده دیدهٔ بنهادند ؛ و آنرا ز رهی دیده غذائی دادند
تا گر بسر کوی کمال افتادند ؛ از دیده و دیدنی کنون آزادند ؛

و سیر این راه سه مرتبه است شریعت و طریقت و حقیقت گفته اند مجموع آدمی سه چیز است نفس و دل و روح هر سه را راه نهادند نفس را شریعت و دل را طریقت و جانرا حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت بجذبهٔ یزدانی بدر رود و سبحانی بر آید کار بجائی رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر سه یک حکم گیرند ازینجا گویند عاشق و معشوق و عشق هر سه بمعنی یکی است و اینمعنی را توحید مطلق خوانند و گفته اند رونده راه الله را سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بی ارادت و مشیت خداوند نیست ما بنده را در کار می باید بود و مدام انتظار می باید فزود او خود آن کند که خواسته است نه هلاک کس ببیند و نه نجات کس یکی در بادیه به تشنگی جان میداد و میگفت چندین دریاهای آب و من به تشنگی جان میدهم از غیب ندا شنید که هزار ابو صدیق را در بادیه خون خوار آریم و به تیغ مشیت خود همه را هلاک کنیم تا زاغی چند را از کلهٔ دیدهٔ ایشان قوت سازیم و اگر معترضی زبان اعتراض بر خواست ما کشاید این مهر سیاست بر زبانش نهیم کر لا یسئل عما یفعل زاغ زاغ ما صدیق صدیق ما فضول در میان کیست

پس هر که خواهد بروزگار بحقائق این برسد از خدمت مردان کردن
او را چاره نیست تا او را در دلے جای رسانند وهیچکس از بند هوا
وظلمت نفس نتواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیری پخته وراه رفته
نباشد پیر از انجا که علم او بود مرید را در خور او چیزے فرماید برحسب
علت ومرض مختلف علاج ودوای مختلف سازد تا انگاه که لا اله الا الله
در نهاد مرید رخت خود نهد وآمد وشد شیاطین در باطن وے
منقطع شود همه جهان درین طلب اند که راه خداوند تعالی بسر برند
اما بقدر صفای درون هر کسی را علمے بود وبقدر علم ایشان را طلبی
وارادتے بود وبقدر طلب وارادت سلوکے بود مریدان بلند بخت
به پیران پخته وراه رفته وصاحب دل شده راه یابند وبیدولتان
از شور بختی بد ایشان راه برند ضرورت بدبری وبیدولتی
ودر نفس در مانده همچو خود بمانند وگفته اند پیران گرمی ارادت
چون در دلهاے مریدان ببینند چه این گویند بیت گر هیچ شبے
بیابم از وصل تو داد ٭ من بر لب تو چه بوسها دانم داد ٭ و
چون مریدان بلند بخت به پیران صاحب دولت رسند
همه این گویند بیت از بخت بلند او فتادم بتو من ٭ ایزد داند
که سخت شادم بتو من ٭ اکنون از شور بختی وبیدولتی ما نه همه نیست
واز شقاوت وادبار خود محرومیم تمسک بدان کنیم که نیة المومن
خیر من عمله چون کسی را نیتی وارادتی درست بود ولکن بمراد خود
نرسد از مانعی چنانکه کسے را بیماری از حج وجهاد باز دارد یا فقر
از صدقه باز دارد چون اینکس را نیت درست بود ضرورت وے را اجر

برابر باشد با کسیکه حج و جهاد و صدقه دهد و این در قرآن و اخبار بسیار
آمده است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و در
حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء الله تعالے نیت و ارادت
درست گردد که اعتبار نه مجرد مر عمل است اعتبار مر دل راست بسا کس که
در خانه خفته است و او را ثواب مجاهدان مے نویسند و بسا کس که کشته شود
در صف کفار و او را از آن هیچ نصیب نه فتوی شرع است که اکثر شهداء
امتی اصحاب الفرش و رب قتیل بین الصفین الله اعلم بنیته و درین راه هیچ
چیز سودمند تر از اندوه نیست که میفرماید ان الله یحب کل قلب حزین
در قصه شنیده که چون منبر نهادند حنانه از درد فراق حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم بنالید فرمان آمد که حنانه را کنار گیر که ناله رنجوران
و مهجوران درین راه قدرے دارد فضل بے علت یکی را بے نوا از دو
عدل بے علت دیگری را میگدازد عمر در بتخانه مقبول و عبد الله ابی کعب
در مسجد مخذول رحمت بر جانش باد که گفت بیت آنرا که همی سوزی
بیدانی ساخته و آنرا که همیسازی بیدانی سوخته اے برادر
مراد تو انکار با جباری و قهاری افتاده است که هشت بهشت را عین
دوزخ گرداند و دوزخ را عین بهشت و از کعبه کلیسا بر آرد و از بتکده
کعبه سازد در قدرت او هر دو یکے است هیچ زهره نمانده است که
آب نشده است خوف آنست که دمبدم و لحظه بلحظه میگدازی دیگری
نباید که دست رد بے علت از پرده غیب پیدا شود قهر نیست او را
بے علت است و لطفی است او را بے علت آن لطف آلوده طلبند تا
بشوید تا پاکی لطف از عدل پیدا آید قهرش پاکی طلبند تا رویش

بدو دهجران سیاه کند تا پاکی سلطان قهر از اسباب ظاهر گردد گاه از
زیر دامن شقی نبیی بیرون آرد و گاه از زیر دامن نبی شقیی پیدا آرد
گاه سگے را در صف اولیا نشاند گاه ولی را در طویلهٔ سگان بندد
لکن چون قبول خواهد کرد رد نکند و چون رد خواهد کرد بهیچ چیز قبول
نکند پس باید که پیش از آنکه ندا ء ملک الموت شنوی ر... ان کنی و پیش
از آنکه مضطر برند باید که خود باختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی
چه محسوب بود یوسف پیغامبر علیه السلام را چون در چاه افگندند
نگفت توفنی و چون در بازار من یزید کردند نگفت توفنی و چون
بخرده درم طلب فروختند نگفت توفنی و چون ملک مصر خالصه شد و
دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما والسلام ❊ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی برادرم

شمس الدین زینه الله بالاحوال الشریفة بداند که احوال مسلمانی جداست
و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مغلوب اخلاص نگردد
احوال مسلمانی با دل الفت نگیرد مجموع آن اوصاف را بزبان اهل
تحقیق نفس گویند نفس اماره که شنیده انیست و آن بهیمهٔ قالب
که از اعضا و مفاصل مے بینی از وی هیچ آفت نیست بلکه او مرکبی است
که بار احکام دین میکشد ترا فرموده هست که ما از درگاه قدرت خویش
ترا مرکبی خرستاده ایم پای در وی آر و براه دین هدا آئی تا راست
میرود ترا بروی کاری نیست او مرکب و متحمل احکام ماست لورا رنجی
مرسان باز چون قصد کند که از جادهٔ دین پاے بیرون نهد تازیانه
از مجاهدت بروے فرود گذاری تا براه باز آید حد قالب انیست

که اگر کسی سر سوزنی بعضوی از اعضای خویش فرو برد و گوید که
من نفس را قهر میکنم در خدای عز و جل عاصی باشد بیشتر جهال را این
غلط افتاده است و بحق خویش این را مکاری پندارند زینهار از حد علم
تجاوز مکن که او مرکب عزیز است و قابل بار امانت حق است بار عهد حق
جز بوی نتوان کشید و به سدهٔ عبودیت جز بواسطهٔ او کمر نتوان بست
گر رنج او بیناید گشت این نفس که مستوجب قمع است و مستحق قهر است
آن خواست که از اوصاف بشریت نبعت تمرد بر دین تو حمله آرد که
دولتگاه بر تو زیر و زبر کند و درگاه آفت بر تو کشاید آن خواست را
قهر نمودن و باطن خویش را از فساد او نگاه داشتن و ظاهر را از بلار او
صیانت کردن فرض عین است کسیکه لذت از آن یابد که خواست خویش را
متابعت کند گو حدیث اسلام مکن و خویشتن را بدعوی امتی به پیغامبر
مبند حضرت خداوند بصیرت دوست را از دشمن داند والله یعلم المفسد
من المصلح و پیغامبر سیدی معصوم است امت خود را نیکو شناسد
که من غشنا فلیس منا ای فی دیننا مثنوی الا ای سر بغفلت فرو نهاده
بدنیا و دین خود بر باد داده ∴ ترا اندوه نان و جامه تا کی ∴ ترا از ننگ
نام عامه تا کی ∴ چرا مغرور جاهی دیو گشتی ∴ تو دیوانه شدی و دیو گشتی ∴
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی ∴ همان انگار کین گلخن ندیدی ∴
لشکر همه عالم دو صفت اند جند الله و جند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام
خیلی سر دوراه درین عالم است و دیر است تا خلق قدم در حکم این آیت
نهاده اند فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و لکن ظهور در قیامت
خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ دیر است که تا پیش خلق در نهاده اند

و ایشان میروند قیامت وعده گاه رسیدن بهشت و دوزخ هست اما
راه رفتن درین عالم هست آنکس که درین عالم راه دوزخ رفته است اگر
خواهد بقیامت که راه بهشت رود نگذارند و بقید خلود مقید کنند و تازیانه
حسرت ابدی بر دل و دیده او زنند سر اینمعنی هست که گفته است مثنوی
یکی ره خواه تا در ره نمانی ٭ فلک رو باش تا در چه نمانی ٭ دو گیتی را نجوید
هر که مرد هست ٭ یکی را جوید او کین هر دو گرد هست ٭ بهشت آدم بدو
گندم بداد هست ٭ تو اش بفروشش اگر کارت فتاد هست ٭ ای برادر
گفته محققانست که خلق امروز از شناختن این سرای غافلند که اگر یکروز
خاک این سرا سر خلقت خویش بر تو کشف کند و یا تو الفت گیرد عزیز تر
و خلیل تر از آن باشند که هشت بهشت پیش تو کمر خدمت بندد قدر این
سرای اهل تفرقه و غفلت بآخر دانند ولکن کار از دست رفته بود حسرت
و مصیبت پیش مانده مثنوی اسیری را بصد درد و ندامت ٭ بدو رنج می برند
اندر قیامت ٭ زند انگشت و دیده بر کند زود ٭ بخواری دیده بر ره افگند
زود ٭ چنین گوید که از دیده چه مقصود ٭ نخواهم دیده بی دید ار معبود ٭
و از حضرت عزت این خطاب می آید که بدان دل بندید که هرگز این دولت
را باز نیابید شما که روزگار ضایع گذرانید هر روز پنج بار منادیان حضرت
ما علی رؤس الاشهاد باین نواخت شما را بدرگاه ما میخواندند که حی علے
الصلوٰة حی علے الفلاح هرگز این ندا را نشنودید و هرگز این دولت
را پیش نیامدید در های عبادت بر شما بستیم اگر پری هفت آسمان
و هفت زمین خون از دیده بباریدی در آرزوی آنکه یکبار دستوری
یابید تا رکوعی و سجودی توانید کرد هرگز این دولت نیابید تا ابد الآباد

نه بینید ذهب الدنیا و بقیت الاعمال فی اعناقکم دنیا بگذشت و کارها در گردن شما بماند یکی از عارفان گفته است که کسیکه تا بهشت او را بر شهوة وعده نکنی بطاعت خداوند نیاید و تا بسیاست هفت درکه دوزخ او را تهدید نکنی از معصیت دامن پاک نکند نشان آنست که سلطان توحید با نقطهٔ دل او هنوز عقد نعت بسته است اگر رضوان را با هشت بهشت بدر سرای تو فرستند فی المثل و ترا مخیر کنند و گویند خواه دو رکعت نماز با شرایط و آداب بگذار خواه بی حساب در بهشت رو حق توحید بر تو آن بود که نماز اختیار کنی تا هزار بهشت بر بهشت نهی کراو تبو آید صاحب همتی گفته است

نظم
جوهر عشق تو چو در کان ماست ٭ بار بلاهای تو در جان ماست ٭
نام تو خود مونس جان و دل است ٭ ذکر تو آسایش ارکان ماست ٭
عقل چو شد بندهٔ درگاه تو ٭ شاه جهان خادم دربان ماست ٭

این دولت که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی نصفین نصفها لی و نصفها لعبدی در بهشت کجا یابی چیزی در حضرت نماز این دولت میسر نشود چه دولت می باید آب و گل را برتر ازین که نصفها لی و نصفها لعبدی هر چه ثنا و مدحت ست مار است و هرچه نیاز و حاجت عرضه کردن است حق تست چون حق ما بجا آوردی و بخضوع و خشوع بگذاری آنچه موعود دعا و تضرع است ما ترا نقد کنیم اگر قدر عزت نماز شناخته بودی طمع بهشت نداشتی و اگر بر مرکبی از مراکب نماز برنشسته بودی از سیاست دوزخ ترا چیزی نبودی ناز بهشت و خشم دوزخ در بحر این فتوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم کجا پدید آید که ان احدکم اذا دخل فی الصلوة فانه یناجی ربه و ربه بینه و بین القبلة خواجگی همه عقلها را در آتش باید زد و ادراک

خواص بشریت را پی باید کرد تا بسر کوی معنی انحدیث تواند رسید که ربه بینه و بین
القبلة انحدیث در صحیح بخاری هست نه در دفتر مذکران واین فتوی موید هست که

من لم یرتی مسجد الغفور زایر الله و حق علی المزور ان یکرم زایره هرگز هیچکس در راه ما
قدمی چند بصدق بر نگرفت الا که او را بعطائی و اجری اکرام کردیم ولکن کسی را
خود با ما برگ و داد و ستد نیست آنکس را بوقت نماز در بازار بینی تعزیتش دار
که از خواری که هست او را بار نداد ند در آنه درگاه نمازش برانده اندای برادر
حیات پیشینان بدین بود حیات ما لعب و لهو هست فردای قیامت هر موئی از آن
صدیقان بهزار عالم بر آید و صد هزار چون ما بیک برگ کاهی بر نیاید همه
بیداران ماتم دین ملسی دارند و ما را این همه گرفته که چه خوریم و چه پوشیم و بنیای
بطال هزار غفلت بمیری فردای قیامت مرو اریر از حسرت بر خیزی
بیت ازین کافر که ما را در نهاد هست ؛ مسلمان در جهان مترفتاد هست ؛
روز عیدی شبلی رحمة الله علیه را دیدند جامه سیاه پوشیده بود و نوحه میکرد
گفتند امروز روز عید هست این چه جامه هست و این چه حالست گفت عالمی
را می بینم امروز جامهای نو پوشیده و تماشا میکنند و یکی را از خدا خبر نه امروز
تعزیت حسرت ایشان میدارم و بر بیخبری ایشان نوحه میکنم ای با بیخبری
خو کرده و در خداشناسی بر خود بسته و بهواپرستی و عادت پرستی قناعت
کرده و عمر عزیز را باد بداده و یکروز از عمر تو نصیب تو نمانده و باهمه به عهدیها
در ساخته و با همه معصیتها الفت گرفته اعتقاد آن کن تا قبای عشق این طاغوت
نفس از پشت باز نکنی لباس طیره دین در تو نپوشند و تا این نفس هوا پرورده را
بر دشمن نگیری دین بدوستی بروی تو ننماید و تا انبازی که با شیطان داری جدا نکنی
بجمال لا اله الا الله نه بینی و تا از اجابت دنیا مجانبت نکنی بر سر کوی صدیقان راه نیابی

مثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن ٭ نفس از لا احب الآفلین زن ٭ ور درین ره
صد هزاران سر چو گو نیست ٭ چه جای کار و بار و گفت و گو نیست ٭ براه عاشقان
ور نه قدم تو ٭ چه باشی از سگی در راه کم تو ٭ ای برادر آنکه ترا مسجود ملک کرده است
و محسود فلک گردانیده است کاری عظیم است هر آئینه در وجود خاک مکدر معنی منور
و مقدس است که اسرار ملکی و اوهام بشری از دریافت آن عاجز و قاصر اند چون
شعاع آن معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود و او را تواضع و این را
تخاشع از لازمات بود و از واجبات باشد خواجه عطار رحمة الله علیه اشارت کرده است
مثنوی فرشته گر ببیند جوهر تو ٭ دگر ره سجده آرد بر در تو ٭ نه مسجود ملایک
جوهر تست ٭ نه تاج از خلافت بر سر تست ٭ خلیفه زاده گلخن رها کن ٭ بگلشن شو
گدا طبعی رها کن ٭ بمصر اندر برای تست شاهی ٭ تو چون یوسف چرا در قعر چاهی ٭

شنیده‌ای که والیه یعود سر آن معنی است نزدیک آنکس که اهل معنی است چون بدایت
تو از وست نیامده و چون نهایت تو بدوست نخواهی رفت لا اله الا الله از عالم
ناقفاهی چیزی منفصل نگردد و باغیر متصل نگردد چون بدایت از وست هر آئینه
نهایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال و آمدن و رفتن مجاز است و این
قصه بس دراز است اینجا شرط احتراز است خواجه عطار رحمة الله علیه فرماید
مثنوی درین اندیشه بودم سالها من ٭ بسی معلوم کردم حالها من ٭
همه گر بس ره و گر پیش آیند ٭ درین حیرت برابر مینمایند ٭ کسی آگه نه از
سر آگهی ٭ امیرانیم از مه تا بماهی ٭ بسی سر رشتهٔ این راز جستم ٭ ندیدم
گرچه عمری باز جستم ٭ مگر این راز اینجا گفتنی نیست ٭ در اسرار اینجا سفتنی نیست ٭

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجاه و نهم در اخلاق حمیده

برادر شمس الدین شرفه الله بالاخلاق الحمیدة بداند که اخلاق نیکو با دل فطرت

آدم را دادند علیہ السلام و از آدم علیہ السلام بمیراث رسیدہ ہست بانبیا
و رسل علیہم السلام ہمچنین تا بسید انبیا و سلطان اولیا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
رسید و از وی بامت رسید چنانکہ ہمہ اخلاق مذمومہ بوقت قسمت بابلیس
دادند و از وی بمتکبران و متمردان رسیدہ ہست کراست مے اند پس ہر کہ
در متابعت شرع راسخ تر نیکو خوئی تر و ہر کہ نیکو خوی تر بدرگاہ خداوند عزیز تر
چون خلق نیکو میراث آدم ہست و تحفہ خداوند عالم ہست کہ بدو دادہ است
لابد ہیچ پیرایہ و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو
امتثال فرمان خداوند ہست و متابعت شرع رسول مے صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ حرکات و افعال سید کائنات علیہ افضل الصلوۃ والسلام ہمہ
پسندیدہ بودہ ہست و ہر کہ متابعت وی دارد باید کہ در معیشت چنان
زندگانی کند کہ او کردہ ہست پس باید کہ در حق خویش و بیگانہ و دور و نزدیک
نیکو خوے باشد و مزاج نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش منغص
نگردد و پیوستہ تازہ روی و کم سخن باشد ہر کہ رسد بسلام ابتدا کند کہ
مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با صحابہ از کمال خلق نیکو اگر در روزے
صد بار ملاقات افتادی با یکدیگر سلام کردندی و بدانچہ دارد سخاوت
کند کہ با حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم درمی و دینار سے شبی
صحبت نکردہ ہست اگر چیزی فاضل ماندہ بودی و کسی نیافتی کہ بوے
دادی در حجرہ مبارک نرفتی تا آن بکسی ندادی و زبان غیبت و فحش و دروغ
نگوید و از تکلف کردن در کارہا احتراز کند کہ از نیک خوئی ہے تکلفی ہست در ہمہ
احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاہدارد و خوردن و خفتن و پوشیدن
و گفتن مقصور گرداند بر متابعت شرع و در ہمہ احوال حالی ہست باشد و خود را

بخست وحقارت وطمع آلوده نکند واز شهادت وجهالک دوری گزیند وبکوشند تا در همه احوال باخلاق مصطفے صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتدا کند چندانکه تواند واز اخلاق مذمومه احتراز کند چندانکه تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد آنگاه مانند شیطان آلوده فعل وخبیث القول گردد منقولست از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بپیوند تا کسے که از تو ببرد وعفو کن از کسیکه بر تو ظلم کند وبده کسی راکه ترا ندهد واو را فرمان بودکه دعوت کند خلق را براه خداوند خویش بحکمت وبه پند نکو وگفت وشنید کند بدانچه نیکو تر ہست وچون موسی را با هارون علیهما السلام بدعوت فرعون فرستادند گفت فقولا له قولا لینا یاو سخن نرم گوئید انس مالک رضی روایت میکند که من هرده سال خادمے مهتر عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کردم هرگز در هیچ کارے مرا نگفت که بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردمی دعا کردی وچون چیزے ناخوش کردمے میگفتی وکان امر اللہ قدرا مقدورا وگفت علت ستور خود راست کردی وبدست خویش جامه دوختی وپیوند نهادی در خانه با خادمان بهم کار کردی وچون دوال نعلین بشکستی خود راست کردے وخانه برفتی وچراغ راست کردی هر که او را بنادانی کار فرمودی رد نکردی واگر بیگانه او را رنجه نمودی جفا نکردی وهرگز طعن ولعن وفحش وشتم بر زبان او نرفتی وهمیشه با تبسم بودی بیخنده وغفلت وهر که رسیدی از مسلمانان ابتدا بسلام کردی وباصحابه چنان نشستی که یکی از ایشان وهمه را بکنیت خواندی اگرام ایشان را واگر کسے را کنیت نبودی کنیت کردی واگر کسے از صحابه وبا دیگری او را بخواندی گفتی لبیک واگر بر کودکان بگذشتی بر ایشان سلام کردی وپیوسته عیب مسلمانان پوشیدی چنانکه آن

و دزد را گفت از سرقت قطع لا دزدی کردی بگوسفندی و حق عیال و فرزندان و موالی
بتسویهٔ شرع نگاه داشتی و برای اعلاء کلمهٔ دین صد جفا و طعن تحمل کردی و هرگز
بهیچ سایلی را رد نکردی اگر موجود بودی دادی و اگر نه گفتی ان شاء الله بدهم
و هرگز بر هیچکس خشم نراندی برای خویش و در دین حق مداهنت و مجامله و فتوری
و سکونی نکردی و یار را در وقت درماندگی دست گرفتی و اگر ساعتی ندیدی
بطلب رفتی و در خانه چون خادمی مانده شدی نیابت داشتی و از بازار
طعام آوردی و دعوت آزاد و بنده را اجابت کردی و هدیه قبول کردی
و اگر چه قطرهٔ آب یا جرعهٔ شیر بودی و از خرگوش و هر چه مباح پیش آمدی بخوردی
و هرگز خوردنی را عیب نکردی و آنچه یافتی از مباح پوشیدی وقتی گلیم
وقتی بردیمانی وقتی صوف وقتی جامهٔ سپید و سوار شدی بر هر چه میسر
شدی وقتی بر اسپ وقتی بر اشتر و وقتی بر خر و وقتی پیاده وقتی پا برهنه و وقتی
بی ردا و وقتی بی دستار و کلاه چنانکه اتفاق افتادی و بر بوریا خفتی که
بران هیچ بستر نبودی و هیچکس از آزاد و غلام و کنیزک بحاجت خود او را
نخواندی که اجابت نکردی در کار وی و اگر کسی بحاجتی آمدی و وی در
نماز بودی سبک تمام کردی و روی بدو آوردی و حاجت وی تمام کردی
باز در نماز شروع کردی و هر که بر وی در آمدی ویرا اکرام کردی تا بودی
گرد او مبارک بگسترانیدی و گفتی برین بنشین و بودی که بالشتی زیر او بودی
بدو دادی و گفتی برین بنشین و اگر او حشمت داشتی سوگند دادی که برین بنشین
و در پیش حسن و حسین رضی الله عنهما مرکب شدی و ایشان بر پشت مبارک
وی سوار شدندی و گفتندی ملی مرکب اینجا بیا و همچنین بر رو او همچنین کردی
علیه الصلوة والسلام و انجمله ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است

و در کتب صحاح منقولست و انجمله اخلاق اوست که گفته شده و صد هزار چندین
ناگفته اند اگر هیچ معجزه نبودی اخلاق و اوصاف پسندیدهٔ وی شاهد پسنده
بودی بر حق وے چنانکه چندین مدعیان و متکبران بودند که بمجرد دیدن
گفتند که لیس هذا وجه الکذابین این روی دروغ گویان نیست در حال ایمان
آوردندے و اسلام قبول کردندی بے معجزه و حجتی و این اخلاق هست که
در طریقت شعار ارباب علوم گشته هست که در همه احوال اقتدا بشریعت دارند
و اخلاق خویش را بر محک سنت امتحان کنند و هر که در شریعت محقق نباشد ویرا
از طریقت هیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بر بصیرت و معرفت هست که هر که
بحالت غرور خویش مقید گردد بتطهیر این اخلاق نرسد پس رونده را باید که
به بصیرت این درجه طلب کند و بدین اخلاق نبوی متحلی شود و آنچه بفیض
خداوند حاصل باشد نگاهدارد و آنچه ندارد بجهد و ریاضت و بخدمت این طائفه
و بصحبت این گروه حاصل کند که بیشتر احوال اخلاق اکتسابی هست و آدمی
در محل اختیار مامور هست بکسب لیے بر او نفس انسانیه آئینه هست چون
تربیت یابد و بکمال خود رسد و از زنگ صفات انسانیت پاک گردد ظهور
جملگی صفات جلال و جمال خداوند تعالے در خود مشاهده کند پس خود را
بشناسد که او کیست و او را از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفی برین اشارت
کرده هست رباعی ای نسخهٔ نامهٔ الٰهی که توئی * وے آئینهٔ جمال شاهی
که توئی * بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست * در خود بطلب هر آنچه خواهی
که توئی * و این بیواسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست
ندهد باید کوشید که نتوان دانست که قفل این دولت از کدام کلید کشاده
گردد یا کدام صاحب سعادت را این دولت نهاده اند زیرا که مملکت جاودانی

بهر شهریارسے ندہند وکلاہ عزت بر سر نہند چنانکہ گفت بیت ملک طلبش
بہر سلیمان ندہند منشور غمش بہر دل و جان ندہند خداوند عزوجل را
ہشتاد ہزار عالم ہست اینجملہ ازین حدیث فارغ اند وخبری ونصیبی ندارند الا
آدمی کراین کرامت بہیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداد ندازینجاست
کہ گفت بیت پنارہ بلندی وپستی توئی ہمہ نیستند انچہ ہستی توئی
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب شصتم در تفکر برادرم اعز شمس الدین
اکرمہ اللہ بداند کہ تفکر را سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بربستہ ہست بر افعال
الٰہی وگفتہ تفکروا فی آلاء اللہ ولا تفکروا فی اللہ ہر کہ در خداوند تفکر کند زود بود
کہ در کفر افتد بحکم آنکہ مرجع تفکر محصور ومحدود باید تا تفکر را در وے راہ بود و
ذات وصفات خداوند جل وعلا از حد حصر منزہ واز احاطت علوم وعقول
پاک پس تفکر در آفرینش باید کردن تا تغیر بعضے وثبات بعضے باز بیند وتلون
وتمکین آفریدہا در مراتب وجود بشناسد وازینجا ویرا معرفت بخالق حاصل
شود پس طالب را باید کہ چون از عہدہ اعمال ظاہر بیرون آید وپیوستہ با وراد
قیام میکند وداد سنن میدہد وحق فرایض میگذارد در وقت وقتی تفکر نیز میکند
در احوال آفرینش عالم وباز بیند کہ صانع را در این صنعت بزرگوار چہ حکمت ہست
وآن تفکر کہ در عالم خواہد کردن در نفس ودل وتن خویش کند ومراتب خود
را از اول آفرینش کہ بودہ ہست تا بوقت انقراض تفحص کند واطوار خود را
مطالعہ کند ودر تفکر بر جادہ شریعت باشد واز عمل وعلم سرمایہ گیرد تا در راہ
از تعطیل وتوقف وتردد ومانند این نکند وسرمایہ بطلب سود وزیان نکند تا
مگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند وسود معرفت بدست آرد وہر چہ عالمیان
بسالہاء دراز بواسطۂ عمل وعبادت بدست آرند بتفکر راست باندک مدت

بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام اشارت کرده است که یکساعت
تفکر بمنزلهٔ شصت سالهٔ عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم
و فائده جستن از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر باشد و گفته اند
خداوند تعالی هر کجا که در کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد ازان نظر تفکر است
و فائده ازان دیدنش عبرت است و بصیرت است زیرا که چشم آدمی کمال
صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزے
که ادراک او بتمامی نخواهد بودن فائده ندهد و خداوند تعالی بکار بے فائده
فرمان ندهد و حقائق مصنوعات جز ارباب بصیرت نتوانند دید هرکه بیناشد
همه چیزها چنان بیند که هست درعشوه‌ها پر وبسته گردد و همچنانکه در دیدن
ارباب ظاهر در بصر متفاوت اند بعضے ضعیف اند و بعضی قوی و بعضی سریع الادراک
و بعضی بطی الادراک ارباب قلوب در بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان
بینند و بعضی تا عرش بینند و بعضے را لوح و قلم در نظر کنند و بعضے را بصیرت
کامل و صحیح افتد از جملهٔ مخلوقات بگذرند خالق را بینند و تفاوتِ ملل و اختلاف
مذاهب و عقائد را یک اصل بزرگ اینست الغرض فائده تفکر تکثر علوم است
و کسب کردن معرفتها است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل
شد حال دل بگردد و چون حال دل بگردد اعمال جوارح نیز بگردد و در گردش افتد
و چون در گردش افتاد در روش افتد و چون در روش افتاد در کشش
افتد و چون در کشش افتاد یک جذبه از جذبات حق بجائی رسد که
بمجاهده و اعمال جن و انس آنجا نرسیدی و ثمرهٔ فکرت علما و جاهلانست
بے نهایت که در حصر و عدد نیاید بیانی اینست که اگر مرید می خواهد که انواع
و مجاری فکرت در شمار آرد و دیده اند که تفکر در جا باشد نتواند زیرا که مجاری

فکرت بے شمار ہست وثمرهٔ آن بیحد وحصر وحکایات مشایخ رضوان الله علیہم
اجمعین در تفکر بسیار ہست عبد الله مبارک سہیل بن علے را دید خاموش
در تفکر مانده گفت تا کجا رسیده ی گفت تا صراط خواجه شریح رضی الله عنه
در راہی میرفت در اثنای آن بنشست و گلیم در سر کشید و گریستن گرفت گفتند
چه رسید گفت در رفتن عمر اندیشه تفکر کردم خواجه داؤد طائی رحمة الله
علیه شبی در ماہتاب بر بام خود در ملکوت آسمان تفکر کرد و گریست تا
بر سرای همسایه افتاد و صاحب سرای از فراش خود برهنه برجست پنداشت
که دزد ہست چون داؤد را دید گفت ترا که انداخت گفت بافتادن مرا
علم نبود محمد واسع رحمة الله علیه گفت مردی از اہل بصره پس از وفات
ابو ذر رضی الله عنه بر مادر او رفت و از عبادت او پرسید گفت ہمه روز در گوشه
خانه بودی و تفکر کردی خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که فکرت آئینه ہست که نیکیها
و بدیهای تو بتو نماید اگر در خود تفکر کنند حواریان عیسی را علیه السلام پرسیدند
که امروز در زمین مثل تو ہست گفت آرے ہر که سخن او ذکر ہست و خاموشی
او فکر ہست و نظر او عبرت او مثل من ہست ابن عباس رضی الله عنهما گفت
دو رکعت در تفکر از قیام شب بے دل و در حقیقت تفکر سخن بسیار ہست
مکتوب اینقدر بس باشد حق تعالی ما را مدد کناد تا تفکر در آن کنیم که شمه
و طریقت تفکر بصواب بر ما آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله انه ہو المعین
والمعین اگر میخواہی و نمی یابی دل تنگ مشو که رب العزت گفته است
ادعونی استجب لکم دعا و رای دعاے موسی نه و اخلاص و رای اخلاص
موسی نه و اشتیاق و رای اشتیاق موسی و خطاب لن ترانی ہکذا قدر الاحباب
اے برادر قومی شب و روز در طلب جواب اینکه الطلب رد والطریق سد فرد

بسیار خواستم که نهم سر بر آستان ٭ من خواستم ولے چکنم چون خدا نخواست
دگر وہی روی از راه گردانیده و در شهوت و غفلت قدم زده از غیب ندا آمده
اینکه والله یدعوا الی دار السلام بیت از صومعه براند و بیگانه خواندش ٭
در بتکده بیارد و گوید که آشناست ٭ یکی را دیدند که در بادیه بی زاد و راحله
میدوید گفتند که بر تو هیچ نیست گفت دیر است که دانسته ام و لکن در خانه
نشسته نمیگذارند کودکے از کودکان از مکتب گریخته بود معلم او کودکان
دیگر فرستاده بود تا بکراهیتش میبرند پیرے آنجا رسید و تفتیش خویش
گشت گفت بقهرش میبرند تا صفات خویش بیاموزاند عزیز را از جگر پاره
پاره شد عقبها دید باخیره گشت جانها بلب رسید سابقی رانده چنانکه
خواسته خاتمی نهاده چنانکه دانسته بیت امروز بهانه در انداخته اند
فردا همه آن کنند کو می ساخته اند ٭ والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب شصت و نهم در تجرید و تفرید برادرم شمس الدین شرفه الله
بداند که اول این کار روز بازار طالبانست و نوروز مریدان صادق است
تجرید و تفرید هست تجرید چه بود آنکه هر چه امروز در یابی از ان آزاد بیرون
آیی تفرید چیست آنکه دل نبند فردا نباشی چنانکه گفته اند بیت امروز
و پری و دی و فردا ٭ هر چار یکے بود تو غره ٭ دوم خلوت ظاهر و باطن است
خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و روی بدیوار آری تا آنگاه
که بر درغ عجان بسپاری خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشوئی
و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نهی سوم آنکه یک ذکر و یک فکر شوی تا
امر دیگری و اندیشه دیگرے بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن
پیشه کنی که ازین هر سه بد هست مر نفس اماره را بسیاری گفتن او در شنوی

کند و بسیاری خوردن گرانی آرد و بسیاری خفتن از فکر معزول کند و دایم الوضو باشی که طهارت ظاهر اشارت هست بر طهارت باطن چنانکه درویشی را پرسیدند که ما سر الطهارة فرمود طهارة است چنانکه طهارت ظاهر دایم باید طهارت باطن هم دایم باید گر از ظاهر مجرد چه کشاید تا پیر در درگاه بجذبهٔ از جذبات حق که گفته اند جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ترا بر دارد و جائی رساند که مجاهدات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید انیکار در گفتار نیک آسان هست و در رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه با عضا و ارکان هست بلکه بدل و جان هست و دل و جان نه در فرمان هست اما ارباب همت و عاشقان صادقان را چنان آسانست که مر او ترا خوردن آب و نان است و دروازهٔ سلوک این راه علم و معرفت هست هر که از ان در در نشاید در بیابان بے پایان افتد و بدست غولان درماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند بیت غولان طریقتند این مدعیان ٭ زنهار که تا غول زراهت نبرد ٭ اگر کسی را درد این کار بگیرد که در دیے در مانست باید که با خود و با درد خود بسازد و بطلب درمان نیز دارد که در طلب درمان عمر خود ضایع کند و درمان بدست نیاید بعضی عارفان گفته انیهمه طالبان که شاهد گنی در درد درمانده و بدرمان نرسیده از آنست که در طلب درمان مشغول شدند و سرمایه حرمان درین راه مشغولی هست بهر چه خواهی باش والله لن یصل الی الکل الا من انقطع عن الکل نوید این رمز است عزیزی گفته است مثنوی آسمان زیر دست خواهی خیز ٭ پای بالا نه از زمین بگریز ٭ سیر و سیح گرد باز مبین ٭ تا نفتی ز آسمان بزمین ٭ مرد کار اکه حال بد باشد ٭ میل دل سوی کالبد باشد ٭ وانکه داند که اصل کالبدش چیست ٭ جان او

بیجسد تواند زیست و حیات ابد آنست که بی جسد زنده بجانست واین کار
عشق هست نه کار فرمانست بندگان موقوف فرمان باشند و هر دو سه
طالب فرمان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق کنند و قصد بیدرمان
کنند محبوب بهر زمان گوید دور باش تا هلاک نگردی ایشان گویند که ما در روز نخست جان
در میان نهاده ایم و خود را بدست داده ایم چون بی تو باید زیست مرده به
و چون بی تو چه باید بود روی بعدم آورده به مصرع درکوی تو مرده به که زنده از
روی تو دور ای برادر سر را درین راه اعتبار نیست و اصحاب
سر را این سرکاری نیست و اگر کسی استوار ندارد و باور نکند یکی بصحرا
شود تا صد هزار سر بیند در خاک خواری غلطیده و هیچکس ظاهراً و باطناً
روی دیت ندیده ترا عشق میگوید که از سر چنین سری که ما نا خاک خواهد شد
برخیز تا ترا بر تخت عزت و وصلت بنشانیم اکنون اختیار تراست رباعی
نوباده گلبن جوانی عشق هست * سرمایه ملک جاودانی عشق هست * چون
خضر گر آب زندگانی طلبی * سرچشمه آب زندگانی عشق هست * هر چند
هیچ سری ما این سودا جانی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف
بهر شکم پرستی ندهند و بهر خسیسی نه نهند که ایشان بنماز و روزه راضی
شده اند و از کمال درجات و شرف مقامات محروم مانده بیت گنجیست حسن تو
و خلقی هست منتظر * انکار دولت هست اکنون تا که را رسد * دل خوش دار
و امید پیش نه که در لطف باز است ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه بخواجه ابویزید
قدس الله سره العزیز نبشت که کسیکه غافل هست و همه شب بخسپد بمنزل رسد
جواب داد که اگر با لطف بجهد برسد گفته اند همه سرها پیاده آدمیان فرو نخفتند
ذره از حقیقت بر سر نیاید همه زوایای بشر را باز جستند مقدار سر سوزنی پاکی

روی تمرد دشمنی آفریده است که روی یقین را مسخر باشد عادتی و مجازی آفریده است
که بر روی حقیقت گرد می باشد شرکی آفریده است که با توحید در منازعت است
نفاقی آفریده است که با اخلاص در دعوی برابر است آنجه در هر دوستی هزار دشمن
آفریده و آنجه در هر صدیقی هزار زندیقی آفریده هر کجا مسجدی است کلیسا در برابر
او بنا کرده و هر کجا صومعه است در مقابله او خراباتی ساخته و هر کجا طیلسانی است
در مقابله او زناری هر کجا اقراری در مقابله او انکاری از شرق تا غرب
بر زینت و نعمت کرده و در زیر هر نعمتی تعبیه محنتی و بلیتی ساخته بیچاره خاک
چیست این همه میکند ولیک از بیم سر در از هره نی که آه کند ۞ والسلام ۞

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفرید
بعبارتی دیگر برادرم شمس الدین را حق تعالی بطاعت خویش آراسته
گرداند بمنه و فضله سلام و تحیت از کاتب حروف مطالعه فرماید و مقصود
خدمت برادری گشت که تجرید و تفرید مرید را شرط راه است تجرید از علایق
و خلایق بود و تفرید از خود در دل غباری نه بر پشت باری نه با کس شماری
در سینه بازاری نه بهیچ با هیچ مخلوق کاری نه از ذروهٔ عرش برگذشته
و از کونین رمیده و با مراد آرمیده با وجود کونین بی دوست خوش نه
و بی وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیزی گفته است لا وحشة مع الله
لا راحة مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محجوب است در عین بلا
و رنج است اگرچه کلید خزاین ممالک در دست دارد و هر ژنده پوشی و
گدائی که او را با خداوند خود کاریست پادشاه دو جهان است هر چند نان شب
ندارد و ازینجا است که خواجه سری سقطی رحمة الله علیه گفتی اللهم مهما عذبتنی
فلا تعذبنی بذل الحجاب خداوندا هر گاه که مرا عذاب کنی بهرچه خواهی کن بحجاب

خود عذاب مکن اے برادر حقیقت دوزخ ہمین ہست چنانکہ قرآن مجید اشارت
میکند از عذاب کافران کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون نکتہ سوخته در عذاب
حجاب آمد گفتہ بزرگانست اگر خیمۂ وصل فرداد در دوزخ نصب کنند طالبان مع
مریدان او آتش دوزخ را توتیار دیدۂ خود سازند و اگر یک لحظہ در فردوس
اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ دوزخیان بر ایشان رحمت
کنند سر اینمعنی ہست کہ گفت بیت با تو دل مسجد ہست بیتو کنشت ٭ بیتو دل
دوزخ ہست و با تو بہشت ٭ مقصود آنکہ چون جلال و عظمت حق مرید را
معلوم گشت و در طلب دامن او بگرفت و دانست کہ من لہ المولی فلہ الکل
ومن فاتہ المولی فاتہ الکل و دید کہ از ہر چہ جز حق ہست چارہ ہست اما از وے
بہیچ حال چارہ نیست چنانکہ بموسی علیہ السلام وحی کرد انا بدک اللازم
من ناگزیر توام از ہمہ چارہ نیست ہر آئینہ لوح دعاوی بشکند و دیدہ
منی و لی بر کند موت و حیات در دیدۂ او یکرنگ گردد رد و قبول و مدح
و ذم در حرا از وے ہم سنگ بود دوزخ و بہشت را در حاشیۂ دل او گذر نہ
دنیا و آخرت را در سینۂ وی جاے نہ برلے حبہ و جبہ و لقمہ بمخلوق گردن
ننہد غواص بلند ہمت کہ با دریای محیط غواصی و جان بازی کند گوہر شب افروز
در معاوضۂ آن بدست آرد و بدو چراغ مختصر پیرزنان کے تن در دہد
مقصودش درگاہ آلہ بود و دست دلش انما سوی اللہ کوتاہ پاے
طلبش ہمیشہ در راہ مرگ جاہ و کرامت پے کردہ و تختہ ننگ و نام و سلامت
پاک شستہ و ردش این بود کہ لو زاحمنی العرش لمحقتہ اگر عرش مجید پیش
ہمت من آید پیستش کنم ولو اقبلنی الکون لہدمتہ اگر دنیا و آخرت خود را
بہمت من نماید لکدمال مدمش کنم عیشش این بود کہ ہر لحظہ بر طور سینا ر طلب

بر می آید دم موسی وار نعرۂ ارنی میزند و از حضرت مطلوب از راہ غیرت جواب
لن ترانی میشنود زہی کار و زہی سودا ر آب و خاک رباعی مارا بجز این
جہان جہانی دگر است ٭ جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ٭ قلاشی
و رندیست سرمایۂ عشق ٭ قرائی و زاہدی جہان دگر است ٭ چون مرید صادق
را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوہ گریش در عالم ہمچنین کند کہ یا داود
اذا رایت طالبا فکن لہ خادما پیغامبری چون داود علیہ السلام او را خادمی
بود پس توان دانست کہ دیگران را چہ باشند یعنی مرید را بدرجہ درجہ حاصل
آید بمرتبہ مرتبہ پدید گردد یکبارگی کرا تواند بود الا من شاء اللہ ہر کہ خواہد کہ
قرآن مجید محفوظ و مقرو او گردد لابد از الف و ب و ت آغاز باید کرد تا بتدریج
بقل اعوذ برب الناس رسد ازینجا بیشتر بیشتر تا بدستے قاری و حافظ قرآن
گردد سنت خداوند جاری براینست چہ باید کرد سر اینمعنی است کہ گفت
بیت تو فرشتہ شوی ار جہد کنی از پے آنکہ ٭ برگ توتست کہ گشت است
بتدریج اطلس ٭ و از افلاس ہیچ استعدادی و از ادبار و آلودگی خویش
بہزیمت نباید شد نظر بر قدرت و فضل باید داشت اگر خواہد ہزار ہزار کلیسا و
بتخانہ را کعبہ و بیت المقدس گرداند و ہزار ہزار عاصی و فاسق را حبیب اللہ و خلیل اللہ
خطاب کند و علتی درمیان نہ و اگر خواہد بیک لمحہ ہزار ہزار کافر را مومن گرداند
و ہزار ہزار مشرک و بت پرست را موحد گرداند و علتی درمیان نہ و ہزار ہزار
لعنتے را رحمتے و ہزار ہزار خراباتے را مناجاتے کس را زہرۂ چون و چرا نہ
فرد بسا پیرِ مناجاتے کہ بر مرکب فرو ماند ٭ بسا رندِ خراباتے کہ زین بر شیر نر
بندد ٭ چند مکتوبات کہ نوشتہ است تفکرے و تدبرے بکنند و کرامات مطالعہ
نماید انشاء اللہ تعالی کہ در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی [illegible]

شکن شود و ثمرات و تاثیرات در جوارح پدید آید و ظاهر بدان محلی گردد بفضله
وکرمه بالنبی وآله اجمعین آری برادر ما نیم در بلاء خود مانده و عالم در بلاء ما مانده
مصطفی را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم گفتند ترا فرستادیم تا در بلات افگنیم
وخلق را تبو در بلا افگنیم تیغ برگیر و مردانه میزن و میخور گاه بروز بدر وگاه روز احد
گاه هزار گونه خلعت وگاه شکنبه اشتر در قفا ای محمد میگوئی که بوی خوش
دوست میدارم اینک شکنبه اشتر در مقابله آن میگوئی که زنان را دوست
میدارم اینک افک عائشه رض در مقابله آن عقلها سرگردان فکرها و خاطرها
سراسیمه وحیران که جلال وجمال او با این مشتی خاک و آب چه میکنند مثنوی
ای گشته اسیر در بلایت ۞ آنکس که زند دم ولایت ۞ جبه جان و دل و جگر
نه بینم ۞ در گردش چرخ آشنایت ۞ عشاق جهان شدند والله در عالم
عز و کبریایت ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و سوم
در پاگذاشتن راه دین برادرم شمس الدین بداند که راه دین
را از فضیحتهای خویش پاک باید داشت و خارهای انسانیت را باید برید
وجشنت خویش را از راه باید گرفت و آفتهای بشریت را از در بیرون
باید کرد تا زندگان گفته اند هر که بر مراد خویش قدمی نهاد که نفس وی
نزدیک وی از حق عزیزتر باشد مومن نبود ولی و محب کی بود از نجاست
گرگفت فقطم نفس بی فرمان من بار بار سوالی کشید ۞ دوستی چند ام
این نفس و دشمن دار را ۞ دوستی با جاه و منزل کرده ام تا این زمان ۞
شکل پروانه که او هم نور داند نار را ۞ گفته هر زه گانست اگر طرفة العین نفس را
دست وهی هزار زنار بر میان نهد و هزار بت در پیش نهد باید که او را بهیچ
وجه اهل خبر ندانی اگر صد هزار سال هر نفس را قهر کنی یکبار که بمراد وی

قدم نهی همه اسلامت بر زمین زند بیت غمزهٔ توبه فریبش زاهد صد ساله را
موی پیشانی گرفته پیش خمار آورده تا گفته اند نفس بین خدا بین نباشد
و همه بلا ابلیس را از نفس دیدن آمد و کسانیکه دعوی خدائی کردند همه از
نظارهٔ نفس آوازه دادند درگاه توبه برای این کار هست تا درین قدم در نهی و
از بلای نفس خویش باز رهی ای برادر بقطع بدان که راه دین را از آفت
نفس نگاهداشتن فرض عین است و جز بواسطهٔ توبه آن آفت بر نخیزد و
این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده است خلعت
آدم کر فتح باب بود جز درگاه توبه نبود عزیزان طریقت گفته اند اگر صد هزار
خزینه دولت و سعادت بر ذریت آدم نثار کردندی چنان نبودی که آدم را
بدین سراپردهٔ قهر در کشیدند که وعصی آدم ربه اگر او قدم عصمت درین طریقه
تقدیر نهادی هرگز در توبه بر فرزندان او گشاده نگشتی این تعبیهٔ قدرت
بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را که بدین صفت در خزینهٔ
خلقت آورده باشد که خلقت بیدی اینچنین خلقت را کم ازین کلاه و قبا
نباشد که وعصی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم چرخ
نه پیل در مان میزندش قافلهٔ محتشمان میزندش کس نه بدین داغ تو بوی بوی خوش
کو برین باغ تو بودی و من خیمه چه در فردوس اعلی و دار السلام نواخت
الطاف قدرت شده همه بر آدم عاشق شدند برای آنکه هرگز حیوان او عجوبهٔ
قدرت ندیده بودند همه دستهای عشق بر دامنش محکم کردند آدم بلند همت
را دل از ایشان بگرفت زانچه بسرای حکم سیاست نه در بار حکم می بایست
کشید و بهشت سرای ناز است طاقت کشش بار حکم نداشتی گفت بار خدایا
ما را بهانه بایستی تا از دست حور فردوس و غلمان خلاص یافتمی درخت گندم را

بهانهٔ او ساختند و ندا بعالم در دادند و گفتند وعصی آدم ربه همه دستها از دامن
او کوتاه کردند هوشدار تا چاید صد و بست و اند هزار پیغامبر را عاصی نگوئی که
بقیاست زبانت را از قفا برون میکشند و اگر گوئی که در قرآن هست وعصی آدم ربه
بلے قرآن را رسد که سر آدم بر دار دور سد که تاج عصمت بر سر نهد اما ترا و مرا
و امثال ما را از سد محمد شاه را رسد که خواجه جهان را گوید آنچه گوید اگر من و تو
همان گوئیم سر در میان نبود آے برادر راه آدم نا رفته حدیث آدم نتوان
کرد آدم را اندوه دین دامن گرفت و دار السلام بدار الملال بدل کردند
ندا آمد که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفا را فرو توانی گذاشت
نام نیکو را داغ عصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت نعلین طلب توانی ساخت
گفت انیهمه را کمر بستم اندوه این حدیث را بر ما زوال نگردان بر خویشتن
چنین خروجی کرد و ملک فردوس با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیت
بهشت و کوثر و حور و جانیان و جهان ؛ اگر دهند مرا بے تو رایگان چکنم ؛
من و تو خود جز بر خویشتن منزل نکرده ایم و جز بخدمت خود کمر نبسته ایم
و جز خطبهٔ خویش نخوانده ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یابیم کسی نسبت با
میراث ندهند پس دیر هست که دمار از نهاد ما بر آمده هست و خاک حرمان
و خسران بر فرق ما بد روزان ریخته هست دستی بر دار و از سوز دل بگو
قطعه هر کسے در کعبهٔ وصلت رسید ؛ من بماندم در میان و ایمان ؛
چون کسان کز لائق رحمت نیم ؛ لعنتی نفر ست بر ما ناکسان ؛ آنرا که
بارگاه تو به آشنا نیست در همه احوال از میراث آدم او را نصیب نیست
نگر تا نگوئی که توبه وقتی باید کرد که معصیت بوده ای برادر چون ما خود مین
معصیتیم بر ز چیزی دیگر سے باید آخر نشنیده شعر اذا قلت ما اذنبت

حالت محبتیه ؛ وجود ک ذنب لایقاس بها ذنب ؛ آنها که معصومان درگاه اند
در حق ایشان انیست لقد تاب الله علی النبی وموسی را علیه السلام چه جای
معصیت بود که گفت تبت الیک ومصطفی گفت صلی الله علیه وآله وسلم انی
استغفر الله کل یوم مائة مرة ای برادر چنانچه مرا وترا توبه از فسق ومعصیت
باید کرد همه بقانرا از صدق خود توبه باید کرد چنانکه عابد عهدانرا از
جفا توبه باید کرد همه وفاداران ومخلصان را از وفا واخلاص توبه باید کرد
چنانکه نفس پرستانرا از خدمت هوا توبه باید کرد همه خداوندان دل را
از مراقبت احوال خود توبه باید کرد گفته بزرگانست چنانکه معصیت
بباید کرد طاعتها باید آورد واز همه توبه میباید کرد اگر گوئی معصیتهارا
می باید کرد پس بزرگان میگویند صدقها واخلاصها وطاعتها بعالم
بے باید آورد چونکه آوردی همه را بر باد بے نیازی بر باید داد نیست
که گفت خشنودی تو نخواهی بتسبیح ونمازی ؛ که تا خوشنود گردد بے نیاز غنی
نمازت توشه راه دراز هست ؛ مے او از نمازت بی نیاز هست ؛ فردا همه
مملکت بیک گدائی دهد عجب نبود فردا گدایان این امت را بپایه عرش
بنشانند آنگاه گویند یا ابناء الماء والطین بما عرفتم رب العالمین اے
فرزندان آب وگل بچه شناختید پروردگار را چنانکه گویند بار خدایا
بدانکه ملک آسمان وزمین ترا بود فرمان آید هرچه در آسمان وزمین است
بگدائی دادیم گویند بار خدایا بدانکه ترا ملک عرش هست فرمان آید که
گدایان امت محمد را بر عرش تکیه گاه ساختیم تا بدانید که پادشاهی ما بدان
مختصر هست که در دامها و دانش شما گنجد در حال همه خواهند که از دانش
وتوحید ومعرفت خویش توبه کنند ولکن در بسته باشد در خجلت معرفته

خویش بمانند تا چنانکه اهل دوزخ از صعوبت سلاسل و اغلال زخم میخورند
ایشان از خجلت توحید و معرفت مختصر خویش زخم میخورند ازینجاست که گفت
بیت گر زاهدان بقبلهٔ روی تو بنگرند ؛ ای بس نماز ها که ز حیرت قضا کنند ؛
اگر بقیامت گویند که حق لا اله الا الله چون گذاردید گویند ما را بندهٔ دین
آفریده اند در بند دین بوده ایم خداوندا ما را صفت اینست که لا اله الا الله
از دور رسید تا بنعت کرم از ما نیابت دارد که لا یعرفه غیره ای برادر
کاری نیست که بدین عقل بسر آن کار توان رسید همه عقول و اوهام
درین درگاه بی شده است سر اینست که گفت بیت وهم تو پای بسی
ره نوشت ؛ هم ز درش دست تهی بازگشت ؛ به گفته بزرگانست که اگر همه انبیا
و صدیقان روی زمین و مقربان و معصومان آسمان تا ابد الآباد زبان عصمت
بشرح توحید وی بگشایند آخر ختم فصاحت بدین کنند که نستغفر الله از آنچه
گفتیم ای برادر اگر عصمت همه پاکان و اخلاص همه معصومان را لباس طینت
تو سازند نگر تا فریفته نشوی و اگر هزار تیغ قهر بزهر حسرت آب داده بر فرق تو زنند
نگر تا بهزیمت نشوی آن گوی که سوخته گفته است نظم حاشا که دلم
از تو جدا خواهد شد ؛ یا با کس دیگران آشنا خواهد شد ؛ از مهر تو بگسلد
گرا دارد دوست ؛ و از کوی تو بگذرد کرا خواهد شد ؛ پسر که درین سرای
خویشتن را بآتش توبه سوخت بالقطع او را بآتش دوزخ نباید سوخت
هر چه از خویشتن میدانی از عیب و هنر همه را بآتش توبه بسوز امروز
تا دستگاه تو این فتوی باشد التایب من الذنب کمن لا ذنب له و از سوز
دل میگوئی مناجات الهی رحم کن کالودگانیم ؛ بچون دل جگر پالودگانیم ؛
رو لیسه شنوانده کر ما ؛ که مشتی سر بسیم اندودگانیم ؛ یکی پروردگارا بخشندگی

کہ ما بر خویش نابخشود گانیم بہ آبِ خاری کہ امروز از راہ دین بیباید گرفت اگر
برنگیری روزی این خارہ را تیری سازند و بر دل و جگرت زنند نہ بینی چون موسیٰ
علیہ السلام بدولت مکالمت وکلم اللہ موسیٰ تکلیماً رسید صد و بست و چہاردہ
کلمہ بیواسطہ بر وگذر کرد از فرق سر تا ناخن پاے ہمہ گوش شدہ بود تا ہمہ
اعضائش ہمچنان میشنید کہ بگوش ہر کلمہ بر وگذر کردی نیست و مست گشتی و
ہر بار ہست و ہشیار گشتی این زخم را بر دل او زوندی وقتلت نفسًا
یا موسیٰ لے وحی ما قبطی را چون ہلاک توان کرد اگر عقوبت ہفت درکہ دوزخ
بر دیدۂ موسیٰ نہادندی چنان نبودی کہ فعل او را در ان ساعت عرضہ
کردند چنان نواخت و چنان خلعت خواری کہ موسیٰ علیہ السلام در راہ
خویش گذشتہ بود قصد دیدۂ دولت او کرد و قصۂ عمر رضی اللہ عنہ شنیدۂ
کہ شمشیر کشیدہ می آمد و میگفت تا ما باشیم کرا زہرہ کہ لات و عزا را ثنا سزا گوید چو گشتی
را بر لات و عزی عرضہ کرد و بر ایشان سوگند خورد کہ اینک میروم و سر محمد را
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم مے آرم القصہ تا روزی آن تیغ کشیدہ با او کار خویش
کرد ہر گاہ عمر رضی اللہ عنہ بحکم جہتری در میدان ولایت جولانی کردی در سرش
این ندا کردندی کہ نہ تو آن عمری کہ تیغ کشیدہ می آمدی تا سر رسول خدا
صلے اللہ علیہ و آلہ و سلم برداری و دار الملک لا الہ الا اللہ خراب کنی عمر چنان
فرو گشتی کہ خواستی اگر زمین بشگافد خود را از ننگ این حدیث فرو اندازد
ہر بار کہ این حدیث بروی تازہ کردندی چنان شدی کہ از دوران ہفتہ
ہیچ چیز نیامدی بیطاقی ایکہ برون شدی و روی در خاک مالیدی و گفتی
خداوندا جان عمر را برگیر تا پیش آئینۂ جفای خویش نہ بیندای خاک بر سر من
و تو کہ عمر در کلیسا بت پرستی شدی و وای برین نماز و روزہ لا یجوز باللہ العظیم

که اگر چنین سگ نمی پذیرد رباعی ای فسق و فساد کار هر روزه ما ۞ و ای بر حرام کافشه و کوزه ما ۞ میخندد روزگار و میگرید عمر ۞ بر طاعت و بر نماز و روزه ما ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و چهارم در تقوی

برادرم شمس الدین بداند که دروازه سعادت و در دولت تقوی است هر منزل که آراسته اند در عالم لا اله الا الله متقیان را آراسته اند و هر مرتبه که در جنت فردوس بنا فرموده اند بنام متقیان فرموده اند پس بدانکه متقی آنست که از بلا خویش رسته بود و از بند خود جسته که تا مرد از خویش باز نرهد و از هرچه نصیب نفس ست پاک نشود دوزخ را با او کار خواهد بود و ان منکم الا واردها همه خلایق را در حوصلهٔ دوزخ خواهند نهاد تا نصیب خویش از ستمردان بردارد انگاه متقیان را بیرون آرند و خویشتن پرستان را در قعر دوزخ نگونسار بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا این فتوی داده ست آری برادر متقیان در هفت طبقه دوزخ چنان روند که ماهی در آب و دوزخ را طاقت هیبت ایشان خود کجا باشد که ایشان سلطانیان اند و توقیع ایشان انیست که ان الله یحب المتقین چنانکه متقی در دوزخ نگنجد در هشت بهشت هم نگنجد و اگر گوئی کجا گنجد فضا است که آنرا فضای ربوبیت گویند محشر متقیان آنجا خواهد بود سر انیست که گفت

غزل ما چو فردا شهیم در همه مصر ۞ چه غم امروز اگر بزندانیم ۞ تو چه دانی که ما چه مرغانیم ۞ هر نفس زیر لب چه میخوانیم ۞ گر بصورت گدای این کوئیم ۞ تو بمعنی نگر که سلطانیم ۞ گرچه خود مفلسیم در ظاهر ۞ تو بباطن نگر که ما کانیم ۞

مگر این آیت در قرآن نخوانده یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تا پنداری که آن پادشاه را جز بهشت سرای نیست این نشنیده که آن پادشاه انبیا صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم دوستان را چه شربت چشانیده ست حاکیا عن الله تعالی

اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی
قلب بشر آن باز نموده است که اگر رحمت بهشت و آفت دوزخ از میان
برگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان در احکام الوهیت پدید نیاید نظم
زهی ساحت که گر عالم نبودی ؛ سر موی ازانجا کم نبودی ؛ نه هرگز
کبریایش را بدایت ؛ نه ملکش را سرانجام و نهایت ؛ اسرار قرآن را
بعقل رکیک خویش در نتوانی یافت و اگر خواهی که شمه ازان بدانی
بعون قرآن بشناس قوله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
بدانکه هیچ هجرت درین عزیز تر ازان نیست که کسی از خویش هجرت کند
تا از همه آفرینش باز رهد زیرا که آفرینش را بعمر چندان کار بود که مرد
با خود مانده است چون بعنایت توفیق مدد یافت از خویشتن رست آفرینش
را رست خوش باد که مرد رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند ان تعلقت
بذرة او تعلقت بک ذرة فانت فی حجابها تا یکذره از اوصاف تو ترا گرفته است
بنده آنی تا از سر اوصاف آزاد نگردی تقوی ترا روی ننماید که سنت وی
آنیست که همی تو خواهد چنانکه گفت بیت دلبری جانانت اگر آرزوست ؛ در گذر
از خورده بسیار نیست ؛ اما چنان نیست که گوئی جاه باید و حشمت دنیا باید
و ناز و نعمت باید و تقوی کلا و حاشا نبینی که پیغمبر علیه السلام انا اغنی الاغنیاء
عن الشرک این کار شرکت نپذیرد عزیزی گفته است فرد آنکس که
یار من همی مد نکرد ؛ گو در منگر که عشق شرکت نبرد ؛ تقوی ملک عظیم منازعت
نپذیرد و دین غیور است شرکت بر ندارد نهاد خواجه تعلقی عظیم دارد و سد راه
تقوی شده است تا این سد سدید دلتی را پست نکنی از متقیان هرچه
گوئی از تو مسلم نیست هرچند با خویشتن آشناتر میشوی این سد بدبختی

و بند بید دولتی محکم تر نشود تا با خود تو آشنائی از وی بیگانه، از خود بیگانه شو
تا با او آشنا گردی هر دو ره های سد خویشتن ماند کو خواه مرقع بپوش و سجاده برگیر
خواه قبا بربند و تیغ بردار هر دو یکی است و این سد بدبختی خبر در سایهٔ میر یحیی است
نتوان کرد و این بادیهٔ خونخوار را جز به بدرقهٔ صاحب دولتی نتوان برید
آنست که گفت **قطعه** زنهار تا نیائی بی مرد اندرین راه ٭ زیرا که این بیابان
خونخوار می‌نماید ٭ که مرد ره شو تو بر بوی گل چه بوئی ٭ رو باز کرد کاین ره
پر خار می‌نماید ٭ تقوی آنست که هیچ آفریده به چشم تهاون ننگری اگر موری
تو گیرد و هیچ نداری که پای بر وی نهی و در آثار آمده است که امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه وقتی در راهی بگذشت کناره نعلین او بموری رسید مجروح
گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن مور را که دست و پا
میزد و علی رضی الله عنه با دل پر درد در پیش او بنشست و میگریست و لرزه
بر اعضای او افتاده چنانکه بیطاقت گشت آن مور خسته بحیلتی خود را در سوراخ
افگند علی رضی الله عنه با دل پر درد از آنجا برخاست چون شب درآمد
حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید که بانگ بر وی میزد
و میگفت یا علی چرا گوش هوش بخویشتن نداری که امروز در هفت آسمان
مظلم خصومت تو بوده است آن مور که تو پای بر وی نهادی از صدیقان
حضرت بود و سرور اجناس خویشتن بود از آن روز باز که او را آفریده اند
طرفة العین تسبیح و تحمیدش از حضرت منقطع نشده است مگر آن روز که تو قدم
بر وی نهادی گفت از سیاست حضرت عالم صلی الله علیه وآله وسلم لرزه بر دل
من مستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تدبیر من چیست
و چگونه بود گفت یا علی بجای خویش باش و دل بجای دار که همان مور عذر تو

از حضرت خداوند باز خواست و گفت الٰهی تو قصد او در کارها معتبر کرده علی را در آنچه رفت هیچ قصد نبود او را بمن بخش بشفاعت آن مور تا اگر شجاع درگاه مائی بر فتراک منت او بستند و از تو عفو کردند یا علے اگر شفاعت آن مور نبودی آبروی تو درین درگاه ریخته شدی آیین دانی چیست از حق خویش درگذرند اما از حق دوستان خویش درنگذرند بهشیار باش که هیچ ذره نیست در آفرینش که دروا بحدیث بر و گذر نکرده است چنانکه گفت **نظم** هرچه تو بینی از سپید و سیاه ٭ بر سر کاریست درین کارگاه ٭ تنگه کن ذره ذره گشته پویان ٭ بحمد ش نکته توحید گویان ٭ تا بدانی که خدای را عزوجل با آفریدگان خویش سرهاست و کارهاست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و ان من شیء الا یسبح بحمده شاهد بنده است سرانیست که گفت **نظم** بذکرش هرچه بینی در خروش است ٭ ولی داند درین معنی که گوش است ٭ هزاران قطره زین دریا برآمد ٭ بدین درگه بزانو اندر آمد ٭ بعجز خویش میگویند ای پاک ٭ تو کی معروف عارف ما عرفناک ٭ هرگز دیده دولت برین ورق نیفتاده است که وما یعلم جنود ربک الا هو اگر برقع جهولی از دیده فرو کشائی همه عالم بجمال بندگی او آراسته بینی و اگر از صفت ظلومی برون آئی همه آفریدگان را در طلبش دوان و پویان بینی ازینجاست که خواجه نظامی رحمة الله والغفران گفته است **بیت** معرفت از آدمیان برده اند ٭ آدمیان از میان برده اند ٭ چون حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ازین اسرار خبر کردند پیوسته از حضرت این خواست میکرد ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود را بمن چنان نمای که هستند تا بر ما چیزی نرود که گوهر عصمت ما در سر آن شود صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفتی اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه

وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه بارخدایا حق را بمن حق نمای وچون نمودی
درگذاردن آن توفیق ده باطل را باطل نمای وچون نمودی ازان عصمت
ارزانی ده واشارت برنیست که اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه
چون به بنده نیکوئی خواهد عیبها او را بدو باز نماید وگوید بتخانه دیدی درگذر
آخر دیدی که زمین خرابات بود روزی چند برآید از وی مسجدی کنند
این حق است حقیقت آنست که سینه اش را بدل کنند که گفته اند که سینه
که بتخانه بود مسجد کنند عزیزتر ازان بود که از مشرق تا مغرب رنگ کعبه
کنند ای برادر اگر وقتی ترا گویند که دعای تو مستجاب است که خداوندا
مرا از پیش من بردار یقین بدان چون ترا از پیش تو برداشتند امید
همه نیکوئیها بود وچون ترا در پیش تو داشتند جز خودپرست توانی بودن
وشیطان آن بود که خودپرست بود صورت چنانکه خواهی گو باش
خواه در صورت ملک باش خواه در صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین
خواه در فردوس خواه در دوزخ وخودپرست آن بود که از خود نگذشته بود
بدین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو برون از حد است ٭ هیچ
حجابیت چو پندار نیست ٭ پرده پندار بسوز وبدان ٭ در دو جهانت
به ازین کار نیست ٭ ای برادر بدانکه محبت آب هر دو کون ببرد در عالم عبودیت
بهشت ودوزخ را قدر است اما در عالم محبت یکذره هر دو را قدر نیست
هشت بهشت که آدم صفی را علیه السلام داده بودند که بدانهٔ گندم
فروخت درخت همت در سرای اندوه نهاد فردوس نخواهیم جز زلف تو زنجیر ٭
زهی دیوانه عاقل که مائیم ٭ بر داؤد پیغمبر علیه السلام وحی آمد که یا داؤد
ذکر من مر ذاکران را و بهشت من مر مطیعان را وزیارت من مر مشتاقان را

و من خاص مر عاشقان را ای برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بهشت و دوزخ
در حدیث محبت چنان فرود رفته است که نه امروز بر آید و نه فردا اما اینجا حدیث
در حوصلهٔ هر کس نگنجد و این شربت کام هر کسے نچشد سر اینست که گفت بیت
هر نفسے حوصلۂ ناز نیست ٭ هر شکمی حاملۂ راز نیست ٭ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شصت و پنجم در صدق برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی

بداند که خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه فرموده است الصدق سیف الله
تعالی فی ارضه ما وضع علی شیء الا قطعه راستی شمشیر خدای است اندر زمین
بر هیچ چیز نیاید الا آنرا ببرد و صدق دیدن مسبب باشد نه اثبات سبب چون
سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود که حقیقت ایمان جز حق ناخواستن است
چنانکه گفت اعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا پس هر که دعوی کرد که مرا صدق ایمان
هست دعوی کرد که مرا غیر وی بکار نیست و دلیل درستی دعوی آن باشد
که اگر غیر حق چیزی بباید بر نگردد و اگر برگردد اندر دعوی کذاب باشد ازینجا است
که گفت رباعی دل را طمع وصل بلا را سپر است ٭ جان در دوم قهر هجر او
پر خطر است ٭ بیرون ز وصال و هجر کاری دگر است ٭ همت چو بلند شد
همه درد سر است ٭ وقتی خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه از بیت المقدس
می آمد شخصے دید از دور در دل خود تقاضای یافت که از وی سوالی کند
چون نزدیک رسید دید پیر زنے با عصای و جبهٔ پشمین پوشیده گفت
من این گفت من الله از کجا می آئی گفت از نزد خدا گفت الی این کجا میروی
گفت الی الله بسوی خدا پس دیناری بیرون آورد تا او را بدهد دست
بر روی شیخ جنبانید گفت ای ذوالنون این چه صورت است که تو را بسته است
من کار از برای خدا کنم و از غیر وی چیزے نستانم چنانکه نپرستم جز وی را نستانم

جز از وی این بگفت و غایب شد مرید را همت چنین باید سر انیست که گفت بیت
همت از انجا که نظر ها کند ⁂ خوار مدارش که اثر ها کند ⁂ آنکه گفت من کار از برای
او بکنم این دلیل صدق محبت وی بود که خلق اندر معاملت بر دو گونه اند یکی آنکه
میکند و پندارد که از برای او میکند و انهمه از برای خود میکند هر چند که هوای
وی ازان منقطع باشد ثواب آنجهانی بایدش و دوم آنکه ارادت ثواب و
عقاب آنجهانی از معاملت وی ساقط باشد انچه کند خاص تعظیم فرمان کند
و محبت حق تعالی متقاضی وی باشد ش سر انیست که گفت قطعه دنیاست بلا خانه
و عقبی هوس آباد ⁂ ما حاصل این هر دو بیک جو نستانیم ⁂ این فتنه بد بنا شد و
او غره بعقلی ⁂ ما فارغ ازین هر دو نه اینیم و نه آنیم ⁂ و گفته اند اندر طاعت مر
مطیع را نصیب وافر تر ازان باشد که عاصی را در معصیت که راحت معصیت
یکساعت بود و راحت طاعت همیشه و خداوند را از مجاهدت خلق چه سود و از
ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابو بکر رضی الله عنه گردند سود ایشانرا
دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشانرا دارد چون صدق مجرد را
بدین مائده بنشانند که اهل القرآن اهل الله و خاصه قوت ایشان از مائده
قرآن بود و اهل الجنة و خاصة دیگر اند اما ارواح پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل
در وجود آمده است و نفخت فیه من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن
پدید نیاید و کسیکه بر مائده قرآن نشست کدورت این نهاد که مرکز آفت است
نتواند کشید تشنه مرگ گردد تا که آید آن رسول مبارک این کدورت
از پیش وی برگیرد تا او بصفای اندوه و باد درد طلب خویش بار یابد تا ابد
بر مائده لطف بمشاهده محبوب نشیند و اول علامت از علامات این گروه ائمه
طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گردد و بدرد آن روزگار میگذارد و

منتظر آن باشد تا ناصیهٔ مبارک عزرائیل از کدام جانب پدید آید باستقبال پیش
باز شود عزرائیل بر چنین کسیکه آید برای آن آید تا این سد بند وقتی را که
نفس گویند از پیش برگیرد اما بر گرفتن جان او کار عزرائیل نیست او این
دولت دارد که الله جو فی الانفس حین موتها حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
وصحبه وسلم چون گفت که رفیق اعلی ای و اشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان من
از درد عشق بگداخت و شوق من بجدی رسید که قالب نبوی نمیتواند کشید
تا جبرئیل آمد یا نبی الله عنان شوق باز کش که ما این کار را در ربیع الاول حکم
رانده ایم برای درد دل تو نخواهیم گردانید ازینجاست که گفت همیت طرفه
سر و کار هست که بر وعدهٔ معشوق ؛ صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد ؛
ای برادر در عالم هیچ درد صافی تر از درد آرزومندی بجلال عز و جل
نیست چنانکه آرزومندی گفته هست **نظم** منم و هزار حسرت که در آرزوی
رویت ؛ همه عمر در غمت رفت و نرفت هیچ کارم ؛ اگرم تو دست گیری بپذیری
انیست دولت ؛ و اگر نه رستخیزی زهمه جهان بر آرم ؛ دردی که اگر ذره
بر کون تابد در مملکت کسی را بیماری نماند استاد ابو علی دقاق گفت رحمة الله
علیه در بدو ارادت خویش در شهر خراب میگشتم چنانکه عادت مبتدیان و
مریدانست در مسجدی خراب در آمدم پیری دیدم که خون میگریست چنانکه
زمین از خون دیدهٔ او تر گشته بود گفتم یا شیخ ارفق بنفسک با خویشتن رفقی
کن یا شیخ ترا چه رسیده هست گفت ای جوانمرد طاقتم بهرسید از آرزومندی خطوند
و عمر آخر رسید سر انیست که سوخته گفته هست **بیت** مردم در آرزوی رویت
روی نه دیده رویت ؛ حاجی براه رفته واد کعبه باز مانده ؛ حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم در وقت نقل این دعا کرد و گفت اللهم اغنی

علی سکرات الموت جان من برداشتن نه کار عزرائیل است پس خداوندا عونی
بکن تا ما از جان خود باز رهیم بیت جانا فداے دوستی تست جان من ؛
عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است ؛ ای برادر دیر است که گفته اند
که افسانه دیگران شنیدن جز درد سر نباشد پیش گرسنه صفت طعام کردن
جز حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدمی زن و جانی کن و سری در باز
نیست که گفت فرد از گفت و گو نیابد وصلش کسی محال است ؛ بحر محیط
هرگز در ناودان نگنجد ؛ هر دل که ماوای عشق مرگ گشت همه ابواب
سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت و دواعی شهوات را که سد و بند این
راه است جز باندیشه مرگ بر نتواند داشت پیری بوده است که او را ابوالاولاد
گفتندی نام او کلیب بود رحمة الله علیه و کلیب بتازی تصغیر سگ بود و نیز
علت برسام داشت و با اینهمه او را قلتی عظیم بود که ده شبانروز بر آمدی
که یک لقمه نان بدو نرسیدی خیر نساج گفت رحمة الله علیه روزی بگرد صومعه
او میگشتم آواز او بگوش من رسید که با حق مناجات میکرد الهی هذا اسمی
کلیب و هذا جسمی مجذوم و هذه قلتی و عهد این جبرئیل حتی یری مبارزتی
الهی نام من سگی است و علت من جذام است و شعار من فقر و فاقه تا چندین
بلا کجا است جبرئیل تا مبارزت من بیند بیت عرش روانی که برین رشته اند ؛
شهپر جبرئیل برو لبسته اند ؛ ای برادر حق تعالی یگانه است والمؤمن موحد
یعنی یگانه است حق تعالی چون وحدانی الذات است نه پسندد که مومن باشد
نا یگانه دلیل برین کلمه شهادت است که نیمی از وی تبرا است و نیمی از وی
تولا است لا اله تبرا است الا الله تولا است بهمان مقداری که از غیر حق تبرا
تبرا است بحق تولا است از نیجا نالید هر که گفت فرد گو آتشی که بردی

این خرقه را بسوزم ؛ کین خرقه در بر من زنار مینماید ؛ پس هر که دعوی مومنی
کرد در سر خویشتن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سروی ازان گریزانست
بداند که در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سر خویش را جویان
بیند و هر چیزی که بحق رساند ازان گریزان باید بر ایمان خویش او را گریه
باید کرد که اینکس یا مسلوب الایمان است یا بر خط سلب است سر اینست که
گفت بیت هنوز از کالف کفرت خود خبر نیست ؛ حقایقهای ایمان را چه دانی
تا بزرگی چنین گفته است همه جهان دعوی عاشقی و محبت میکنند و لکن چون
نیک در دعوی نظر کنی همه معشوقی میکنند نه عاشقی که چون دعوی محبت کرد
صدق دعوی آنست که از همه مراد خویش پاک بیرون آید چون مراد طلب کرد
محبوبی همی جوید نه محب همی باشد معاملت او بتکذیب دعوی او گواه است پس
ازینجا دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را اندر کونین
جز محبوب بیکنده مراد باقی نباشد اهل اشارت در ین آیت گفته اند یا ایها الذین
آمنوا آمنوا مومنانرا خطاب کرد بایمان آوردن با وجود ایمان از ایشان
معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق
و اقرار است و تحقیق صدق و اقرار جز دی نادیدنست و بغیر وی نانگریستن
پس چون چشم بجز وی نگریستی چنان گشت گوئی از ان اول رجوع کردی
بنده از نگریستن خالی نه همی گوید ایمان تازه کن چون نگریستی اندر مرئی همین
و لکن اندران صانع مرئی ببین تا هر خطرتی و لحظتی که بنده را پدید آید از وی
اعراض کند و بحق باز آید ایمان وی تازه همی باشد آی برادر چه سعادت
بود ترا او را ی آنکه گوید ترا ای مشتی خاک مرا باش از دل پاک ای قطرۀ مار
هین جز مرا مگزین ای مختار صلصال قدم نه در روضۀ وصال و چه دولت بود

آب و خاک را و رای آنکه در روزی پنج بار بار گیر وصل بحکم فضل بر در کلبهٔ عجز تو
میفرستند و این ندا در عالم میدهد که قسمت الصلوة بینی و بین عبدی ازینجاست
که گفت **بیت** این آب نه بس مرا که بنده خوانند ٭ خاک سر کوی استقامت دانند
موسی علیه السلام که کلیم حضرت بود چهل شبانروز در عین انتظار داشتند
باز چون نوبت بتو رسید انتظار بر داشتند و این قدح وصل بر دست ساقی
لطف دمادم گردانیدند که الصلوة معراج القلوب این نه تفضیل است بر
انبیا ولکن من کان اضعف فالرب به الطف ازینجاست که گفت **بیت**
دور تو زین دائره بیرون تر است ٭ از دو جهان قدر تو افزون تر است ٭
بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و ششم در ذکر نسب** برادرم
شمس الدین بداند که نسب آدم رونده را آنجا درست گردد که بعالم دل برسد
چون بعالم دل برسید عالم گردش تمام شد و آغاز روش ازینجا باشد پس
هر چه بدو برسد آن نیز بگردد چنانکه وی بگشته است در دست تصرف وی بدید آید
و آنکه شنیده بدست فلان درویش شراب شربت شدی و یا بید انجیر بدست
گرفتی بجیر خالص شدی درین مقام بود تا اگر خواهد این رونده در مال سلطانان
تصرف کند مسلم باشد و آنچه مشائخ شده اند ازینجا بود فتوی شرع است
که اگر از مشرق تا مغرب خون بسته شود نخورد مومن مگر حلال و حقیقت ایمان
نبود تا بعالم دل نرسد و اینجا اصلی است در شریعت که از آنجا نیکو فهم شود و
آن آنست که در خبر است که روزی جوانی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحبه
و سلم آمد و پرسید که روا باشد در ماه رمضان که زن بزن حلال خود نهم فرمود
روا نباشد و از پس وی پیرے در آمد و همین مسئله سوال کرد گفت روا باشد
صحابه را از ان عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکی را الحاد اشتی و یکی را

منع کردی جواب داد که آن جوان بود از آتش جوانی او بیم آفت بود و این پیر بود
پروی ایمن بودم ازینجا معلوم شد که شرع از مرد تا مرد بگردد و این همچنان باشد
که کسی را گرانی باشد کر آب باشد و دیگر کسی اگر برود فرو شود و هر کسی که
او را درین مقام افتد اگر کند او نه در سیم سلطان تصرف کند و آنکه درین قدم نرسیده
باشد در هلاک خویش سعی نماید مگر که بدستوری خداوند این قدم باشد و چون
روزگار بر خداوند آن دل گذر کند همه اجزاء دل گردد و نشاید که از آن وی
هیچ چیز از ناخن پای تا موی سر ضایع گردد آنهمه از عالم دل باشد ازینجا بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم چون موی باز کردی صحابه با یکدیگر
قسمت کردندی و هر جامه که وی پوشید از آن کار بر آن جامه وی گذر افتد
و ازینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیراهنی بمنافقی از بهر
دل پسرش که مسلمان بود داد و آن پیراهن با آن منافق در گور نهادند
صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه وآله وسلم که او را هیچ سود دارد گفت
تا تاری از آن بر جاییست او را هیچ عذاب نباشد ازینجاست که جوانان بخرقه
پیران تبرک کنند و تفرقه کنند تا هر کسی را از آن نصیبی باشد و جامه خرقه چنین
صاحب دولتی تفرقه کردن عادتی بوده است چه غرض و کسی را که گردش
تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن وی را مسلم بود
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند ازینجا بود چون
امیر المومنین علی رضی الله عنه ببصره آمد خواجه حسن بصری را رحمة الله که
یگانه عصر خویش بود ازین حدیث باز داشت تا معلوم کرد که آنچه میرود از عالم
دل میرود پس وی را مسلم داشت اندیشه کردن ای برادر اگر در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم

درحق پیران طغرا این دادند و من خلقنا امة یهدون بالحق اگر گوئی بچه دانیم
که این مدعی ست یا صاحب طغرای ازل است جواب چنین گفته اند طالب را که
قدمی در طلب درست بود او را در درون دل دیده بود که طغرای سلطان بیند
بمدعیان فرود نیاید نه بینی که اگر هزار گونه حیوانات جمع شوند و هزار گونه قوت
و غذا پیش ایشان دارند حوصله هر یکی خود گوید که قوت و خورش او کدام است
و بقوت و خورش دیگران البته رغبت نکند قرآن مجید برین اشارت کرده است
آنجا که گفت قد علم کل اناس مشربهم خدمت کفش مردان طلب اگر یابی
که از مدعیان هیچ نیاید و هیچ مدعی انکار را نشاید مدعی کیست که راه خدای
عزوجل نادیده و نارفته و نادانسته دعوی کند اشارت بدین است که گفت
وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله چون اکثر مضل بود
پس هر آئینه هادی اقل باشند و طالب صادق را چون بطغرای ازل دیده
و بند بشناسد و بمقتدای تسلیم گردد و حوصله او قات و خورش خود یافتن
گیرد و پیر در وی تصرف کردن گیرد او مرده ایست که پیرش غسل میدهد
تا آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد آنچه او را سلوک لیم
خداوند بود که او را وش گویند و الله طیب لا یقبل الا الطیب انیست ای
برادر نه طاعت است که تو طاعت میدانی چون نماز کنی و روزه داری و صدقه
دهی طاعت ما در دید ر داخل شمر خود و عادت خود و شغد باشی فرمان چنین است
وان تطیعوا تهتدوا و نمیگوید وان تطیعوا عادتکم تهتدوا پس هرچه بفرمان
صاحب دلی کنی آن طاعت است و ثمره آن هدایت است که من یطع الرسول
فقد اطاع الله خود تمام است اگر تامل کنی یک رکعت نماز که بفرمان صاحبدلی
بکنی بهتر از هزار رکعت که باعث در آن هوا و عادت بود و دیگر در که بفرمان او

روزه داری به از هزار روزه که بفرمان خود داری و یکدرم که بفرمان
صاحبدلی دهی به از هزار درم که باعث در آن هوا و عادت بود ای برادر
دران طلب که از عادت چون برخیزی و دین را چون طلب کنی اما از عادت
برخاستن و از اعمال محفوظ باخلاص رسیدن جز بخدمت کفش مردان نتواند بود
که پیر از آنجا که علم اوست چون وقت آید کمین باشد تا هر روزه قومی را از شیاطین
بیرون کند تا انگاه که لا اله الا الله رخت خود در نهاد و مرید نهد که هر کسی که بدان
حال که زاده است و بر آنچه بر آمده است واقف است و بر آنچه تلقن کرده است از
مادر و پدر سن جمله است اگر بست سال است همان و اگر سی سال است همان
و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است همان و اگر نهایت عمر است همان
خواجه سرورش است که اول روز دیده بودی مردان خدا دیگر اند و مردان
عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نپرستند و جز غفلت کاری ندارد
و جز شهوت او را معبودی نه کے برابر تواند بود با کسی که اول قدم در دین
یار خدای برگرفت آن بود که زنار گبر کے عادت برید دنیا و آخرت را در باخت
و بزبان حال گفت رباعی دیدم نهاد گیتی و اصل جهان ⁂ و از علت
عار برگذشتم آسان ⁂ و آن نور سیاه راز لا برتر دان ⁂ زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن ⁂ تا توانی در راه طلب باش بود که طلب
جمال خود تو نماید که اگر روزی طلب برقع از جمال خود براندازد هیچگه ترا
در تو نیست گردانند و از تو چندان نماند که تمیز کنی که تو طالبی یا نه از اینجا است
که بزرگی گفته است که هر طلبی که تو خود را دران میان بطالبی بینی از حقیقت طالب
دور است تا نبینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ داند که من مستم هیهات
تا نقطه از مرد مانده بود که اینقدار تمیز کند که مست است و دیگری هشیار

بکمال نیستی نرسیده است چه کمال نیستی آن بود که هستی مرد را بغارت برد بدانگاه اگر با او
گویند تو هستی یا نه جواب ندهد اگر جواب دهد هنوز ممیز است و با هیچ نشنیده که
گفت **بیت** مارا غم عشق تو چنان در پے جست ؛ کز هستی من نماند جز
صورت هست ؛ چون حقیقت طلب روی نماید از طالب هیچ نماند چون
چنین بود که همین طلب وجد ضرورت گردد اینجا مرید را هیچ کاری نماند طلب او
خود راهبر او بود ازینجا است که سوخته گفته است **بیت** عشق آن کند بر آنچه
بباید تو صبر کن ؛ شاگرد باش عشق ترا خود بس استاد ؛ اما باید که من طلب
غیری لم یجد نی فراموش نکنی تا در تو طلب غیر را گنج بود طالب نیستی آخر پدید است
که خود نهاد تو چیست و مطلوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری
بچگونه آنگاه درست بود که همگی خود روی بدو آری او را رسد که گوید یحبهم زیرا
که او را هزاران محبوب میزیبد از آنکه او بهمه رسد اما نهاد تو بس تنگ است آفتاب
همه جهان را تواند بود که روی او فراخ است بمغرب و مشرق بهند و ترک رسد
و هنوز روی او مانده بود اما خانه نهاد تو تا همگی خود روی با فتاب ننهاد از آفتاب
هیچ شعاعی نصیب او تواند بود همگی خانه نهاد تو باید که روی در آفتاب آرد
تا همگی خود را از وقوف بردارد و هزار هزار عالم ازو نصیب بر تواند داشت
و ازو ذره کم نشده و من آیاته الشمس انیست بتامل دریاب و اینجا یک دقیقه
نگاه بدار و آن آنست که چیزی را دوست داشتن بجمعیت در کمال محبت هیچ
قدحی ندارد چنانکه گفت **شعر** احب بحبها طلعات نجد ؛ و ما شغفی بها
لولاها ؛ کار بجایی رسد که دشمنان خود را دوست دارد که بدو اتصال
دارند چنانکه گفت **شعر** اجد الملامة فی هواک لذیذة ؛ حبا لذکرک فلیلمنی
اللوم ؛ بدانکه این شرکت نبود در محبت که آثار حب دوست بود مجنون را

عشق بدرجه رسید که رنگ سیاهی نزدیک او بهتر از همه رنگها بودی تا گفت
شعر احب بحبها السودا حتی ٭ احب بحبها سود الکلاب ٭ آمی برادر عالم
محبت عجب عالمیست که با دشمنان دوست بودن جز در عالم محبت نیابے
قومی بغزا او کفار رفتند ابو العباس قصاب رحمة الله علیه ایشان را گفت این
ریشن من فدای خاکپای آن کافری که شما او را از برای او خواهید کشتن و
چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در حق خویش لو کنت متخذا خلیلا
غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی الرحمن نشاید که کسی گوید پس چرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با زن و فرزند پیوند داشت که معلوم است
که چون با او گفتند من احب النساء الیک گفت عایشه قیل ومن الرجال فقال
ابو بکر واین محبت آخر در درون گوشه قرار گرفته بود ولکن صاحبکم خلیل الرحمن
چیست و همچنین مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با ابراهیم علیه السلام این
فرزند خویش پیوندی بود تا بروی بگریست و در حق حسن وحسین علیهما السلام
گفت اولادنا اکبادنا و اینچنین اشکال در آغاز افتند اما خداوندان بصیرت را
هیچ اشکال نیفتد ای برادر اگر فرض کنی که کسی بهگی خود عاشق و محب علم
بود شب و روز جز در طلب علم کاری دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاهی را
دوست دارد نتوانی گفت که بهگی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاته
شاید که یکی بود اما چیزهای دیگر اگر محبوب بود بتبعیت محبوب اصلی هیچ زیان
ندارد اگر آدمی خدای تعالے را دوست دارد لابد پیغمبران صلوات الله و
سلامه علیهم اجمعین را دوست دارد و پیر انرا دوست دارد و استاد انرا
دوست دارد و این خود نظر عقل است که هر چه نسبت بدو دارد همه را
دوست دارد همه عالم تصنیف و صنعت و خط او ست لابد خود همه او ست

اگر قدری بیشتر توانی شد چنانکه صاحب بصیرتی گفته است مثنوی دوئی را
نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ وجود کون ظل حضرت
تست ٭ همه آثار صنع حضرت تست ٭ اما اگر رضای دوست در آن بود که خلاف آن
خطرا که او نبشته است بدست خویش بباید سوخت لابد عاشق آن خطرا اینجا
بسوزد و ازینجا تواند گفت که بخط معشوق استهانت کرد چون طلب رضا او کرد
و بدو منزلت عظیمه و این منزلتی بود بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه ادبر گرفتند امتثال فرمان
او کردند و طلب رضا مقصود ایشان بود یا نه عاشق را چه کار با تصرف در مملکت
معشوق ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هفتم در گمان
نیک برادرم شمس الدین بداند که این طائفه از همه خلق بخدای عزوجل نیکو
گمان باشند خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفت هر که گمان بخدای عزوجل
نیکو شود چشمش بخدای عزوجل روشن بود و این موافق آنست که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم حاکیا عن الله تعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن
ما یشاء انا عالم بظن عبدی بی فاجازیه علی وفق المعلوم و بقصة یوسف علیه السلام
آورده اند که مر زلیخا را چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیکو میبرد و میگوید
عسی ان ینفعنا من و یرا خلاف نکنم چون مخلوقی گمان نیکوئی کار فرسی را
خلاف نکند اولی تر که خدای عزوجل گمان نیکوئی مومنان را خلاف نکند
سر اینست که گفت قطعه ای کریمی که از خزانه غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه
خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭
و گمان نیکو بکسی از نظاره کرم لمعه باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد هر کسی
که بکسی بعین کرم نظاره کند دوست تر باشد و آنکه خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه

گفت که هر کرا بخدای عزوجل گمان نیکو نباشد چشمش بخدای عزوجل روشن نشود از بهر این خبر میگوید که هر چه کند خدای عزوجل همه در خور گمان او کند چون بدگمان باشد با وے بد کند و هر کرا از خدای عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد و دیگر معنی آنست که گمان بد بدشمنان کنند و گمان نیکو بدوستان برند و روشنائی چشم از دوستان آید نه از دشمنان بدگمانی نشان تقدم عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی است بزرگ و نکته ایست باریک بیشتری مردمان دران غلط میخورند و آن فرق کردنست میان آرزو بردن و میان رجا و گمان نیکو و رجا بر اصل باشد و آرزو بے اصل و غیر مقید مثال هر دو آنست که یکی زراعت کند و زمین راست کند و زحمت بیند و تخم اندازد و آنچه از جهت او باشد از امور زراعت همه بجا آرد پس بگوید امید همی دارم از فضل خدای که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید این آرزوی او رجاست و گمان نیکو و دیگری زراعت نکند و زمین را معطل گذارد و همه وقت بخسپد و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید امیدی دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین غله حاصل آید هر عاقل که این آرزو بشنود نه پسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوی مجرد آرزوست بے اصل همچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدای تعالی و هر فریضه فرموده شده است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک من خدای تعالی بفضل و کرم خویش قبول کند و این تقصیر مرا تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد و گناهان مرا بیامرزد این آرزوی گمان نیکو بود و امید بود بر اصل چون آن غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند و بخشم خدای تعالی باک ندارد و در رضا و وعده و وعید او التفات نکند پس بگوید امید

امیدارم از خدای تعالی بهشت و نجات از دوزخ این از روی آرزو مجرد باشد بی اصل که دران حاصلی نیست و او آنرا گمان نیکو در جا نام کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم درین معنی روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که با نفس خود حساب کند و برای مرگ عمل پیش گیرد و غافل کسی است که پس روی نفس کند و از خدای تعالی طمع مغفرت دارد و چون این دانستی اکنون بدانکه این طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوارتر دارند لا یرون لها ابدا لشیء من الخیر دینا و لا دینا مرتن خویش را سزای هیچ نیکوئی نبینند نه دینی و نه دنیاوی از بهر آنکه دیده اند که چون یوسف پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء چون صفت نفس پیغمبران علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد سر انیست که گفت مثنوی تا ترا نفسی و شیطانی بود ٭ در تو فرعونی و هامانی بود ٭ اگر با نفس میری وای بر تو ٭ بسی گیرد ز سر تا پای بر تو ٭ پس صفت این طائفه با نفس بدان سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس بنفس ندهند هرچه نفس فرماید اگرچه همه طاعت است ایمن بروی نباشند که هر که بر دشمن ایمن باشد زود باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خدای عزوجل دوست بدشمن جز بدگمان بودن روی نیست و بدوست جز گمان نیکو روی نیست و هر کرا دوست بکار باشد با دشمن صحبت هرگز فساد دوا ز بهر آنکه چون با دشمن صحبت کردی از دوست ببریدی پس هر که با دشمن صحبت کرد از دوست ببرید گفته بزرگانست بیت دو همدم را که باهم شان حساب است ٭ اگر موئی میان باشد حجاب است ٭ عار فانرا از جز حق اندیشیدن معصیت بود و جز حق خواستن

شرک و با غیر حق صحبت کردن کفر زانی از زنا چنان نگریزد که ایشان ازین
گریزند جفا و معصیت ایشان انیست نه آنکه من و تو کنیم قیل لغلبان کیف
حالک مع المولی فقال ما جفوته منذ عرفته فقیل له متی عرفته فقال منذ سمونی
مجنونا غلبان را گفتند حال تو با خدای چگونه است گفت تا بشناختمش هیچ جفا
نکردم گفتندش تا کی بشناختی گفت تا انگاه که خلق مرا مجنون نام کردند
این بر عکس افتاده است دیوانه آن باشند که بر خدای تعالی بدل آرد
نه آنکه خدای را بر کونین بدل نیارد بیت نمیخواهیم جز زلف تو زنجیر؛
زهی دیوانهٔ عاقل که ماییم؛ و آین را طریقت ملامت گویند و این طایفه را
ملامتیان خوانند زیرا که دیده اند که اقبال و جاه نزدیک خلق هر بنده را
از هزار بت قاطع تر است بت چنان راه نزند بر موحد که جاه زند و برین معنی
از خواجه سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمة الله علیه حکایت است که
بشهری در آمد خلق او را قبول کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید
طاقتش نماند از شهر بیرون آمد خلق با وی نیز بیرون آمدند خادم خویش
عبد الله دوسیلی را گفت انظر کیف ارد هولاء عن نفسی خادم گفت نظاره
میکردم که تا چه کند دو رکعت نماز کرد و برپای خاست و روی بخلق آورد
بندا شتند دعا خواهد کرد و خواند اننی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی همه گفتند
ابو یزید کافر گشت و دعوی خدائی کرد یکبارگی همه برگشتند و او را تنها گذاشتند
و او دعوی خدای نکرده بود چه آیتی از قرآن خواند و خادم گفت روی بمن کرد
گفت ای پسر دیدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتم سر
انیست که گفت رباعی بهل تا بدر ند پوستینم همه پاک؛ از بهر تو ای یار عزیز
و چالاک؛ در عشق یگانه باشم از خلق چه باک؛ معشوق مرا و بر سر عالم خاک؛

صحبت کردن با غیر حق شرک ست و نظر کردن بدون حق حجاب و موحد یگانه بود
چون یگانه بود همه او را بیند و غیر او را نه بیند و خوف او از همه خوفها غالب گردد
و رجاء او بر همه رجاها و جلالت او بر همه جلالتها و سلطان وی بر همه سلطانها
و قدرت وی بر همه قدرتها و قهر وی بر همه قهرها و دیگر معانی همچنین حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم اشارت برین کرده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل سر وی بحق منفرد گشته بود غیر وی را در میان راه نمانده بود
کمال انفراد وی را بود کس را مقام وی نباشد ولکن هر کسی را بمقدار خویش بود
چون نظر بنده کمال گیرد مر این کون و هزار چنین کون را در پیش این بنده خطر
نماند اشارت برین کرده است که گفت مثنوی اگر روشن کنی آئینهٔ دل ٭
دری بگشاید اندر سینهٔ دل ٭ دری کز وی در آید هر چه خواهی ٭ ز راز دین چه
اسرار الهی ٭ دری کاز اچو بر دل بر کشاید ٭ فلکها پرده داری را نشاید ٭
پس ازینجا معلوم کن که خلق همی مشاهده توحید دعوی کنند اما محجوب اند و ایشان را
خبری نیست هر که او را از حق خبر باشد و مشاهدهٔ توحید باشد از غیر خوف نماندش
و بغیر امید نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سر اینست
که گفت رباعی تنها ز همه جهان من و تنها تو ٭ با من بمیان رسل نیایم
با تو ٭ خورشید نخواهم که بر آید با تو ٭ آئی بر من سایه نباید با تو ٭ و آنکه عليان
مجنون گفت که جفا نکردم او را تا شناختمش یعنی چون دیدم که او مرا معرفت
خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفای
اشتغال بود بغیر حق نه معصیت کردن بود یعنی چون وی مرا کرامت کرد
برداشتن حجاب از میان من تا او را بینم اگر من بغیر وی نگرم حجاب اندر میان
کنم و این تعارف سهت اندر میان خلق که چون کسی با کسی سخن گوید اگر وی

گوشش ندارد گوید جفا لکن اگر دوستی بدوستی نگرد و آن دوست بچیزے دیگر نگرد گوید
جفا با من مکن اصمعی رحمه الله علیه حکایت است گفت جمیله را دیدم و دلم مشغول او
گشت بدو گفتم کل من بکل تو مشغول است گفت اگر کل تو بکل من مشغول است
پس کل من بکل تو بند دل است ولکن مرا خواهریست اگر او را ببینی جمال من ترا
یاد نیاید گفتم کجاست گفت در عقب تو پس در عقب خود نگریستم برجست و یک
طپانچه بر قفای من فرو زد و گفت یا بطال اگر کل تو بکل من مشغول بودی
چرا بغیر من نگریستی اینک جفا را اهل معرفت چنین باشند و آنکه گفت تا او را
بشناختم خلق مرا دیوانه نام کردند معنے آنست که هر کرا معرفت است بمقدار
آن از غیر حق اعراض است و هر که از خلق اعراض آورد نزدیک خلق دیوانه
گشت و عارف را صفت اینست که هرچه خلق بادی بیارامند وی ازان
بگریزد و هرچه خلق ازان انس گیرند وی ازان وحشت گیرد صفت وے و
فعل وی و عمل وی و حال وی بر ضد خلق باشد و همه او بمجنونی نسبت
بکنند یکی تاویل اینست که گفت اکثر اهل الجنة البله آنکه از خلق و اهل دنیا
گریزان باشند مر او را ابله خوانند و این عجب نیست از آنکه همچنانکه مجانین بنزدیک
عقلا مجانین اند عقلا نیز بنزدیک مجانین مجانین اند عزیزی بر صفت ایشان گفته است
قطعه آنانکه همیشه در نماز اند ؛ بیدار که محرمان راز اند ؛ بر هیچکس نیاز شان نیست ؛
الا که بذکر بے نیاز اند ؛ در بوتهٔ فقر سے بسوزند ؛ با اندوه خویش می بسازند ؛
یکباره بریده از دو عالم ؛ وز دون خدا در احتراز اند ؛ در بعضی کتب
منزل است که خلقت جمیع العالم لکم و خلقتکم لے همه عالم را برای شما آفریدم
و شما را برای خود مردے دیندارے بود روزی در آینه می نگریست
و تعجب می اندیشید که خدای را در آفریدن من چه حکمت است ندا شنید

از بیان آنچه که حکمتی من خلقک مجتبی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی است
که در سینهٔ تو سرشته اند و در سر غیب داشته نادیدهٔ حاسد بران نیفتد ای برادر
اگر او ترا پادشاهی ندادی از تو معرفت او درست نیامدی زیرا که پادشاه را
جز پادشاهان نشناسند از قرآن مجید بشنو که میگوید ثم جعلنا کم خلائف و جعلکم
ملوکا خواجهٔ نظامی علیه الرحمة والغفران برین معنی اشارت کرده است که گفته
مثنوی خاک تو آمیختهٔ رنجهاست ٭ در دل این خاک بسی گنجهاست
خاک تو آنروز که می بیختند ٭ از پی معجون دل آمیختند ٭ ما که ز صاحب خبران
دلیم ٭ گوهریم از چه ز کان گلیم ٭ بر فلک ای ار طلب دل کنی ٭ تا تو درین
خاک چه حاصل کنی ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شصت و هشتم در معاد
برادرم اعز شمس الدین ارشده الله تعالی طریق السعادة بداند که
روندگان راه معاد دو طائفه اند سعدا و اشقیا و هر طائفه را قدمی است
که بدان قدم میروند و جاده ایست که بدان جاده سیر میکنند و هر یکی را سعادتیست
که بروش خود بدان معاد میرسند پس بدانکه سعدا نیز دو طایفه اند خواص و
عوام عوام بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جادهٔ طاعت
و فرمان شریعت و بمتابعت سنت بمعاد و بهشت درجات ان میرسند و خواص
بقدم یحبهم بر جادهٔ طریقت و یحبونه بمعاد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
میرسند و بمقام عندیت ان المتقین فے جنات و نهر فرود می آیند بیت
منکر چه شوی ز حالت درویشان ٭ فے هر چه ترا نیست کسی را نبود ٭
و اشقیا نیز دو طایفه یکی شقی و دوم اشقی شقی بعضی عاصیان امت اند که بر
موافقت هوای نفس ثابت شده اند و بر مخالفت فرمان خدا مصر مانده اند
بقدم استیفار لذات و شهوات نفسانی و حیوانی بر جادهٔ عصیان بدرکات دوزخ

میرسند و اشقی صفت کافران هست که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن
آورده اند و همگی همت بر استیفار لذت و شهوت نفسانی و حیوانی مشغول شده اند
و پشت بکار دین و آخرت آورده و نعیم فانی باخته دنیا تمام بر دست نیامده
و آخرت از دست رفته من کان یرید حرث الدنیا نوته منها وماله فی الآخرة
من نصیب و آن طایفه که شقی اند ایشان نصیبی از ایمان دارند که بدان
دولت که اقرار بزبان میکنند اگرچه معامله عمل ارکان بجا نیارند هرآئینه بوعید
خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید هست آخر الامر که از
برکت آن که بزبان اقرار میکنند عاقبت خلاص یابند در حدیث صحیح هست که
جمعی را از دوزخ بیرون آرند چون انگشت سوخته شده پس در نهر الحیوة
فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید از آنجا بر آرند و رویهای ایشان
چون ماه شود بر پیشانی ایشان نبشته بود لاء عتقاء الله من النار اینها آزاد
کردگان خداوند تعالی اند اما اشقی در دوزخ موبد و مخلد بمانند که در ایشان از
نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص هست هیچ نبود خلود ابد اینها را باشد و هر طایفه
را در دوزخ و درکات آن مقامی باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود در حق
منافقان ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و کفر تا کفر متفاوت است
و نفاق تا نفاق نیز متفاوت هست که هر یکی را روشی و معادی معین هست و
کافران مقلد هستند و محقق هستند و چنانکه ایمان محقق فضل دارد بر ایمان
مقلد همچنین عذاب کافر محقق زیاده تر باشد از عذاب کافر مقلد و کافر تقلیدی
آنست که از مادر و پدر یافته اند که انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون هرچه
از مادر و پدر و شهر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درکه اولین دوزخ باشند
و کفر تحقیقی آنست که آنچه از مادر و پدر دیدند و یافتند بدان قناعت نکنند جهد کنند

و رنج برند و بطلب دلیل برخیزند و عمرها در تحصیل علوم آن کفر بسر برند و کتب تکرار
کنند و بریاضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و در تصفیه نفس بکوشند از
بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند
یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست
و باشند این کفرها بسیار است که هر طائفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان
بیاراسته است و دعوی کنند و گویند هرکه نه درین علم و نه درین اعتقاد است وی
ناقص است درین علم و معرفت تا بجدیکه گویند انبیا حکما بوده اند و هرچه گفته اند
از حکمت خود گفته اند هم ازین جنس‌ها خیالات فاسد و شبهات انگیزند و تحصیل
آن علوم فتنه انگیزند و هلاک کننده مشغول گردند و آنرا علم اصول دین نام
کنند تا کسی بر خبث عقیدت ایشان واقف نشود و بی بصیرتان ازان کفرها
بتقلید قبول کنند و بکلی از دائرهٔ اسلام بیرون روند اینچنین آفتها بسیار است
نعوذ بالله منها آری برادر اگر عاصیانرا طاعت نیست معصیت هست در تحت آن
سری دان خواجه معاذ رازی رحمة الله علیه گفتی لولا ان العفو من احب الاشیاء
الیه ما ابتلی آدم بالذنب و هو اکرم الخلق الیه اگر ندانستی که عفو نزدیک حق تعالی
از همه چیزها دوستتر بودی آدم را علیه السلام بخوردن گندم مبتلا نکردی
آن غلام که خاصه سلطانست بر کرانه بساط ایستد و ندما و ارکان دولت گرد بر گرد
تخت نشینند لکن در بعد آن غلام صدهزار لطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم
و ارکان دولت نیست آن نه بعد اضلالست آن بعد دلال است صدهزار
اسرار قرب در بعد ظواهر تعبیه کند و صدهزار اسرار بعد در قرب ظواهر تعبیه کند تا حیرت
بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی در مسجد و بیخ بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه سر آمد
زنار در گردن حمایل کرده و از غیب ندا آمده طرقوا العبد رب العالمین حیرت است عارف

گفته است، قطعه ای بر آب زندگانی آتشی افروخته ؛ و اندر طن ایمان و کفر عاشقان را سوخته ؛ که بعهر از چرخ مسکین تیغها انداخته ؛ که بلطف از لعل نوشین شمعها افروخته ؛ ای تفو بر عشقت بیکساعت بچاه انداخته ؛ هر چه در صد سال از دی عقل ما اندوخته ؛

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب شصت و نهم در تعلق باسباب و ترک**

آن برادر م اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که احوال این طائفه باسباب بودن و از اسباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسے است که بر فتوح رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و بکسب و سوال بنگراید و این کسی بود که وقت او حکم کند بر وی بترک سبب و شکستن شده باشد مر او را صریح توحید و درست شده باشد مر او را صحب کفالت از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برای اقسام باشد زائل گشته بود و هر گرا چنین حالت باشد او تونگر بخداوند بود خواجه ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سگ و خوک را روزی دهد ابویزید را نخواهد داد و آنکه یکی از بزرگان گفته است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین که دارد میداند که روزی او اگر چه نخواهد حق تعالے بدو رساند از ینجا گفته است بیت روزی تو باز نگردد ز در ؛ کار خدا کن غم روزی مخور ؛ و از ایشان کسی است که او کسب کند و اصل کسب کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد و فرزند از ابیا آموخته یعنی که شعیب پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند مواشی بود و موسی علیه السلام مر او را شبانی کردی و داود علیه السلام زره بافی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خرما زنبیل بافتی و بد و قرص جوین بفروختی یکے بدرویشان دادی و بیکی روزه کشادی و ابراهیم پیغمبر را علیه السلام چندان مواشی بود

که چهار هزار غلام درم خریده شبانی کردندی و تجارت کردن اعیان صحابه خود معروف است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهما واگر چنان بودی که کسب کردن مر توکل را نقصان بودی ابنیا علیهم السلام ازین دور بودندی که ایشان متوکل تر از دیگران اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مر یاران را منع کردی تا توکل ایشان را نقصان نیارد و کسب کردن مر کسی را که نفقه کسی بر و واجب است خود فرض است بخبر آمده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم مر عیالان خویش را نفقه یکسال بنهادی لکن گفته اند که کسب کردن بر وجهی باید که بنده از حق تبرا نکند اگر کسی حال نفس خویش چنان داند که اگر من کسب نکنم نفس از حق بر گردد و سوی مخلوق رود او را کسب همچون نماز فریضه باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد اینجا ترک کسب بهتر در جمله اندر حال خود می نگرد و ظاهر و باطن خود را مراعات میکند بکسب و ترک اگر ترک کسب او را از خدای براند و کسب نزد آند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخدای رساند و کسب براند ترک کسب نیکوتر از خواجه جنید رحمة الله علیه نقل است که گفت کسب کردن استعمال اطلاق شرع است همچو نوافل نه بدان معنی که روزی از کسب بیند تا جز منفعت از وی طلب کند معنی سخن چنین گفته اند که روزی طلب کردن چیزی مباح است همچون روزه و نماز نفل جستن بهتر از ترک وی ولکن منفعت از وی دیدن شرک است همچنان چون نماز و روزه هر چند که بیشتر کنی بهتر ولکن از کردن جز منفعت نباید دیدن و نجات خویش اندر کردن آن نباید دانستن که هر چیزی که بنده نجات خویش اندر وی داند جز حق شرک است خدمت بجای آوردن بزرگ داشت حق را و تحقیق محبت خویش را چنانکه گفته است

شعر لو کان حبک صادقا لاطعته ٭ ان المحب لمن یحب مطیع ٭ ولکن این نجات

از فضل خداوند باید دیدن نه از خدمت خویش کسب نیز همچنین است بجا آری
ولکن رزق از کسب نه بینی از فضل خداوند بینی که این در بر تو گشاده چنانکه در خدمت
بر تو گشاده و آن از ایشان کسی است که اندر وقت فاقه بسوال محتاج گردد چنین
گفته اند اگر درویش جهد و طاقت خویش بجا آورد و مدتی برآید ضرورت او درست
گردد و از خداوند تعالی بخواهد در بر وی نگشاید و تقدیر حق مراد را پدید نشود و از
شغل حال خود که دارد از تنگی وقت بکسب نپردازد آنگاه او را رسد که در سبب
بگوید از مردمان سوال میکردند چنانچه از خواجه ابو سعید خراز رحمة الله علیه نقل
کرده اند که وقت فاقه دست دراز کردی و گفتی ثم شیء لله آنجا برای غدا خبری
هست و از خواجه ابو حفص حداد آورده اند و او استاد خواجه جنید بود رحمة الله
علیهما اندر میان نماز شام و نماز خفتن بیرون آمدی و از یک دو نفر سوال کردی
باندازه حاجت و انیقدر هم بعد از یک دو روز معلوم و سبب گردد و از خواجه ابراهیم
ادهم رحمة الله علیه آورده اند که مدتی اندر جامع بصره معتکف بوده اندر سه شبانروز
یکبار افطار و آن شب افطار کردی از درها دریوزه کردی و از خواجه سفیان ثوری
رحمة الله علیه نقل است که از حجاز تا بصنعاان یمن سفر کردی و اندر راه از مردمان
نخواستی و ایشان را اندرین جمله که یاد کردیم آداب است و حدی که آنرا پیوسته
مراعات کنند و از ان نگذرند چون فقر نفس خود را بعلم اندر ریاضت و سیاست
آورده باشد او را حق تعالی علمی دهد و بصیرتی که بدان در سبب در می آید و از سبب با
بیرون میرود درویش را نشاید که تا امکان بود سوال کند که در وی ترغیب و
ترهیب بسیار آمده است حاصل الامر مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین بسبب علت
سوال ره واداشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد باشد و گویند که ما این دو کرده را
این قیمت ننهیم که روز و شب اندر انتظار آن بگذرانیم که جز آن حاجت نباشد

مارا بخدای عزوجل اندر حال اضطرار از انچه هیچ مشغولی چون شغل لقمه نیست
ازینجا بود که خواجه بایزید رحمة الله علیه مرید خواجه شفیق رحمة الله علیه را پرسید گفت او
از خلق فارغ شده است در حکم توکل نشسته است خواجه بایزید رحمة الله علیه گفت
چون باز گردی او را بگوی نگر تا خدای را بدو نان نیازمای چون گرسنه گردی
دو نان از هم جنسان خویش بخواه و بار نام توکل بیک سو نه تا آن شهر و آن ولایت
از شومی آن یک معامله زیر زمین فرو نشود و علت دوم آنست که هر ریاضت نفس را
سوال کنند تا ذل بکشند و رنج آن بر دل نهند و قیمت خود بدانند که ایشان نزدیک
هر کسی بچه ارزند نه بینی که چون شبلی را خواجه جنید رحمة الله علیهما گفت یا ابا بکر ترا
نخوت و بزرگی در سر است که پسر حاجب الحجاب خلیفه ام و امیر زاده ام از تو هیچ کاری
نیاید تا ببازار بروی و بهر دکانی و بهر دری سوال بکنی تا قیمت خود بدانی و همچنان
کرد چون صادق بود هر روز بازارش سست تر میشد تا بسر یکسال بدرجه
رسید که اندر همه بازار بگشتی و گرد همه گردی هیچکسی دانگی ندادی باز آمدی و
حال پیش خواجه جنید رحمة الله علیه باز گفتی فرمودی اکنون قیمت خویش نزدیک
خلق دانستی که یک دانگ هم نمی ارزی و این نوع خاص مر ریاضت نفس راست
و علت سوم آنست که از خلق سوال کنند بدان معنی که همه مال از آن وی دانستند
و همه خلق را وکیلان او دیدند چیزی دانستند که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت
از وکیل وی خواستند و سخن خود باوی گفتند و اندر عرف و شاهد بنده که نصیب خود
بر وکیل عرضه کند بخدمت و طاعت نزدیکتر از آن که بر مولی پس سوال ایشان
علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت اعتراض بود خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله
علیه را دختری بود روزی مادر را گفت مرا فلان چیزی میباید مادر گفت از خدای
بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدای بخواهم و آنچه

تو خواهی داد بهم از آن وصیت است پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن نباشی که بر نباید خلق را اندر میان نه بینی و راز خود جز با آن کس نگوئی که بر حلال مال وی یقین باشی و از آن خجل و کدخدائی نسازی و مر آنرا ملک نگردانی و مر حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدای را بر دام گدائی خود صید نسازی پیرے محتشمے از اهل تصوف از بادیه بر آمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده ببازار کوفه اندر آمده گنجشکی بر دست نشانده بود و میگفت از برای این گنجشک مرا چیزی دهید گفتند این چه میگوئی گفت محال باشد که من بگویم از برای خدای مرا چیزی دهید دنیا را حقیر شفیعی جز حقیر را نسازند این بود احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب گنجید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتادم در صحبت با این طایفه

برادرم شمس الدین رزقه الله صحبة اصدقاءه بداند که یک مهم مر مرید را صحبت است و صحبت را تاثیری عظیم است اندر طبع و عادت و هوا تا حدیکه باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی بصحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بریاضت و صحبت از حد بهایم بعادت آدمی می آید و این را نظایر بسیار است و اثر صحبت معاینه و مشاهده است و بجمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مشایخ این قصه رضوان الله علیهم اجمعین نخست از یکدیگر حق صحبت طلبند مرید را بدان فرمایند تا بحدیکه صحبت میان ایشان چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله آفت است که نفس را سکون با عادت بود و اندر میان هر گروه که باشد عادت غالب فعل ایشان گیرد از آنچه جمله معاملت و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه بیند از معاملت و ارادت آن در وی پرورش یابد و اندر وی غلبه گیرد بر ارادت دیگران از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

وسلم نقل است که گفت المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم من یخالل مرآن دین دار
دانطریق که یار وی را بود نگاه کن تا دوستی و صحبت با که دارد اگر صحبت با نیکان
بود وی اگرچه بد است نیک است زیرا که این صحبت همت او را نیک گرداند و اگر صحبت
با بدان دارد اگرچه وی نیک است بد است زیرا چه وی را بدانچه او اندر نیست رضا است
چون ببد راضی باشد اگرچه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مردی در گرد کعبه
طواف میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان وی را گفتند
که بدین مقام شریعت رسیده چرا خود را هیچ دعائی نمیکنی و همه برادران را میکنی گفت
مرا برادران اند چون من بر ایشان باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من
بصلاح ایشان صالح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد ایشان
فاسد گردم چون قاعده صلاح من بصحبت مصلحان بود من برادران خود را
دعا کنم تا مقصود من از برادران بر آید و مالک ابن دینار گفت رضی الله عنه
هر یارکی و برادری که دین ترا از صحبت او فایده آنجهانی نبود با وی صحبت
مکن که صحبت چنان کس بر تو حرام بود و معنی این سخن چنین گفته که صحبت یا با
از خود کنی یا با کم از خود کنی اگر با مه از خود صحبت کنی ترا از وی فائده بود و اگر
با کم از خود صحبت کنی او را از تو فائده باشد اندر دین که وی از تو چیزی آموزد
فائده دینی حاصل آید و اگر تو از وی چیزی بیاموزی هم فایده دینی حاصل آید

و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم اکثروا الاخوان فان ربکم حیی کریم یستحی
ان یعذب عبده بین اخوته یوم القیمة برادران بسیار گیرید بحفظ آداب معاملت
نیک با ایشان که خدای شما حی و کریم است بکرم خود بنده را نه پسندد که اندر میان
برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید که صحبت برای خدا باشد نه از برای
هوای نفس و حصول مراد و عرض را و گفته اند که تنهائی مرید را هلاک بود

وآنچه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد
دیو با آنکس بود که تنها باشد و خدای عز و جل گفت ما یکون من نجوی ثلثة الا هو
رابعهم نباشد از شما سه از راز کنندگان الا چهارم ایشان خداوند تعالی باشد
حاصل آنست هیچ آفت مرید را سخت تر و دشوارتر از تنها بودن نیست آورده اند
مریدی از آن خواجه جنید را رحمة الله علیه صورت بست که مرید رنجه بکمال رسیده ام
ترک صحبت مرا زیان ندارد و بگوشه اندر شد و خلوت گرد و چون شب آمدی جماعتی
پدید گشتی که وی را گفتندی برین اسپ بنشین و در بهشت بیائی بر آن اسپ نشستی
و میرفتی تا جایگاهی پدید آمدی خرم و خوش و گروهی خوب صورت و طعامهای
خوش و آبهای روان تا سحرگاه او را بدانجا بداشتندی آنگاه بخواب اندر شدی
چون بیدار گشتی خود را یافتی در صومعه خویش نخوت جوانی اندر دل وی اثر خود
ظاهر کرد زبان دعوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر بخواجه
جنید رحمة الله علیه رسانیدند برخاست و بدر صومعه وی آمد و آن حال ازوی
پرسید جمله تقریر کرد خواجه جنید رحمة الله فرمود چون امشب بدانجایگاه روی
سه بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوی چون شب در آمد وی را هم بدان
طریق میبردند وی بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه انکاری میکرد چون زمانی
بر آمد وی برای تجربه یکبار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگفت آن جماعت
جمله نعره زدند و برفتند وی خود را اندر میان مزبله نشسته یافت و استخوان
مردار گرد وی نهاده بر خطای خود واقف گشت تعلق بتوبه کرد و بصحبت باز آمد
ازینجا دانستی که مرید را تنهائی آفت است و شرط صحبت ایشان آنست که هر کس را
اندر درجه وی بدارند چون با پیران بخدمت بودن و با هم جنسان بعشرت
زیستن و با کودکان شفقت ورزیدن چنانکه پیران را اندر درجه پدران نهند

ہم جنسان را اندر محل برادران وکودکان را اندر محل فرزندان ونشاید جوانرا
ہیچ نوع بحضور پیران سخن گفتن جز بمحل ضرورت وچون بوقت ضرورت سخن
خواہد گفت چندان صبر کند کہ ایشان سخن خویش تمام کنند پس اجازت خواہد
انگہ بحرمت بنشیند وسخن خویش بگوید ونشاید جوانرا بر پیران اعتراض کردن با ایشان
در مقابلہ آمدن وباز خواست کردن کہ غیرت پیران بر ہر کہ تاخت از دین ودنیا بر آید
اما از ایشان در خواست کردن روا باشد ونشاید جوانرا بر سر سجادہ نشستن در حضور
پیران بلکہ باید کہ بخدمت مشغول باشد وشرط صحبت واخوت آنست کہ بایکدیگر
باشیار زندگانی بکنند وہر یکی دیگری را در مال خویش تصرف بجایز دارد واین طائفہ
ہیچ چیز بعاریت ندہند ونخواہند بلکہ آنچہ بیکدیگر بدہند باز نستانند در کلمات
مشائخ ہست رضی اللہ عنہم اجمعین الفقیر لا یعیر ولا یستعیر ودیگر ہیچکس باید
کہ حکم نکند واگر کسی بروی حکم کند بجان قبول کند والبتہ ہیچکس را کار نفرماید کہ
بے توقف بجا آرد وبا ہر کہ زندگانی کند بر موافقت ومذاق طبع او زندگانی
کند وہیچ چیز مخالف جمع نکند الا فیما یخالف التشرع مگر در چیزی کہ مخالف شرع
باشد وکسیکہ مخالف مذہب یا غیر جنس بود باید کہ با وی صحبت نکند اگرچہ قرابت
بود بلکہ بر ہر کہ متہم باشی در دین وی ودیانت وی ومذہب وی وورع وے
ظاہرا وباطنا بود با وی صحبت کند وصحبت کردن با جوانان امرد بزرگان مکروہ
داشتہ اند کہ در وی آفات است وبعضی بزرگان گفتہ اند اندر رغبت کردن کودکان
در صحبت بزرگان توفیق وعلم وذکا بود ورغبت کردن بزرگان در صحبت کودکان
خذلان بود وحمق بود وایں طائفہ در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند
پس مودت گویند پس الفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس
اخوت گویند وصحبت چون درست گردد بشرطہا بر حرین احوال نہند نہ بغیبی کہ

صحابہ رضی اللہ عنہم اجمعین بزرگترین خلق اند در علم و فقر و عبادت و زہد و توکل
و رضا ایشانرا بہیچ چیز نسبت نکنند بجز صحبت کہ برترین احوال ہست دیگی از
آداب این طائفہ آنست کہ در میان سخنان خویش بایکدیگر نگویند ہذالی و ہذالک
این مراست و آن مر تراست و لو کان کذا لم یکن کذا اگر ہمچنین بودی ہمچنین
نبودی و بعل و عسی لو فعلت و لم لا تفعل کاشکی چنین بودی یا کاشکی چنین نبودے
و اگر چنین نکردی و چنین چرا نکردی کہ اینہمہ از اخلاق عوام ہست کہ ابراہیم بن
شیبان گوید ما صحبت نکنیم با آنکس کہ گوید این نعلین من ہست و اہل علم گفتہ اند
حق تعالی جایز نداشت ہیچکس را از مخلوقات کہ گوید نحن و انا و انی و لی و عندے
نہ بینی کہ ملائکہ ہر گاہ کہ گفتند و نحن نسبح گفت حاجت نیست مرا بہ تسبیح شما سجدوا
لآدم و ابلیس گفت خلقتنی من نار جایز نداشت از وی گفت و ان علیک لعنتی
و فرعون گفت الیس لی ملک مصر و گفت انا ربکم الاعلی از وی نیز جایز نداشت
و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی از وی نیز جایز نداشت
و فرمود زمین را تا کہ فرو برد وش چون نوبت بپیغمبر ما رسید صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم گفت یا محمد تو ہمچون ایشان نیستی قل انی انا النذیر المبین چنانکہ من میگویم
انی انا اللہ لا الہ الا انا ای برادر اگر خواہی کہ بر شجر بوستان غیب نشینی و از
چشمہای روضہ لطف آب حیات خوری و ہفت فلک را خاک قدم خود سازی
لخطہ بدست فنا در مشاہدہ بقا این پنج دریچہ حواس بر بند و رخت ازین عالم فنا
و دار فنا در نہ چون صدف بحری از غیر اللہ بحکم غیرت در راہ معرفت کور و کر گردد
شبلی را رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت
صم بکم عمی گفتند ہذا صفۃ الکافرین این صفت کافر انست گفت الکافر
صم عن سماع الحق و بکم عن قول الحق و عمی عن رویۃ الحق پاکبازی باید تا ازین

عالم کون و فساد و دامگاه شیطان یاجوج و عناد درگذرد و بسوی عالم پاک شود
و چون مرغ از دام جسته بپرد قدم با دل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سرّ
سرّ با حق دارد چون مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بیک گام در مسجد اقصی برود
هر آسمانی را بگامی منزل کند تا بمنزل سدرة المنتهی فرود آید شراب وصل چشیده
و بدولت مشاهده رسیده و از هر دو کون رمیده و با دوست آرمیده والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و یکم در خدمت برادرم شمس الدین
کرمه الله بخدمة اولیائه بدانکه یک کار بزرگ مرید را خدمت هست و در خدمت فائدها
و خاصیتهاست که در هیچ عبادت و طاعت نیست یکی آنست که نفس مرده شود
و کبر و نخوت را از وی ببرد و تواضع و عجز در وی پدید آید و او را مؤدب گرداند و
اخلاق او را نیکو گرداند و علوم سنن و طریقت بیاموزد و تیرگی و گرانی نفس از وی
ببرد و لطیف و سبک روح گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص
هست بخدمت بزرگی را پرسیدند که راه حق چند هست گفت بعدد هر ذره از موجودات
راهی هست بحق اما هیچ راه نیکوتر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلها نیست
ما بدین راه یافتیم و بدین مرید از او وصیت کردیم و گفته بزرگانست که اوراد
و طاعت این طائفه زیادت از انست که در بیان آید و چون از ان فارغ
شود هیچ ورد و طاعت فاضلتر و بافائده تر از خدمت کردن یکدیگر نیست
چنانکه روایت کرده اند از پیغامبر صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم چون سوال
کردند ای صدقة افضل قال خدمة عبد فی سبیل الله او ظل فسطاط او طروقة
فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند کدام
صدقه فاضلتر هست گفت خدمت بنده در راه خدای یا سایه کردن خیمه
در راه خدا یا دادن گشتی در راه خدا جای دیگر فرموده الساعی علی الارملة

والمساکین کالمجاهد فی سبیل الله او کالذی یصوم النهار و یقوم اللیل سعی کننده
در کار بیوه زنان و در کار مسکینان همچو مجاهد است در راه خدا یا همچو روزه دار روز
و زنده دار شب است اما شرط خادم آنست که مراد و تصرف خویش جمله ترک
کند و هم بمراد جمع زندگانی کند مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکی را
خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل کند تا ایشان باوراد
و اوقات خویش پردازند. فارغ البال باحوال خود مشغول توانند بود تا
هرچه هر یکی را ازین جمع بریاضت و مجاهدت حاصل آید او را ازان خدمت
حاصل آید که من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاهها و رباطها و اوقاف
برای اینکار ساخته و شرط دیگر آنست که خود را ملک و نصیب نداند هرچه او را
باشد ازان جمع داند تا خود را و مال خود را و مراد خود را و هوای خود را در راه
ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیبها مقدم دارد و هیچ چیز دریغ ندارد
الا ما حرم الله و هرچه ازو درخواست کنند بی تاخیری بجای آرد اگرچه بهمه
مزدوری باید کرد بکند تا آن درخواست ایشان میسر شود و با جمع همچنان
باشد که غلام با خواجه خویش تا بهر درشتی که با او کنند تحمل بر خود واجب کند
چنانکه غلام و بردی لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاس
دارد و هرچه ازان کسی را خلل بیند اگرچه آنکس درخواست نکند ترتیب آن
بسازد و شرط دیگر آنست که هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع
که باشد بکند تا توفیقی یابد شکر آنها بر خود لازم داند و هرچه ممکن بود که در حق
جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عذر آنها بر خود
واجب داند و خدمتها بسیار است مقصود آنکه بهیچ نوع جواهر افشاید که خدمت نکند
شیخ ابو العباس قصاب رحمة الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت قیام

نماید وی را بهتر از صد رکعت نماز نفل است و این طایفه مرتبهٔ هر کسی را بخدمت و
زیادتی صحبت و اهلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر و طول عمر
اعتبار کنند نه به نسبت و نسب را هیچ اعتبار نه نهند مگر فرزندان رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و مشایخ زادگان را که ایشان را برای نسب اکرام
کنند چه گفته اند نسب الرجل دینه و حسبه تقواه گفته اند چنانکه بر صاحب مال
واجب است که زکوة بیرون آرد و بدرویشان بدهد همچنان بر عالمان واجب است
که متعلمان را رعایت کنند و زکوة علم خود بدهند همچنین در طریقت بر مرید مبتدی واجب است
که از حرکت خویش بخدمت راحت و فایده بغیری برساند و برادر مسلمان را یاری
کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبهٔ خدمت و فائدهٔ وی و ثمرهٔ وی آنجا
ظاهر شود که بی غرض و بی منت و بی ریا باشد پس هر مریدی که خدمت نکند
و از دیگری خدمت طمع دارد کاهل شود و بر دلها گران گردد و گرانی بر دل
بت جانست و طبعها از وی در نفور شود و انچه وی را زیان دارد در وی
امید کاری کمتر بود و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این حرکت لطیف کرده است
برای تعلیم و تنبیه صحابه و امت را که وقتی قدح شیر در آوردند برخاست و بر کف
مبارک خود نهاد و همه فقرا صحابه را بداد و آنچه باقی ماند خود خورد گفتند یا رسول الله
ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم آخرهم شربا و در میان این طائفه
معروف است که هر که خدوم تر عزیزتر و بدلها شیرین تر و نظرهای ایشان
بدو مائل تر که سید القوم خادمهم و یکی را از بزرگان عرب پرسیدند بم سدت
قال خدمت فسدت گفتند بچه مهتر شدی گفت خدمت کردم تا مهتر شدم
و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم
مرتبهٔ خلافت یافت و بدان دولت رسید از مواظبت خدمت بود و همه

بزرگان را ابتدا همین بوده است که در آغاز کمر خدمت بسته اند تا بانتها مخدوم گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از انست که در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمرد و امیدوار باشد ای برادر احکام الٰہی از قیاس بشر بیرون است کنعان از صلب نوح پیغامبر بود علیه السلام در کشتی بارِ پیش نداندند و ابلیس لعین را راه بود روا بود که اینحدیث با پادشاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون نگفتند و با پیر زنی که در خانه اش بود گفتند او که تو نگرد بحکم علم پاک خود نگردد نه بحکم عمل آلوده تو مذہب اہل سنت آنست که الطاف حق را نہایت نیست عالم پر سید و کسی بکنه الطاف حق نرسید که برین مشتی خاک ہست فردا ہمه را حشر کنند پس ندا در دہند که ہمه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد عرش بر میگردید نه شما را با حلۂ رضوان کار و نه با سلسلۂ مالک شما را از مقام معلوم ببینید که ما را با این مشتی خاک چه کار ہاست ازینجا گفته اند که اگر خاک نبودی اینحدیث نبودی و این شور ہا در ہا نبودی بہشت با ہمه نعمت و کرامت نقد سر لواخت خاک ہست رضوان با ہمه غلمان چاکر شادی وصال خاک ہست خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتی خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک بلطف ساخته کام نه شراب ساخته سر نه کلاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه و نظر پیوسته گناه نه و خزائن مغفرت پر کرده طاعت نه و بہشت آراسته العنایة قبل الماء و الطین و السلام ؎ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ہفتاد و دوم در پاکیزه گردانیدن اخلاق مذمومه

برادرم شمس الدین در طاعت خداوند مستقیم باد سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه کند و مقرر برادری باد که در پاکیزه کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز حما امکن کوشش نماید و ہم بزرگ داند که تحت

اہمال و تغافل انبکار بلای سخت در پیش ہست نعوذ باللہ منہا و آن آنست
کہ ہرچہ در عالم سباع و وحوش و حیوانات ہست از ہر یکی صفتی در آدمی ہست
ہر کدام کہ عادت خواہد بود فردا ے قیامت حکم بران خواہند کرد نہ بر صورت
یعنی بران صورتش گردانند چنانکہ مثلاً بر کسی صفت غضب امروز غالب بود
فردا بصورت سگی حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت
پلنگی حشر کنند و اگر بر کسی صفت چاپلوسی غالب بود فردا بصورت روباہ
حشر کنند و اگر بر کسی صفت شہوت و آرزو امروز غالب بود فردا بصورت خوکی
حشر کنند و دیگر صفات ہمبرین قیاس باید دانستن در خبر ہست کہ خلیل اللہ علیہ السلام
فردا آزر را ببیند کہ در دوزخ میبرند گوید خداوند کدام فضیحت برتر ازین ہست
کہ من در عرصات ایستادہ و پدر را در دوزخ مے برند آخر در دنیا گفتہ ام
ولا تخزنی یوم یبعثون در حال صورت آدمی از آزر بر کنند گفتاری گردد
کہ در دنیا انیصفت در و غالب بود خلیل را علیہ السلام گویند ترا با این
گفتار چہ نسبت ہست و چہ قرابت و سگ اصحاب کہف را از صفت او صورت
سازند و در صف آدمیان آرند کہ او سگ صورت و آدمی صفت بود و آزر آدمی
صورت بود و گفتار صفت ہمچنین ای برادر بسیار آدمی صورت بود امروز کہ فردا
بینی در صف سباع و وحوش ایستادہ کنند و بسا سباع و وحوش صورت بینی
امروز کہ فردا در صفت آدمیان در آرند بزرگان گفتہ اند کہ کوہ احد را کہ در حق وے
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ ہست احد جبل یحبنا ونحبہ فردا پیراہن سنگین
از ظاہر وی بر کشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان بایستانند صفت
صدیقان در و غالب بود لاجرم ہمیدان صفتش بایستانند اینجا مے آید کہ
کسی گوید گواہ احد جماد ہست و از جماد کہ صفت محبت و عداوت درست نیاید کہ

دانستن محبت و عداوت لازمه حیاتست جواب آنست که احد یجتبا و مخبر این
اخبار ست از صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحاب
قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی شنوند که دیگرانرا ازان خبر نباشد مصراع
محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ؛ تا آورده اند که اہل کشف از تسبیح جملہ اشیا
اگرچه جماد ست آگاه اند و در تسبیح یسبح ما فی السموات والارض سماع دارند این
گر گفت بیت پیش تو این سنگریزه ساکت ست ؛ پیش ما حقا فصیح و ناطق ست
در عصمت انبیا در ذکر حضرت سلیمان صلوات اللہ علیہ آورده که کل عالم با جزاء خود
بر خالق خود عاشق ست و طالب ست ازینمعنی گفته اند مثنوی صد ہزاران راز
در صوری نہند ؛ در دلش از عشق خود شوری نہند ؛ زنده ذره عاشقان
اندر ہوا ؛ پر شده از پرتو عشق خدا ؛ جمله ذرات پیدا و نہان ؛ نقطه عشق ست
در ہر دو جہان ؛ اینچنین کار مشکل و ہول سخت در پیش ست و کسی درین مشغول ؛
مگر خداوندان بصیرت پس غافل نباید بود آہسته آہسته عادت می باید کرد تا چیزی
ازین صفات گم شود و اگر خداوند دست دہد که بکلی دفع شود خود کار عظیم
پدید آمده بود و ہر که خواہد که بداند فردا بکدام صفت خواہد بود در خود نگرد که کدام صفت
بر وی غالب ست فردا ہمان باشد اینقدر دانستن دشوار نیست چنانکه اگر کسی
خواہد که بداند که خداوند از وی خشنود ست یا نیست در اعمال خویش نظر کند
اگر ہمه طاعت ست داند که از وی اللہ تعالی خشنود ست که نشان خشنودی اللہ تعالی
طاعت ست و اگر ہمه معصیت ست داند که ناخشنود ست که نشان ناخشنودی
معصیت ست و اگر ہر دو بود حکم بر غالب کند و روزگار ما امروز بیش نیست چون
اینجا کاری نبود آنجا ہم نبود اگر این صفات خبیثه در کسی مانده بود و نگشته اگر
در بہشت فرود آید و ہمه نعمتہا بسر او فرو ریزند آن صفات نگردد و از آنچه بود

بر گشتنی نبود پس آنکه مردی بود از خود باز مانده و بدولت خود نارسیده انجا می بایست
گردد چون انجا نگشت آنجا هم نگردد در بهشت فرود آید اما ابد الآباد از خود نگردد
دور خود مانده بود آنهمه نعمتهای بهشت بر وی مباح شود و لیکن نتواند که گرد کار با
گردد که فردا مردان را خواهد بود حور و قصور و مرغ بریان و آب روان بود اما آن
کجا که مقصود جانها و مطلوب دلهاست و قبله همه صدیقان هست و کعبه همه بندگانست
پس کسی را که همه آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت میسر گشت
او را چه فوت شد و روزه ایام بیض و مواسم باید داشت که فوت نشود در سفر
و حضر و کاهلی و غلبه خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند
ای برادر فرشتگان را فرمود که روی بخاک آرید و آدمیان را فرمودند که روی
بسنگ آرید این دانی چیست قدر و رتبت اعمال باز نمودن هست موسی را
علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل بکوه نگر که الطور حجر و انت مدر کوه
سنگی هست و تو کلوخی هر آئینه سنگ سزای کلوخ بود و کلوخ سزای سنگ او
که فر دیدار دهد بعطا دهنده بسزای سزاوار دیدار او نیست هیچ چشم سزاوار
گفتار او نیست هیچ گوش سزاوار معرفت او نیست هیچ عقل سزاوار راه او نیست
هیچ قدم رباعی چشم که همی نخواهد آن دیدارت ٭ گوشم که همی نخواهد آن گفتارت ٭
بین همت هر دو را که گردند بلند ٭ هر چند که نیستند شان سزاوارت ٭ هر که
طالب اوست تا خود را تبر از وی بیقدری نسنجد و بچشم ناسزاواری نه بیند
از وی طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خواری من جهود انرا
خواری نگذاشت و سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس در چشم آمد
یا اعمال و احوال و اقوال خود را ذره قیمت نهاد هرگز حلاوت این حدیث بمذاق
وقت او نرسد بزرگی چنین گوید که در طواف گاه بودم یکی از پس من در آمد و

مرا در کشید چون بنگریستم خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه بود مرا گفت اگر چنان
گمان بری که درین موسم و مواقف از من و تو تیزی هست خوف هلاک بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات

برادرم شمس الدین بداند که کاری و عملی بنفاق کردن و طمع منزلت صدیقان
داشتن نه نشان خداوندان دین هست تو هرچه آری از طمع خالی نبود و سر نیست
خالص اظهار عبودیت هست نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این دقیقه
بتامل معلوم میشود اما من و تو چنانیم که رشوتی باید تا خدای را بندگی کنیم
مصراع زهی عشق ار برشوت دوست خواهی داشت جانانرا ٭ آری برادر
طمع از راه بردار که هیچکس را بر خداوند عز و جل هیچ واجب نیست و آنکه امروز
خلق را داده هست درین جهان رایگان داده هست و آنچه فردای قیامت خواهد داد
رایگان خواهد داد تا بزرگان گفته اند آنچه فرموده هست که فردا بر تو خطبه خواهد کرد
جزاء بما کانوا یعملون از بهر آن فرموده هست تا دلت از عطا گرفته نشود که
آدمی هر چیز که از کار خود خورد گوارنده تر از آن داند که محض عطای کسی اما
آن پادشاه با بی نیازی خویش جل جلاله هرچه تو داد بی علت داد پس تو
با صحبت بیچارگی خویش اولی تر که هرچه آری برای اظهار بندگی آری نه بر
طمع هرچه ترا بدان چیز فرمود ترا خواست نه آن چیز را پس تو اولی تر که هرچه آری
برای او آری نه بامید بهشت و نه از ترس دوزخ بیت مارا نه غم دوزخ و نه
حرص بهشت هست ٭ بردار ز رخ پرده که مشتاق لقائیم ٭ و طمع روایی کردن
درین اصلی عظیم هست نه کار من و تست و نه کار اهل غوغا که از من و تو بطمع بهشت
و بامید خلاص از دوزخ هم بندگی نیاید که بید ولت مادرزادیم افتاده گفته است
بیت بدبخت اگر بر سر دریا باشد ٭ جز با لب خشک نه هیچ دریا باشد ٭

بلکه شعار انبیاست و پیرایهٔ اولیاست نصیب من و تو درین ایمان بیش نیست
تا بود که گردی و غباری از سبب مرکب دولت ایشان روزی بر سر ما و بر ما ن
نشینند که تاج سعادت ابدی ما بید و لتان گردد کسیکه قدم بر سر بساط شرع مصطفی
صلی الله علیه وآله وسلم و دین خدای نهد و بر خدای عزوجل طمع و ناز میکنند و
مغرورست بدین طمع داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکه بر بساط شرع
و مجاهدت بعین اخلاص گشته باشی و بهمه احکام بار خدای فی السرار والغفرا قیام
نموده باشی اوامر و نواهی گزارده باشی و خویشتن را بترک نواهی در میزان دین
سنجیده باشی آنگاه روا بود که بیدر ملت ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه درین
گفت اقتدا کنی که والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین در آغاز خلت همه
گفت او این بود واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام و در آخر عهد خطبهٔ خلت او این
بود والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین اما کسیکه در عنفوان جوانی جز لعبی و لهوی
نداند و حق ملت اسلام نگزارده باشد حق ملت ناگزارده خواهد که بیدر ملت اقتدا
کند درست نیاید اگر کسی را طمع بود که اعمال او بیرج عبادت بر گیرند گو عنان
دل را بدست نیت ده از اینجا گفته اند علما را اسلام النیة عمل القلب نیت عمل
دل است تا اعمال توقیع نیت الله تعالی نیابد از عالم عادت بخزانهٔ عبادت نرسد
و مقبول نبود اما هر عملی که از انوار نیت مجرد بود بر درگاه عادتش نبد کنند تا لصیقت
اعمال مردان راه نیابد نیت در عبادت رکن ایمان اهل سعادت هست و امانت
خداوند هست بر بندگان و سزا وار نیست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه
جز دین هست پاک کنی تا بی زحمت عادت و آفت دنیا و وحشت اغیار کمر عبودیت
بر بندی و وفا رعهد توحید که در ازل بسته بجا آری مثنوی اگر عهد ازل را
آشنائی ٭ ازان حضرت چرا گیری جدائی ٭ بمعنی باز جا را آشنا کن ٭ بخز ای

قرب دست پادشاه کن ٭ و کسی بود که سر زبان از بظاهر حروف تسبیح و تهلیل عادت
دهد و پندارد که قدم در صف ذاکران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این
غلطی عظیم گشت مر اهل عبادت را که زبان فرع است اگر نبود نقصان در عزت
دین در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در نگذرد و تسبیح و تهلیل هر سه مان خبر
بر سمت ریا و سمعت نمود و آنگاه طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص
برابر بود ای برادر هرچه نه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تاوان آنی که
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین عادت را باخلاص بر ندارند و ما خبر راه
عادت و رسم ندانیم و از کوری و نابینائی خویش پنداریم که بچنین سرمایه عبادت
توان کردن که همه نشان بیدولتی است و بنداو بار شنوی اگر صد قرن
میگردی چه گوئی ٭ نمیدانم که خواهی یافت بوئی ٭ چه پنداری به بیروی روزگارت
تو دین را گیستی با دین چه کارت ٭ چه دانی پیش از این دولت گدارا ٭
که جانی برفشاند پادشاه را ٭ سر دل باید تا تر العبادت تواند آوردن آنگاه
عبادت کننده باشی اما چون غفلت و عادت آری هرچه کنی ناتمام بود ذکری
که بزبان آری نه بسوز دل آن ذکر را بر درگاه شرع برابر در نزنند آن ذکر ذکر
غیست اگر کلمهٔ لا اله الا الله که شحنهٔ راه توحید است همچنان گوید که خرید و فروخت
کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از وی بتوحید بر ندارند هر که بفعل مجردی عهد
عقد باطن دعوی بندگی حق کند در قیامت او را در صف اعداء دین افگنند و با ایشان
در بند کرده اند شکش فرو گذارند و سر انیست که گفت بیت شرف زنار و تسبیحت یکی شد ٭
تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ٭ آی مدعی عبادت وای آنکه کلاه علم بر سر فضول
خود نهاده در جهان نمی گنجی نیکو بنگر که در صف احبائی یا در زمرهٔ اعدائی وای
صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن پاکی خود از مردان

درمی چینی که تا آلوده نگردد پیش دار تا لباس ادبار خود را در گور نبری خدمت
کفش کن تا از تار عادت و گبرگی رسم از گردنت ببرد رباعی تا زاغ صفت
بجیفه در بالائی بده کی چون شاهین تو در خور شاه آئی ٭ چون صعوه اگر غذای
بازی گردی ٭ بازی گردی که دست شه را شائی ٭ اما کسی که نقطهٔ دل او با عزت
این کلمه آشنا گشت بهشت بهشت بخاک قدم او آرزومند تر از آن شوند که
تشنه با آب زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته
نگر تا آنرا به بهشت نفروشی که زیادت ارزد اگر بفروشی زیان کرده باشی و نگر
تا خداوند سرای را بسرای نفروشی مثنوی هر چه جانان آمد از جان کم نیاید ٭ همه این
جوی تو کان کم نیاید ٭ یکی را خواه تا در ره نمانی ٭ فلک رو باش تا در چه نمانی ٭
چو تو هستی مراد دیگر همه هست ٭ همه در تسلیم دهد چون تو دهی دست ٭ اگر این کلمه را
جز برای او گوئی با اخلاص نگفته باشی خواه در بهشت باش و خواه در دوزخ اگر
برای بهشت گوئی خود پرست باشی نه خدای پرستی از کسی درست آید که خود را
به حکم خداوند خدای را برای خویش رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله خدای عزوجل میفرماید درگاه ما نه درگاه خرید و فروخت است چون
بجان ازر روی بدان نیت روی تا چیزی که نداری بدست آری باز چون
بدرگاه ما آئی برای این آئی تا هرچه داری در بازی و مفلس وار باز گردی صاحب
نظری فرموده است قطعه نیست جز نیستی ره عاشق ٭ تا که هستی بباید از
درگاه جند در شهادت ببین که زین معنی ٭ لا نخست آمد آنگه الا الله ٭ خواجه احمد خضرویه
رحمة الله علیه خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا ابا یزید
فانه یطلبنی یا احمد همه از ما آن را میخواهند مگر ابو یزید از ما ما را میخواهد بعضی مردمان را
اندرین سخن است که گویند این در خواب دیدن روا نبود ولکن اینجا سخن در احوال

صدیقان بیرون نه حدیث من و تو خواب صدیقان بدنیا و آخرت فرو دنیاید
تا مرد در دنیاست آمیغی روا نبود نه در خواب و نه در بیداری اما چون از ادصاف بشریت
مجرد گشتست از دنیا بیرون رفت و باخرت گذر کرد هر چه بد و رسد اختلاف را در آن
مجال نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستی را در خواب آرد و او را در آن خواب
از و بستانند از دنیا و آخرت بیرون برد و این دولت که گفتیم بر وی کشف گرداند
بدین باید که ایمان آری و بعقل رکیک خویش در حال مردان تصرف نکنی بزرگی
گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود؛ وانکه بوفا ر عهد مشهور بود؛
نزدیک خرد وجود پاکیزهٔ او؛ در مرتبه از جهان ما دور بود؛ در روز عاشورا چهار
رکعت نماز بگذارد به نیت خشنودی خصمان آن در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار
سورهٔ اخلاص بخواند در دوم رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون سه بار و اخلاص
یازده بار و در سوم رکعت الهٰکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم
آیة الکرسی سه بار و اخلاص بیست و پنج بار هر که این نماز بگذارد خدای تعالی
برهاند او را از هول گور و خصمان او را خشنود گرداند فضل این نماز سخت بسیار است
مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم که در سالی شش روز بگذارند روز عاشورا و روز ترویه و عرفه و عید الضحی
و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان منقول است هر که هر بامدادی سه بار
بگوید سبحان الله و بحمده و سبحان الله العظیم بحمده و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم حق تعالی جمله مقصود آخرت او را محصل گرداند و شیطان را در آن روز
بروی دست نباشد والسلام + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و چهارم
در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیه آن برادرم شمس الدین
بداند که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است دنیا هر چه در دنیاست

ملعون است مگر آنچه از وی برای خدا است پس بدانکه هرچه در دنیاست بر سه قسمت است یکی آنست که بصورت و معنی دنیاست هرگز برای خدای نتواند بود و آن جمله معصیت است که به نیت و قصد برای خدای را نشود و تنعم در مناحات از این جمله معصیت است که آن محض دنیاست و تخم غفلت و مایه همه معصیتها ست و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خدای راست ولکن به نیت و قصد برای دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سه سبب آخرت و خدای را بود اگرچه در دنیا است اما اگر غرض ازان فکر طلب علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض ازان ذکر آنست تا مردمان در وی بنظر پارسائی بینند و غرض مخالف شهوات دنیا آنست که تا در وی بنظر زهد بینند این هر سه است و ملعون است اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست و قسم سوم آنکه بصورت برای دنیاست ولکن بقصد و نیت خدای را بود و از دنیا نباشد چون طعام خوردن بقصد عبادت و نکاح کردن به نیت آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مالی طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت و بی نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مال طلب کند برای لاف و تفاخر او خدای را ببیند با خود بخشم و اگر برای آن کند تا با خلق بی نیاز بود روز قیامت می آید در روی وی چون ماه شب چهار دهم تابان بود حاصل الامر دنیا آنست که حظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هرچه آخرت را بدان حاجت باشد چون برای آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف ستور در راه حج هم از جمله توشه حج است پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت ازان مقدار حاجت است و ماورای آن مقدار زینت و تجمل است و آن نهایت ندارد هر که بر ضرورت اختصار کرد رست و جست و هر که در تجمل افتاد در هاویه افتاد که آن

آخر ندارد بیت ترا با مال و دنیا دین نیاید ٭ چنانکه آن نیاید این نیاید ٭ پس هر که
بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که بتنعم نزدیک است بدین سبب بوده است
که ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کرد و امام و مقتدا درین خواجه اویس قرنی است
رحمة الله علیه که چنان تنگ فرا گرفته بود کار دنیا را پنداشتندی که وی دیوانه است
و یکسال و دو سال بودی که او را ندیدندی وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدی
و پس از نماز خفتن باز آمدی و طعام خسته خرما بودی که از راه برداشتی و جامهای وی
پارهای بودی که از خاکدانها برچیدی و بشستی و هر کجا که رفتی کودکان سنگ بر وی
انداختندی که دیوانه است رباعی آنها که بر آسمان هفتم ماهند ٭ بر تخته شطرنج
ملامت شاهند ٭ و آنها که ز سر این سخن آگاهند ٭ دیوانهٔ خلق اند و خود در راه اند ٭
پس کسانیکه آفت دنیا بشناخته اند روش و طریق ایشان چنین بوده است و
راه انبیا و اولیا این بوده است اگر بدین درجه نرسی باری کمتر از آن بود که بر قدر
حاجت اختصار کنی و یکبارگی راه تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی بزاری از خداوند
بخواه و این بگوی شنوی خدایا رحمت دریای عام است ٭ وز آنجا قطرهٔ ما را
تمام است ٭ اگر آلایش خلق گنهگار ٭ فرو شوی بدان دریا بیکبار ٭ نگردد تیره
آن دریا زمانی ٭ ولی روشن شود کار جهانی ٭ بزرگان گفته اند کمترین درجه که
در کوی صدیقان کسی را پدید آرند این است که آخرت را دیوان باطن او گردانند
و کوتاهی امید بر دل او رقم زنند تا همواره دلش از دنیا بیگانه میشود و با آخرت آشنا
میشود و در خبر است مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم عریشی ساخته بود از پوستی
زیرا که چون باران آمدی او را جایگهی نبودی که بدان پناه سازد صدیق اکبر
بگفت رضی الله عنه یا رسول الله دستوری هست تا از بهر تو از گل خانگی بکنیم

گفت و غنی یا ابن ابی قحافه عریشی کعریش عیسی الامر اهون مما تظنون یا ابا بکر

مرا بدین حدیث مرنجانید که عیسی در عالم آمد و رفت آنجا که رفت او را پیش ازین نبود
که مراست اگر عیسی که نقیب امت من هست در دنیا پناه گاه نکند من که سید هر دو کونم
اولی تر که نکنم کار از آن بسکتر هست که شما میدانید و هم شادی ما ازین غم و اندوه هست
سر آنیست که صاحبدلی گفته هست **مثنوی** جهانی خاک بر فرق کسی باد ٭
که آنکس نیست در اندوه تو شاد ٭ چو غم از تست گوئی شادمانی هست ٭ و گر مرگست
از تو زندگانی هست ٭ و در خبر هست که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخانه اندر آمد
و گفت هل عندکم من غذاء هیچ چیزی هست که تا نهاری کنیم گفتند که خواجهٔ خانه
توئی اگر تو چیزی آورده بخواه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم تبسم کرد
و گفت مرحبا بشعار الصالحین تا باد خانهٔ محمد همچنین باد صلی الله علیه و آله و سلم
سبحان الله عجب کاریست شب معراج هرچه دولت و سعادت بود بر تاج
عصمت او نثار کردند و در خانه دان او یک لقمه طعام نه **بیت** همه جانهای صدیقان
پر از خونست ٭ که میدانند که سر کار او چونست ٭ وقتی چند روز شده بود تا چیزی
تناول نکرده بود تا در مسجد رفت و بنشست صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و
با ادب که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر بود صلوات الله علیهم آمدند و رفتند
هیچکس را مریدی چون صدیق رضی الله عنه نبود در مسجد در آمد و بزانوی ادب
بنشست و عمر نیز رضی الله عنه در آمد و بنشست چون مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم را معلوم شد که ایشان نیز از خانه هم بدان علت بیرون آمده اند گفت
قوموا بنا برخیزید تا خانهٔ آنمرد رویم تا خانهٔ ابو الهیثم انصاری آمدند گفت یا
ابا الهیثم دانی بچه کار آمدیم گفت بگو یا رسول الله گفت تو مرا گفته بودی که از برای
تو خوشهٔ خرما نهاده ام بیار تا آن خوشهٔ خرما را تناول کنیم ابو الهیثم شاد شد و
در پای مبارک پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم بغلطید و در حال آن خوشهٔ خرما پیش

آوردچون خرما بخوردند و آب خوردند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
گفت یا ابا بکر و عمر آنچہ خوردید شمارا خوش آمد گفتند بلے یا رسول اللہ گفت
والذی نفسی بیدہ اللہ سائلکما عما اکلتما و شربتما بدان خدای کہ جان در قبضہ
قدرت اوست کہ در محفل قیامت گذر نکنید تا جواب اینکہ خوردید باز ندہید وقت
ضرورت اینچنین و تیغی بر فرق صدیق و فاروق زدن اینچنین اینست کہ گفت
مثنوی عزیزانی کہ مرد کار بودند ٭ ز نفس خویش چون بیزار بودند ٭ نہ نان
دادند نفس مشتہی را ٭ نہ برخوردند یک نان فربہی را ٭ ای برادر برخیز کہ
تا لب گور پیش نخواہد بود خواہ باشد خواہ بناشد و خانہ کہ بمرگ خراب خواہد شد خواہ
دران خانہ مال باشد خواہ مار تا توانی در طلب رضای حق دست و پای میزن
و در غم آخرت میسوز تا چون بمیری زبان زدہ نشنوی و در نمانی حالی بگوی
مناجات خداوندا منم بیچارہ ماندہ ٭ درین مکرت دسلے صد پارہ ماندہ ٭
ز ما بریدہ ہم بیگانہ ہم خویش ٭ چو طفلان مادر راہی سخت در پیش ٭ ہمہ بیچارہ ام
و ماندہ بر جای ٭ بدین بیچارگی ما بخشای ٭ خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ
کہ سلطان متقیان و قدوۂ اہل شریعت بودہ است در عصر خویش او چنان
بودہ است کہ ولید مسلم میگوید کہ من مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب دیدم
گفتم یا نبی اللہ ما دین خدای و سنت تو از کہ گیریم و از کہ آموزیم فرمود
علیکم بسفیان الثوری فانہ علی الجادۃ دست در فتراک سفیان ثوری زنید
تا شما را او برضای خدا رساند این سفیان میگوید اگر کسی طاعت اہل آسمان و
زمین بجا آرد و دنیا را دوست دارد او را در آفتاب قیامت بر برجی از ہیبت
فرستند و منادیان بادی بران بہ جار روند و آواز دہند کہ یا اہل القیامۃ ہذا
رجل احب ما ابغض اللہ ای اہل قیامت این آمرد ہست چیزی کہ خدائے آنرا

برانده بود این مرد آنرا بدوستی گرفته بود ای برادر خون صدیقان در غم آخرت آب می شود و مغتنی گرفتار شهوت را خبر نه سوخته گفته است رباعی

جان همه عاقلان عالم ریش است ❊ زان یکمنزل که جمله را در پیش است ❊ از تیغ اجل بریده در طشت فنا ❊ زین غم سر صد هزار زیرک پیش است ❊ اگر نمازها فوت شده باشد و عدد آن نداند چند است باید که روز آدینه هر وقت که خواهد چهار رکعت نماز بگذارد بیک سلام و بخواند در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا اعطینا پانزده بار ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که دویست سال نماز گذشته او کفارت شود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که چهارصد ساله نماز گذشته او کفارت شود و عثمان رضی الله عنه گفت که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که ششصد ساله نماز گذشته او کفارت شود و این اختلاف وعده بر حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که هشتصد ساله نماز گذشته او کفارت شود یاران پرسیدند یا رسول الله عمرها و عمر مردمان دیگر هفتاد و یا هشتاد و یا صد سال خواهد بود چندین وصف را معنی چیست فرمود نماز مادر و پدر و اقربا او و فرزندان کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار درود بر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بفرستد دعا انیست اللهم یا سابغ الفوات و یا سامع الصوت و یا محی العظام بعد الموت صل علی محمد و علی آل محمد و اجعل لی فرجا و مخرجا مما انا فیه انک تعلم ولا اعلم و انت تقدر ولا اقدر و انت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا یا سبوح یا قدوس ربنا و رب الملائکة والروح رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا

ذوالجلال والاکرام یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا برادرم اعز
شمس الدین اکرمه الله بکرامة الزاهدین بداند که عبادت مستقیم نگردد تا ترک
دنیا نگوید زیرا که چون ظاهر تو بطلب دنیا مشغول بود و باطن تو بارادت آن
عبادت چگونه توانی کردن که دل یکی بیش نیست چون بچیزی مشغول شد
بچیزی دیگر مشغول شدن نتواند مثل دنیا و آخرت همچو مشرق و مغرب است
بقدر آنکه بیکی نزدیک شوی از دیگری دور افتی آز ابوذر رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت خواستم که جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و
تجارت هرگز جمع نشدند روی بعبادت آوردم و ترک تجارت کردم و از عمر
رضی الله عنه مرویست که گفت اگر دنیا و آخرت کسی را جمع شدی مرا شدی
بسبب توفیقی که مرا خدای تعالی داده است و قیمت عمل بترک دنیا بیش نیست چنانچه
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است دو رکعت نماز از مرد عالم
تارک بهتر است و محبوب‌تر است نزدیک خدای تعالی از عبادت جمله عابدان تا قیام
قیامت پس چون عبادت بترک دنیا اینچنین مرتبه یابد واجب بود مر طالب
عبادت را که ترک گیرد اما معنی زهد در دنیا باید شناخت که چیست بدانکه زهد نزدیک
علما دو نوع است زهدی است که مقدور بنده است و زهدی که مقدور بنده نیست
اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و
دور کردن چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که آن غیر
مقدور است که دنیا بر دل زاهد بکلی سرد گردد ولکن چون بنده زهد مقدوری
بجا آرد یعنی آنچه نیست طلب نکند و آنچه دارد دور بکند و از دل نخواستن او را
بکند زهد غیر مقدور حاصل گردد بفضل الله وکرمه یعنی دلش بر دنیا سرد گردد و

این است زهد حقیقی نزدیک بعضی بزرگان صعب ترین کار درین باب بیرون کردن
خواست دنیا است از دل که بسیار تارک بینی در ظاهر که محب باشد دنیا را
در باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود کار انیست و گفته اند
چون بنده بدان دو چیز مواظبت کند یعنی آنچه ندارد نطلبد و انچه دارد دور کند
حق تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل نیز دور کند اگر کسی دست خویش
از ملک همه کون خالی کند مر او را تمام زهد درست نیست تا دل از طلب آن
خالی نکند از بهر آنکه طالب راغب است و زهد ضد رغبت است والضدان لا یجتمعان
و دیگر آنکه امام اندر زهد انبیا اند و ملک دنیا همه سلیمان پیغامبر را بود علیه السلام
و بے شبه سلیمان پیغمبر علیه السلام زاهد بود درست شد که خالی کردن دل از
طلب با وجود ملک و ملک بهتر از خالی کردن دست با وجود طلب در دل و اگر
گوئی چیست حکم زهد در دنیا فرض است یا نفل بدانکه زهد در حلال باشد و
در حرام فرض است و در حلال نفل و این حرام نزدیک کسانی که در طاعت
استقامت دارند بمنزله مردار است که نخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار مصالح
وقت اما زهد در حلال مر ابدال ازرا باشد که نزدیک ایشان حلال بمنزله مردار است
نخورند مگر بمقداری که از ان چاره نیست و اگر طاقت نداری و این قوت ترا
نیست والبته طلب خواهی کرد باید که نیت تو درین طلب آن باشد که بدان
واسطه تقویت بر عبادت باشد و بندگی راست کنم نه آنکه شهوت و لذت و تنعم و
راحت که چون بدین نیت که گفته شد دنیا بگیری آن از تو خیر باشد که الاستعانة
بالعبادة فهو عبادة این قضیه ممهد است و در زهد تو قادح نبود و ترا از زهد بیرون نیارد
بزرگان گفته اند زهد بنیاد همه خیر هاست و اصل است مر همه احوال پسندیده را
و مقامات محمود راه و اول مقام مرید آنست که مر کرم اصل را استوار کرده باشد

دیگر مقامات بروی درست تواند کرد و هر که استوار نکرده باشد بنا و دیگر کارها درست
نتواند کرد البناء علی الفاسد فاسد گفته اند و گروهی از بزرگان فرموده اند
که هر که نام زاهد اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و هر که راغب نام در دنیا
یافت هزار نام ناپسندیده یافت ازینجاست که امام نصرابادی علیه الرحمة
والغفران گفته هست که زاهد در دنیا غریب هست و عارف در آخرت غریب
و از خواجه احمد حنبل روایت کرده اند که گفت زهد بر سه وجه هست یکی ترک حرام
این زهد عوام هست و دیگر ترک حلال و این زهد خواص هست و سوم آنکه ترک
چیزی که از حق بنده را مشغول کند و این زهد عارفانست و ازین تقسیم ابیات
شاعران و کلمات مشایخ در مدح و ذم زهد نیکو فهم شود و غلط نیفتد خواجه فضیل
بن عیاض رحمة الله علیه گفته هست که حق تعالی همه شرها را در یک خانه نهاد و
کلید آنخانه حب دنیاست و همه خیرها در یکخانه کرد و کلید آن ترک دنیا هست
هان و هان ای برادر تا گرد جسد پر حسد و نهاد بی بنیاد خود طواف نکنی که کرم پیله
چون پر گرد خود طواف کردن ساخت در حبس نفس خود محبوس ماند و جان
در میان نهاد یکی از خانه سیاه نفس بیرون آی و طواف گرد کعبه رجا و خوف کن
و در حرم زهد ترک جاه گیر تا فردا چون در صحرای قیامت با نوار معرفت پدید آئی
دوزخ را با تو طاقت نبود نعره و فریاد انیست که گوید جز یا مومن فان نورک
اطفا لهبی بگذر ای مومن بسلامت که بیم آنست که نور ایمانت دمار از نهاد ما
بر آورد و ذره سوزش در ما نگذارد در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی
آن بین که او را با تست اگر خواهی که معصیت نکنی نتوانی زیرا که توئی که معصیت کنی
و اوست که بیامرزد و هر کسی آن کند که صفت اوست پس گوئی که میگوئید که بندهٔ
اگر حرفت تو معصیت هست صفت من مغفرت هست تو حرفت خود را رها نکنی

من صفت خود را کے رہا کنم. نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم انیست اگر عاصی
آن منی و اگر مطیعی من آن توام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند دانی چیست تا
عفوت کند چنانکه آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوما جهولا و آنکه در وقت شهادت
عالمت خواند دانی چیست تا قبولت کند شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم
و آنکه بوقت طاعت و عبادت ضعیف خواند وخلق الانسان ضعیفا دانی چیست
تا تقصیر عفو کند والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و ششم
در سعادت و شقاوت برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی بداند کہ
سعادت و شقاوت دو خزانه ایست مر خدای را که کلید یکے طاعت است
و کلید دوم معصیت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند
طاعت که کلید سعادت است بدست وی نهادند و آنرا که از ازل الشقی من
شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید شقاوت است بدست وی دادند
امروز هر کسی در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست خویش دارد همان است
بحکم جریان سنت الٰہی ازینجا میگویند که سعید و شقی امروز پیداست ولی
در دیده علمار آخرت نه علمار دنیا اشارت برین کرده است که گفته است
بیت دنیا دانیم و بر درازی دانیم ۞ ما عشق حقیقی از مجازی دانیم ۞
همه عز و دولت بنده را در طاعت و عبادت است و همه عقوبت و درکات در معصیت
هر کرا افگندند از راه معصیت افگندند و هر کرا بر داشتند از راه طاعت بر داشتند
معتکف صومعه قدس را که هفصد هزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت
بترک سجده افگندند چنانکه هرگز بر نخاست و سگ اصحاب کهف را که نجاست خباثت
صفت داشت چند گامی که بموافقت صدیقان زد بر داشتند چنانکه هرگز
نیفتاد این چیست ذلک تقدیر العزیز العلیم بیت قومی بفلک رسید و قومی بمغاک ۞

فریاد ز تهدید تو باشتی خاک ٭ سبحان الله زین عجب تر چه بود که علم همه علما نگونسار شد هیچکس را بر سر این مسئله و قوت نه عقل همه عقلا گم گشت کسی را بدین حدیث راه نه رحمت بر جانش باد که گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ٭ عنقای مغربم که نشانم پدید نیست ٭ ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده ام ٭ منگر بدین که تیر و کمانم پدید نیست ٭ چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم ٭ وز غایت ظهور عیانم پدید نیست ٭ چون هر چه هست در همه عالم همین منم ٭ مانند در دو عالم از آنم پدید نیست ٭ گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ٭ وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ٭ عجب کاری و مشکل سری آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خورد شیطان را گفتند که آدم را سجده کن و حکم کرده است که نکند مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افگندند هر کجا رسیدند و رفتند همین شنیدند که شما را از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن روی نیست ای برادر یک سر از عالم الوهیت پیش آشکارا نکرده بودند آنانکه مقدمان راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا آب و خاک چه گوید اقدام منکر گشته و همه افهام متحیر مانده و همه اوهام منقطع گشته سر او بیش نداد ندانی اعلم ما لا تعلمون گفتند ای محمد صلے الله علیه و آله وسلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد پاک و حشمت تو حشمت پاک و عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن ما همان خداوندیم که هر چه خواهیم کنیم و برا است که ما بر زبانها مهر نهادیم و گفتیم لا یسئل عما یفعل حضرت ذوالجلال او از ایمان و طاعت همه منزه و درگاه پاک او از کفر و معصیت همه مقدس همه یکرنگ دارد سنائی راست علیه الرحمة والغفران مثنوی بے نیازیش را چه کفر چه دین ٭ بے زبانیش را چه شک چه یقین ٭ گر گرگ یوسف ذی تست خرد و بزرگ ٭ گر نه ذی اولی است یوسف گرگ ٭ علم را تا ید ظلمت کردند

وجهل را اساس معصیت نهادند ایمان و طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان
جهل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید و از جهل ایمان و طاعت نیاید و
مقصود آنکه طاعت کلید سعادت است و معصیت کلید شقاوت هر طاعت که
هست اگرچه خرد است نباید گذاشت و هر معصیت که هست اگرچه خرد است
نباید کرد بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز نهان است یکی رضا در طاعت نهانست
دوم سخط در معصیت نهانست سوم ولایت در مومنان نهانست پس هیچ
طاعت نباید گذاشت اگرچه خرد است زیرا که رضا همانجا بود و هیچ معصیت نباید کرد
اگرچه خرد بود زیرا که شاید که سخط همانجا بود و هر مومن را که بینی به از خود تصور باید کرد
و گمان بری که از دوستانست شاید که ولایت همانجا بود وحید بندگی اینست
اما لباسی که در ازل برای کسی دوخته اند نزع آن از وجود ممکن نیست لا تبدیل
لکلمات الله قومی شب و روز در مجاهدات و ریاضات گذاشته و قومی خود را بیجودی
و باقلاشی باز آورده الطلب ردو الطریق سد بگوش ایشان فرو خوانده اند
و قومی دیگر معتکف بتکده گشته و لات و عزی را معبود خود ساخته و مسجود خود
گردانیده و ندا از حضرت عزت پیاپی شنیده انا لکم شئتم ام ابیتم و انتم لی شئتم
ام ابیتم شما برائید و من شما را خواهید یا نه ای برادر اگر معصیت است و طاعت نیست
عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
حق جل و علا نگفت که ایشان فساد نکنند گفت انی اعلم ما لا تعلمون اگر نا اهل اند
اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شما را بر جنایت
ایشان نظر است ما را بر دوامی ایشان اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان
دست برحمت ما زده اند چه خطر عصمت شما را اگر قبول ما نبود و چه ضرر معصیت ایشان را
چون عفو ما بود ما آن دانیم که شما ندانید ایشان پرورشته لطف ازل اند و نو خاسته

لطف ابد نقصانی که وقتی بود از ازل و ابد را مزاحمت نکند معصیت دانی چیست
خالی است که بر جمال تو کشیده تا دیده حاسد بر آن افتد نه بر جمال تو تا بدانی
که با نواختگان لطف اوییم و برگشیدگان کرم اوییم ما مخلوق بی نظیر و او خالق
بی شبه و بی نظیر ما را شبه روا و او را نه شبه روا از روی قدرت اما از روی
غیرت و محبت روا نه در قدرت چون ما صد هزار آفریدن روا اما از روی محبت
و غیرت چون ما هرگز آفریدن روا نه مردی بود پسری داشت آن پسر را دوست
داشتی گفتند پسر را چند دوست داری گفت از دوستی که او را دارم نخواهم
که مرا فرزندان دیگر آیند که نباید که در محبت با وی شریک گردند والسلام۔

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم مکتوب هفتاد و هفتم در سر قدر ای برادر
شمس الدین ارباب صدق از تهدید لیسأل الصادقین عن صدقهم ترسان
و اصحاب اخلاص از تیر والمخلصون علی خطر عظیم لرزان عباد و زهاد و عارف و عالم
از هیبت تیغ بی نیازی ان اللہ لغنی عن العالمین سرگردان حقیقت این کار از آن
فتاد مشکل که معشوق غنی و ما گدائیم چه من و تو که هر یم هاویه و مستقریم و یا نمرود
و فرعون در یک سلسله افتاده بخواب غفلت خویش خفته گفته که ایشان است
که آنچه غفلت باو لما کند دوزخ با کافران نکند ای برادر اینجا چه قرار و آرام است
صورتی از آب و گل ساخته پیش تقدیر در میدان بلا انداخته اگر سیر خورد مست است
و اگر گرسنه باشد دیوانه است اگر خفته است مردار است و اگر بیدار است متحیر است
عجز قرین او شده و ضعف صفت لازمه او اگر گرد معرفت گردد گویند و ما قدروا اللہ
حق قدره و اگر بعبادت مشغول شود گویند و ما امروا الا لیعبدوا اللہ مخلصین و اگر
از هر دو کرانه گیرد گویند و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و اگر غافل نشیند
گویند ان ربک لشدید العقاب و اگر شفیع بطلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن

له الرحمن وقال صوابا و اگر نجو دیا بغیری نظری کند گویند لئن اشرکت لیحبطن عملک
واگر خواهد که درون خود سودای کند گویند وان علیکم لحافظین واگر خواهد که
در درون بازار سے سازد گویند یعلم السر واخفی و اگر گوشه جای کند گویند
این المفر واگر گریه طلبد گویند والیه المصیر واگر فارغ نشینند گویند والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا واگر جهد کند گویند یختص برحمته من یشاء واگر نومید شود
گویند لا تقنطوا من رحمة الله واگر امین گردد گویند افامنوا مکر الله واگر فریاد
کند گویند لا یسئل عما یفعل رباعی آرند یکی و دیگری بربایند ۞ بر هیچ کسی راز
همی نگشایند ۞ ما را ز قضا جز این همی ننمایند ۞ پیمانه توئی باده تو پیمایند ۞ گفته
عارفانست دخلنا الدنیا مضطرین وبقینا فیها متحیرین وخرجنا فیها کارهین
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شیبتنی گفت چون بر خاست هفده
تار موی سپید گشته بود گفتند این چه حالت است گفت سوره هود درش بر ما
عرض کردند این از آن خطاب است که گفتند فاستقم کما امرت آری برادر راه
ناایمن است و منزل بس دور و محبوب و مطلوب نامتناهی و قالبی ضعیف و
دلی بیچاره و جانی عاشق و سری مشتاق بیت خبر جان و جگر نیست شکاره
خور تو ۞ زانست که هر سری ندارد سر تو ۞ پس خبر من طاعت بوقت نزع
وقدمنا الی ما عملوا ابادی بی نیازی بر دهند و بس سینه آبادان که در حالت سکرات
موت وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون خراب کنند پس روی که در لحد از قبله
بگردانند بس آشنا را که در شب نخستین بیگانه کنند یکی را گویند نم کنومة العروس
دیگری را گویند نم نومة المنحوس روی می آید که هیچ طاعت باز نگردد شعر من لم
یکن للوصال اهلا ۞ فکل احسانه ذنوب ۞ و قبولی می آید که از هیچ معصیت نیندیشند
شعر فی وجه شافع یمحو اساته ۞ من القلوب و یاتی بالمعاذیر ۞ خلیل را

از بتخانهٔ آذر بین ویخرج الحی من المیت منخوان وکنعان را از سرای نوح بنگر ویخرج المیت من الحی می دان اثبات آدم بین که زیان ذلت محو نکرد و محو ابلیس ببین که اثبات طاعت سود نداشت چنانکه لهم البشری خواند گناه همراه است لا بشری یومئذ للمجرمین راند گناه زاد راه نیست چنانکه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بیان است یعرف المجرمون بسیماهم نشان است رباعی غافل منشین زخویش چون بیخبری حاصل کن ازین جهان فانی هنری ؛ خود منشیند غبار و شک برخیزد ؛ کاسیب آن بزیر رانت یا لاشه خری ؛ تا توانی شکسته باش وخراب موسی علیه السلام در مکالمت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسرة قلوبهم لاجلی بار خدایا ترا کے طلبم گفت آنجا که دل شکسته واز اخلاص از خویش رمیده گفت بار خدایا هیچ دلی از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا ام که تو ای نامرد اسیر در دست هست دل از جان برنگرفته هست و چون سپر را بیفگند و هیبت را پی کرد و شمشیر بکشید و پای بر زمین نه دانگاه گویند که دل از جان برداشت عزیزے میگوید بعبادت درویشی رفتم و گفتم لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه که او صبر نکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر بر آورد و گفت غلط کردی لیس بصادق فی حبه من لم یتلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست مشایخ عراق گفتند مرد بسر حد معرفت نرسد تا منع و عطا بنزدیک وی یکسان نشود چون شبلی رحمة الله علیه بشنید گفت این غلط است مرد آنگاه عارف گردد که نزدیک او منع بر عطا بچربد زیرا که منع مراد حق است علی الخصوص و در عطا شایبه مراد بنده هست و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فدای مراد دوست گرداند والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی سلام خواند و بداند که خوف و رجا

مرید را چون آفتاب و سایه هست هر میوه را اگر همه سایه بودی پخته نشدی و اگر
همه آفتاب بودی بسوختی تا هر دو جمع نشدی میوه بروزگار پخته نگشتی همچنین
مرید در نواخت سایهٔ لطف و گداخت آفتاب قهر بروزگار پخته میگردد گاه لطف
بی علت میگوید که در آی که اینجا گرد قدم سگی توتیای دیدهٔ دوستان میسازند
و تشریف و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در کلام مجید خود تا قیام قیامت مینوازند
گاه قهر بی علت ندا میکند الحذر الحذر اینجا معلم ملکوت را که هفتصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش بر میکشند و داغ و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
بر پیشانی او می نهند گاه عمری را که بیگانه بود در کلیسا از پیش بت بر میدارند
و میگویند انا لک شئت ام ابیت و انت لی شئت ام ابیت گاه بلعم باعور را
که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویلهٔ سگان می بندند
و میگویند فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث هزار آسیا بلا و رحا عنا بر دل و
جگر مرید میدارند گاه هزار ساکنان حظایر قدس را به استقلال سفیر ستند و بلطف
مینوازند گاهی کوهی بخشند و گاهی کاهی نگذارند گاه در بهشت بنشانند و گاه
بیرون کنند و بر در نگذارند همچنین گاه او را بدو نمایند و گاه او را از وی بربایند
چون او را بدو نمایند گوید خداوند بسگی بپذیر چون او را از وی بستانند خبر انا الحق
و سبحانی نگوید هر دو طرف راست است از آنجا که نسبت آب و گل است جز سگی
دیگر چه بود و از آنجا که نسبت و نفخت فیه من روحی خبر انا الحق و سبحانی چه بود
اینجا عقل و علم نگونسار اند اینجا پیر و مرید نقش بر دیوار اند اینجا فعال لما یرید است
اینجا یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید است میان این نوازش و گدازش افگندن
و بر داشتن راندن و خواندن ملک و مال بلا بست کردن و بشراب لطف مست
کردن بگردش روزگار پخته میگردد چنانکه آن میوه اگر اینجا همه رجا بود و کاهلی و سستی

بار آرد خام بماند و اگر ہمہ خوف بود بگدازد بآتش قنوط سوختہ گردد بقا بیابد پس
از خوف و رجا معجونی باید علی التساوی تا علاج مرض مرید گردد گفتہ اند خوف و رجا
مرید را چون دو پر ہست مر مرغ را تا ہر دو پر برابر ہست برابر پرد و اگر کم و بیش بود
پر دو لی گرد و اگر یکی بود و دیگر نہ لابد ہست وی را ہلاک باید شد و در کتب مشایخ مسطور است
در رجا باید کہ چنان باشد کہ اگر معصیت و خلاف ہمہ عالم تنہا او دارد و ندا برآید
کہ در بہشت نرود مگر یک کس داند کہ آن یک کس منم در خوف باید کہ چنان بود کہ
اگر ہمہ طاعات و عبادات جہانیان تنہا او را بود و ندا برآید کہ در دوزخ نرود الا
یک کس داند کہ آن یک کس منم اما مرید را غلبہ خوف بر رجا حسن ہست تا ارباب
سلوک در خوف بحدی بودہ اند اگر بہ بینید ایشان را بدانند مگر از رحمت نومید
گشتہ اند معلوم بیچارہ چنانست کہ این معنی مرید را صحبت این طایفہ و خدمت
آن گروہ زود تر ازان میسر گردد کہ از مجاہدہ و خلوت خود و قصہ اصحاب کہف
مر خردمند را برین شاہد ہست سگی بود در خدمت مردان این راہ چند قدمی رو
مردم شد چنانکہ گفتہ ہست **بیت** سگ اصحاب کہف روزی چند ٭ پی نیکان
گرفت مردم شد ٭ و بعضی از صحابہ در کلیسا و بتخانہ در سجدہ کردن پیش بتان
دو تا گشتہ بودند و در زنار و بیگانگی عمر بسر بردہ ناگاہ دولت صحبت حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانہ ایشان را چند روزہ
میسر شد مرید بودند بمراد رسیدند و بیگانہ بودند یگانہ گشتند ہر یکی خلیفہ گشت
در اسلام و مقتدائی این خود اینجا بود چون فردا شود ہر یکی را بہ بینی خورشید
و ماہی **نقل ہست** چون اہل بہشت در بہشت فرود آیند و بحور و قصور
و شراب طہور قرار گیرند ناگاہ برقی بتابد جملہ بہشت چنان منور شود کہ ہمہ در سجدہ
روند و گویند الجبار اطلع علینا خداوند بر ما تجلی کردہ ہست گویند ہیہات نہ چنین ہست

که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه از حجره در حجرهٔ نقل فرموده است گوشهٔ بردای
او بود که تا فت ازینجا بدان و بشناس که صحبت این طایفه و خدمت این
گروه چیست بیت شرف خواهی بگرد مقبلان گرد که زود از مقبلان
مقبل شود مرد و هر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص
آنست که خلق را از راه برداری و صدق آنست که خود را از میانه برگیری
چون بدین مقام رسیدی و این بادیه خون خواره بریدی ریا را با تو کار بود عجب با
لہ بر تو راهی چون این دو حجاب نماند ترا بر درگاه حجاب نماند مکاشفه فی مکاشفه
و نور فی نور آشکارا گردد حجاب محروم را است چون تو محرم گشتی حجاب بر خاست
و محرم آنست که از جنابت اجنبیت نهاد خود را غسل داده است که قرب تو
در بعد تست و کمترین نشان قرب دوام مراقبت و محافظت است و علی الحقیقة
هر بنده که خود را ذره محل و رتبت و منزلت اثبات کرد و بدید در عین مکر و عالم
بعد است نه در قرب ندیدی که ملائکه بدیدهٔ رضا و خوش آمد اعمال نگریستند و گفتند
نحن نسبح بحمدک سلطان امر از عالم ارادت در آمد که اسجدوا لآدم این مشتی گل را
سجده کنید تا قدر تسبیح شما از پیش دیده برخیزد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هفتاد و نهم در ذکر روح برادرم شمس الدین بداند که خلق را
اندر روح اختلاف است گروهی روح را جسم گفتند و گروهی جوهر گفتند و گروهی
عرض گفتند و گروهی قدیم گفتند و گروهی محدث گفتند و مذهب ترسایان
آنست که گویند روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفه همین است اما مذهب سنت
و جماعت آنست که روح گوئیم و ماهیت نگوئیم و کیفیت نگوئیم و ازینجاست که
خواجه جنید رحمة الله علیه فرموده است الروح شی استاثره الله بعلمه و لم یطلع
علیه احد من خلقه و لا یجوز العبارة عنه باکثر من موجود لقوله تعالی و یسألونک

عن الروح قل الروح من امر ربی مذہب نیست کہ خواجہ جنید گفت رحمۃ اللہ علیہ و
فقہار رحمہ ہمہ برین اعتقاد اند کہ حق تعالی از ہستی وی خبر داد کہ گفت ویسئلونک
عن الروح انگاہ قدم از وی نفی کرد بدین کہ گفت قل الروح من امر ربی از بہر آنکہ
زیر امر نیاید مگر مخلوقے و محدث پس آنچہ خداوند گفت بران مقریم و نگوئیم کہ چیست
و کجاست از بہر آنکہ مر صانع وی از وی خبر داد اما از ماہیت و کیفیت خبر نداد
تا بزرگان چنین گفتہ اند حق تعالی از جملہ مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است
پدید نکرد کہ چیست و کجاست تا خلق از شناختن وی عاجز آمدند تا بدانند چون
مصنوعی را بی تعریف صانع ہمی نشناسند مر صانع را بے تعریف وی کی شناسند
مولانا روم میفرماید علیہ الرحمۃ والغفران قطعہ بشنو این خطاب را ساختہ شو
بجواب را ؛ ذرہ مر آفتاب را گشتہ عظیم آیتی ؛ جملہ ملوک راہ دین جملہ ملائک امین ؛
سجدہ کنان کہ ای صنم بہر خلق رحمتی ؛ عزیزی دیگر گفتہ است مثنوی تنت زندہ
بجان و جان نہانی ؛ تو از جان زندہ و جانرا ندانی ؛ زہی صنع نہان و آشکارا ؛
کہ کس را جز خموشی نیست یارا ؛ و سئل ابو بکر قحطی رحمۃ اللہ علیہ عن الروح فقال
لم یدخل تحت ذل کن جان اندر تحت ذل کن نیامدہ است پس معنی نزدیک این
قایل آن بود کہ روح نیست مگر زندہ کردن و زندگی یعنی خداوند تعالی زندہ کرد
مر تن را تا زندہ گشت والاحیاء صفت المحی و زندہ گردانیدن صفت زندہ گرداندہ است
کالتخلیق صفۃ الخالق چنانکہ آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد
کہ خداوند گفت قل الروح من امر ربی کہ روح از امر خداوند است و امر خداوند
کلام اوست و کلام او غیر مخلوق است چنانست کہ گوئی کہ این قایل میگوید کہ تن
کہ زندہ گشت بقول خداے عز و جل زندہ گشت کہ گفت کن احیا و روح معنی
نیست اندر کالبد و بزرگان گفتہ اند این درست نیست و درست آنست کہ روح

معنی ہست در کالبد آفریدہ ہمچو کالبد فاما آنکہ گفت لم یدخل تحت ذل کن اشارت ہست
بقدم از بہر آنکہ اشیا بر دو نوع ہست یا محدث ہست یا قدیم ہرچہ محدث بود
زیر ذل کن اندر آمدہ بود پس مر او را قدیم گفت از بہر آنکہ ہر موجودی کہ نہ محدث
باشد قدیم باشد و این باطل ہست از بہر آنکہ این روح کہ جسد ہمی بدو نام حی
گیرد صفت این جسد ہست زیرا کہ روا نباشد کہ ذاتی موصوف بود بصفتی کہ اندر
غیر وی باشد پس درست شد کہ روح صفت این حی ہست و این ذات حی و محدث
و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنانکہ محال ہست ذات قدیم را صفت
محدث اما آنکہ گفت لیس الا الاحیار و الاحیار صفۃ المحی کالتخلیق صفۃ الخالق
این استدلال خطا ہست از بہر آنکہ اگر این بر روح برانیم در ہمہ صفات ہمچنین باید
راند تا گوئیم کہ ساکن بسکون ساکن نیست چہ بتسکین مسکن ساکن ہست و متحرک
بتحرک متحرک نیست چہ بتحریک محرک متحرک ہست و خواب و بیداری و تندرستی
و بیماری ہمہ از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و بباید گفتن کہ ہمہ زیر ذل کن
نیامدہ ہست و این درست نہ پس آنہم درست نباشد و آنکہ استدلال کرد برین
قول خداوند کہ قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست
این استدلال خطا افتادہ ہست از بہر آنکہ خداوند نگفت قل الروح من امر ربی
تا روح امر بودی و امر کلام او بودی و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح
ثابت کرد و آنگاہ گفت روح از امر من ہست دلیل گشت کہ روح نہ امر ہست و
لکن از امر ہست و اگر بدین سخن واجب آید کہ روح نا مخلوق باشد لازم آید کہ
ہمہ چیزہا نا مخلوق باشند از بہر آنکہ ہمچنانکہ روح از امر ویست ہمہ چیزہا از امر ویست
کہ آن امر تکوین ہست چنانکہ کن فیکون از عرش تا ثری و از ازل تا ابد ہمہ محدثات
را صفت این ہست کہ گفت کن فیکون و ہمہ محدث اند و قدیم نہ پس محال باشد

اگر روح قدیم باشد اما در حجر آنست که بسیار خلق مر این طایفه را ضال خوانند و بکفر
ایشان گواهی داده اند از بهر مسئله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم میگویند و
ترسایان مر این مسئله را یافتند و گفتند که طایفه از اهل اسلام با ما یار اند بر آنکه روح
قدیم است شناعتی گشت از این طائفه و هیچکس از این طایفه نگفته است و آن لفظ
که از ابو بکر قحطی یاد کردیم گروهی اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست
که این از آن بزرگ درست هست یا نه و باشد که این ملحدان از وی بدروغ یاد
کرده اند در تشنیع اهل اسلام و تقویت مذهب خویش را و اگر درست گردد و اعتقاد
شیخ ابو بکر قحطی این باشد پس بخطای یک تن از این طایفه همه ضال و کافر نگردند
یا آنکه ما بیان کردیم که او را مراد آنست که روح قدیم است و لکن روح یعنی امر است
از حق نه صفتی اندر حق و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر
استدلال خطا افتاده باشد و بخطائی که مستدل را فتد اندر استدلال مستدل
کافر نگردد و چون او را کافر نگویند بخطای وی محال باشد که همه طایفه را ضال
خوانند و کافر خوانند بخطای وی یا آنکه همه طایفه آن بزرگ را مخطی دارند درین
استدلال و اگر بهر این معنی همه طایفه ضال گردند باید اندر عالم هیچ محقق نماند از
بهر آنکه هیچ طایفه نیست از اهل حق که اندر میان ایشان مخطی نیست و مر ایشان را
کافر نمیخوانند اینجا نیز همچنین است و الله اعلم بالحقیقة و صاحب تعرف رحمة الله علیه
صفتی نهاده است مر روح را و قلب را و نفس را و دنیا را و سخن را بر قاعده بنا کرده است
که اعتقاد اهل اسلام است از وی چیزی یاد کنیم و آن آنست که گفته است که
روح و قلب و نفس و دنیا این چهار اند که خدای تعالی نام ایشان اندر کتاب
خویش یاد کرده است و شریعت بدین چهار ناطق است و خلق را بر وجود هر چهار
اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین چهار تا شراه ات و

افعال و صفات ایشان گفتند هیچ جا بیان حقیقت این چیزها و عین چیزها نیست
خواجه عطار گوید رحمة الله علیه نظم جان بلندی داشت تن پستی خاک ✽
مجتمع شد خاک پست و جان پاک ✽ چون بلند و پست باهم یار شد ✽ آدمی
اعجوبه اسرار شد ✽ لیک کس واقف نشد زاسرار او ✽ نیست کار هر گدائی کار او ✽
چند گوئی جز خموشی راه نیست ✽ زانکه هرگز زهره یک آه نیست ✽ و بزرگان
گفته اند که اندر روح بعقل سخن گفتن روا بودی پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم اولی تر
بودی که چون او را سوال روح کردند بعقل جواب دادی از بهر آنکه عقل وی تمامتر
بود از همه خلق نزدیک موحد و ملحد که موحدان او را رسول خوانند و هر آئینه رسول
عاقل باشد و ملحدان او را ابوجعفر حکیم گویند و هر آئینه حکیم کامل بعقل باشد پس
اتفاق هست بر عقل او مر او را از روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف
کرد تا فرمان جواب آمد روح اثبات کرد و جواب ماهیت و کیفیت نکرد کمال عقل
او این واجب کرد و نقصان عقل ما اولی تر که این واجب کند پس ما بندگان
ایم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرده اند ماهیت و
کیفیت وی سخن نگوئیم چنانکه شریعت نگفت بیت خواجه مع القصه که در بند ماست ✽
گرچه خدا نیست خداوند ماست ✽ دیگر میگوید که بیت این مگو چون در اشارت
نایدت ✽ دم مزن چون در عبارت نایدت ✽ و از مشایخ رضوان الله علیهم
اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بدیده اند هر کسی بصورتی و این روا
باشد از آنچه گفتیم موجود هست پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جایز است
چون موجود هست پس روح که صنع اوست و موجود هست باید که دیدنی بود که
صنع از صانع لطیف تر نیست هر گاه که آنجا رؤیت روا باشد اینجا نیز روا باشد
و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته

نظم ستانی زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ گر از سر آنکه
از هم توبه کشاید زبان جز به تسلیم توبه آی برادر همه حیرت در حیرت است همه
علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار ولی صادق را غارت
کند بسلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته
را جگر کباب کند عطفات عزت را بر عارض مشیت در تاب کند کیست که از
شراب محبت او مست نیست و کیست که در زیر جلال او پست نیست و کیست که
از شراب عز او در خمار نیست و کیست که از تیغ قهر او دل افگار نیست بیت
عشق بازی ساختی دست از دل و دیده بشوی ٭ این خود امروز است لکن باش
تا فردا شود ٭ عجب کاریست مهتر موسی را علیه السلام گفت لن ترانی و انگاه گفت
وانظر الی الجبل و انگاه گفت اذهب الی فرعون بنگر تا چه میکند عزت او با جانهای
محبت در حکایت آورده اند چون مهتر موسی علیه السلام بدان مقام رسید آن
قصه های او برفت خواست که نزد زن و فرزند خود باز شود خطاب آمد و قعت فاتمسک
چون در دام اعتقادی و دل بنام ما دادی و سر در راه ما نهادی دل برانچه وقف
باید کرد و جان در خطر قطعه دل برانده وقف باید کرد و جان را بر خطر ٭ هر که را در عشق
بستار و یان دل یکتا بود ٭ از دل و جان و دو دیده واقعی باید شدن ٭ هر که را
در دل مراد صحبت غیر را بود ٭ والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتادم
در ذکر دل برادرم شمس الدین نور الله قلبه بداند که دل خزینه پادشاه است مگر
تا در خزینه چه داری اگر گوهر در خزینه است خزینه خزینه است و اگر در وی کاه و خاشاک
کاهدان است خزینه از ینجا است که گویند خزینه است در بهشت که آنرا نعمت گویند
و خزینه است در دلهای عارفان که آنرا محبت خوانند بعزة الله که جوهری از خزینه
محبت بهزار هزار بهشت ارزد و حافظ خزینه بهشت فرشته ایست او را رضوان

گویند و حافظ خزینهٔ محبت حضرت خداوند است جل و علا و بدانکه قیمت تو آنست که طالب آنی
چون مطلوب تو سگی بود قیمت تو سگی بود و همچنین دیگر میدان و نیز منظر این سگ اصحاب
کهف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی در کلام مجید خود
جلوه کرد و گفت وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و بلعم باعور که مطلوب او هوا بود قیمتش
همان آمد پس این قوم نه سماوی اند و نه ارضی و نه شرقی اند نه غربی و نه عرشی اند و نه کرسی
نه از آدم اند نه از فرزندان آدم فرزند طلب خود اند سر انجمعی است که گفت الفقیر
ابن وقته اکنون تو در جریدهٔ دل خود میدان هر دل که آویختهٔ حق است او در تحت
قیمت خود نیاید اگر امروز آنچه فرعون و نمرود را ناخواسته بدادند تو بدهی عزیز خود را
بخاک مالی نه بنده نه از عزیزی این چیز است لکن از بیقدری آن چیز است و از
عزت تست سائلی بادشاهی را دید و از وی سوال کرد و گفت یکدرم بده بادشاه
گفت این عطا ما نیست سائل گفت هزار درم بده بادشاه گفت این عطا چون تو نیست
مردی از خداوند فرزندی خواست مخنث آمد گفت الهی از تو فرزندی خواستم
مخنث دادی ندا آمد تا دادن دانستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند کرد
خبر نداست بدستش نیاید و هر که خداوند را بطمع بهشت پرستد بندهٔ طمع خود است
و هر که از بیم دوزخ پرستد بندهٔ دوزخ است و هر که از چیزی بترسد و بچیزی امید دارد
بندهٔ آن چیز بود حقیقت تو آنست که در سینهٔ تست و مرد آنجاست که اندرون
ویست بیرون مرد تیغ درون ویست تا خود درون چیست و بیرونش کردگان
آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش همان مجاز است اگر درونش گرفتار
حق است این مرد را مرد حق گویند ترا بمراد تو بسته اند و اختیار تو بند تست ترا که
حکم کنند بر فرود آمد تو حکم کنند نه بجبر و صیادی که کرکس صیادی تمامتر است
و دیده دین قوی تر از باز و لکن فرود آمدن کرکس بر مردار است و فرود آمدن باز بر زنده

پس هرچه در دنیاست مردارست و هرچه آخرت است زنده است و حدیث
این طایفه ماورای این هردو چنانکه شنیده بیت مارا بجز این جهان جهانی
دگر است بجز دوزخ و فردوس مکانی دگر است ٭ ازینجاست که بجبار دین
کسانی بوده اند که در بهشت و دوزخ بتمنای تصرف نظر نکرده اند چنانکه حکایت است
از عبدالله مبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد و میگریست گفتند
چه رسیده است ای مقتدای طریقت گفت دوش گناهی کرده ام دلیروار اکنون
پشیمان شده ام گفتند چه بود گفت از خدای آمرزش خواسته ام مرا با این
فضولی چه کار من بنده ام بنده را بندگی کار است وقتی امام جنید رحمة الله علیه را
تب آمد گفت اللهم اشفنی ندا شنید تدخل بینی و بینک میان من و تو خویش می آئی
من ندانم که با تو چه باید کرد و این ایشان راست نه ما را ما را طاعت آنست که از دوزخ
بترسیم و به بهشت امید داریم و دعا کنیم تا ازین رهائی یابیم و بدان برسیم خلاص غوغا
را سید عالم این گفته است علیه الصلوة والسلام اللهم انی اسألک الجنة و اعوذ بک
من النار اگر بعالم تحقیق نرسد باری باین دعا از دوزخ برهد و در بهشت در آید
مگر فارغ نباشی بطرفة العینی که دل باید که در وی یا درد مصیبت نایافت بود یا شادی
یافت بود ابوالقاسم نصرآبادی رحمة الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است
ترا چیزی هست گفت آری در دنیا یافت آن هست پس اگر گوئی که کارم نیکو
بنگر تا کارت چیست مستعمل شیطانی یا در عمل رحمانی هر روز بامداد به دکان روی
و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت اینست همه گبران و جهودان همین میکنند کار برای
آن کنی تا خداوند تعالی در نعمت زیادت کند و حج برای آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند
و اگر کاری دیگر کنی همچنین بسبب همیشه در اسم و رسم مانده و آنچه سر کار است از تو
در حجاب است ای جان و جهان من آنچه میشود دانسته کار مخنثان و ملوثان است

این راه پاکانست نه طریق ما مشتی جنب و محدثانست این شراب صاحب دولتانست نه مابد بختان و بید ولتانست والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و یکم در نفس برادرم شمس الدین اعزه الله تعالی بداند که مردمان را اختلاف است که نفس چیست هر کسی را درین قولی است صد قول دیگر اما محققان این طائفه را دو قول است گروهی گویند عین است مودع اندر قالب چنانکه روح و گروهی گویند صفتی است مر قالب را چنانکه حیات و متفق اند که اظهار اخلاق دنی و افعال ناپسندیده را سبب اوست و این دو قسمت بود یکی معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم و حقد و آنچه بدین ماند پس بریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه توبه مر معصیت را که معاصی از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن پدید آید باوصاف باطن پاک شود و گفته اند نفس و روح هر دو از لطایف اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکی محل خیرات و دیگر محل شر و سلامت از شر او جز بریاضت نیست چنانکه محققی گفته است مثنوی

قدر دل و مایه جان یافتن ٭ جز بریاضت نتوان یافتن ٭ گر نفسی نفس بفرمان تست ٭ کفش بیاور که بهشت آن تست ٭ و اندر حقیقت انسانیت مردمان را اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد و علم این بر همه طلاب فریضه است نه آنکه بخود جاهل بود بغیر خود بطریق اولی جاهل تر بود و من جهل نفسه فهو بالغیر اجهل و فتوی شرع است بدین که من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و بعضی گفته اند من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و نیز گفته اند من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را نشناسد از معرفت کل محجوب باشد و مراد از جمله معرفت انسانیت است و گروهی گویند انسان جز روح نیست و این خطاست که روح اندر قالب مستور است او را

انسان نخوانند و گروهی گفته اند که اسم انسان بر روح و جسد افتد بیکجای چنانکه بر ابلقی دو رنگ جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطاست بران دلیل که حق تعالی مرخاک آدم را بی جان انسان خواند و هنوز جان نه پیوسته بود که فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر و گروهی از مدعیان متصوفه گویند که انسان آکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چه کر سر آلهی و این طلسم آنست چنانکه گفته اند مثنوی گنج در قعر ست و گشتی در طلسم ؛ بشکند آخر طلسم گنج جسم ؛ گنج یابی چون طلسم از پیش رفت ؛ جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت ؛ بعد ازان جانت طلسم دیگر ست ؛ غیب را جان تو جسم دیگر ست ؛ آن بر و زان عرش و از کرسی میرس ؛ گرچه یک ذره همی پرسی میرس ؛ کس نداند کنه یکذره تمام ؛ چند ازین سخن گوییم والسلام ؛ و گروهی گویند که خدای عز و جل جمله مایها را که در ما مرکب گردانیده است انسان خوانده است در کلام مجید خویش پس بقول خدای تعالی که اصدق القائلین است از خاک این صورت مخصوص با همه تعبیه انسان است پس بدانکه ترکیب انسان آنکه کامل بود نزدیک محققان از سه معنی بود یکی روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونه کل عالم است و عالم نام دو جهان است و آن هر دو جهان از انسان نشانه است اینجهان از آب و خاک و باد و آتش ترکیب وی از بلغم و خون و صفرا و سودا و نشان آنجهان بهشت و دوزخ و عرصات جان بجای بهشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات در جمله روح مومن را داعی وی بود به بهشت که اندر دنیا نمونه آن ویست و نفس داعی وی بود بدوزخ که اندر دنیا نمونهٔ آن ویست خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی در چنین بحری که بحر اعظم ست ؛ عالم از ذره ست و ذره عالم ست ؛ کار عالم حیرت ست و غیرت ست ؛ حیرت اندر

حیرت اندر حیرت است ٭ پیشوایانی که ره بین بوده اند ٭ گاه و بیگاه انبیا این
آمدند ٭ جان خود را عین حیرت یافتند ٭ همه جان عجز حیرت یافتند ٭ در ره
او پای و سر گم کرده ٭ پرده در پرده در پرده ٭ عقل تو در سر یکی سوی بسوخت ٭
هر دو لب باید زبر رسیدن بدوخت ٭ گشته حیرت شده یکبارگی ٭ می ندانم
چاره جز بیچارگی ٭ از شیخ علی سیاه نقل است که گفته است من نفس را بصورت
خوک دیده ام که یکی موی وی را گرفته بود و بمن داد و من او را بدرختی بستم و قصد هلاک
وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد از خواجه
محمد نوری رحمة الله علیه نقل است که گفت روزی نفس بصورت روباه بچه از
گلوی من برآمد بدانستم که نفس است در زیر پای افگندم و لگدمال کردم او
بزرگتر و قوی تر میگشت گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک شود و تو زیادت میشوی
گفت زانچه آفرینش من بازگونه است انچه رنج دیگران بود راحت من بود
و شیخ ابو العباس رحمة الله علیه گفت روزی بخانه اندر آمدم سگی زرد دیدم
چون قصد راندن وی کردم بزیر دامن من اندر آمد و ناپدید شد و شیخ ابو القاسم
گرگانی گفت رحمة الله علیه من نفس را بصورت ماری دیده ام و درویشی دیگر گفته است
من نفس خود را بصورت موشی دیدم گفتم تو کیستی گفت من هلاک کننده غافلانم و
نجات دهنده دوستانم اگر با ایشان نباشم گرد وجود من آفت است ایشان بپاکی خود
مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طهارت و صفا سر و نور ولایت
و استقامت و طاعت نگرند نازشی و سر افرازی در ایشان پدید آید و باز چون
مرا بینند اندر میان دو پهلوی خویش آنجمله یکی از ایشان پاک شود و فرو زیر در انجمله
حکایات دلیل است که نفس عین است نه صفت و وی را صفت است و اوصاف وی
ظاهر می بینیم پس چون شناخت این حاصل آید آنرا بریاضت بدست توان کرد

اصل ماهیت وی نیست نگردد و چون شناخت وی درست شد و طالب آنرا
مالک گشت پاک شود از بقای وی چنانکه گفته اند النفس کلب نباح و سعال
کلب بعد ریاضة مباح سگ گزنده چون ریاضت پذیرد و منقاد شود او را داشتن
مباح است این بادیهٔ دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایهٔ دولت پیر
مشفق کسی بسر نتواند برد نظم مرو بیدانشی در راه گمراه * که راه دور و تاریکیست
و پر چاه * چراغ علم و دانش پیش خود دار * و گر نه در چهی افتی نگونسار * خواجه
نظامی را برین اشارت است که گفت مثنوی سر مکش از خدمت روشن‌دلان
دست مدار از کمر مقبلان * خار که هم صحبتی گل کند * غالیه در دامن سنبل کند
داغ بلندان طلب ای هوشمند * تا شوی از داغ بلندان بلند * از پی آن گشت
فلک تاج سر * کز پی خدمت همه تن شد کمر * ای جوانمرد دل از جان بردار تا همه
تیغهای زهرآلوده بر تو آید و خود را در پای سرسگان خاکدانها کن تا همه بجوهات
گویند در میان تو خوشی سر در سجود و سر در شهود سر انیست که گفت بیت
چو دریا باش کشتی را رها کن * ز عالم باش عالم را رها کن * درویشی در عصر بزرگی
همه شب نماز گزارده بود دیگر روز پیش شیخ آمد باسید آنکه شیخ او را ثنائی گوید
گفت ای شیخ مرا امروز چگونه بینی گفت بجهودی می مانی درویش برخاست و
فریاد بر آورد و گفت بیت هرگز از عشق بتان روز کسی نیک نشد *
من بد روز بدین روز کجا افتادم * صاحب بصیرتی گفته است قطعه
هر که خود را نگرد خوار امروز * همچو فرعون خوار خواهد بود * هر که او پست
و مست عشق نشد * تا ابد پر خمار خواهد بود * آنچنان بر دهشت که در حق
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از
روز احد نباشد و این تاج لعمرک یا محمد کم از دندان شکستن و رخساره بخون

جگر آلوده کردن نباشد سوخته گفته است قطعه ملامت بیهده است افتادگان را
بر سر کوی ات ؛ کسی کان روی بیند از بلا آزاد کی ماند ؛ خرابیها است اندر
جانم از دست خیال تو ؛ چو سلطان تیغ خود برداشت شهر آبادگی ماند ؛
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و دوم در ذکر هوا برادرم شمس الدین
اکرامه الله بداند که هوا عبارت است از اوصاف نفس و حجاب و اصلان و
وقفه گاه مریدان و محل اعراض طالبان گفته اند که اصل اوست اینجا همه مامور اند
بخلاف آن و نهی اند از ارتکاب آن که گفته اند من رکبها هلک و من خالفها
ملک هر که متابعت هوا کرد برباد رسید چنانکه گفته اند مثنوی سر زهوا تافتن
از سروریست ؛ ترک هوا قوت پیغمبریست ؛ توسن طبع تو چو راست شود ؛ سکر
اخلاص بناست شود ؛ و هوا جمله بر دو قسم است یکی هوای لذت و شهوت باشد
و دوم هوای جاه خلق و ریاست باشد آنکه او را هوای لذت و شهوت بود اندر
خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن بود اما او که هوای جاه و ریاست باشد اندر
صوامع بود و دایر باشد و فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده است و نیز خلق
را از راه ببرد پس آنرا که کل حرکت هوا باشد و بمتابعت آن اعلا رضا باشد
دور بود از حق اگرچه بر آسمان باشد بیت چون ترا صد بت بود در زیر دلق ؛
چون نمائی خویش را صوفی بخلق ؛ و باز آنرا که از هوا دور بود و از متابعت آن
تبرا کند نزدیک باشد بحق اگرچه در کنشت بود بیت هر که این سگ را کند
بند گران ؛ خاک او بهتر ز خون دیگران ؛ خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گوید وقتی شنیدم که اندر روم راهبی بحکم رهبانیت هفتاد سال مانده است
گفتم عجب شرط رهبانیت چهل سال بیش نیست او بکدام کار هفتاد سال
بماند و در دیر قرار گرفت قصد وی کردم چون بوی رسیدم دریچه باز کرد

گفت یا ابراهیم دانستم بچه کار آمدی من اینجا بر رهبانی نشسته ام بلکه سگی دارم
با هواهای شوریده در بند کردم و بسگبانی نشسته ام تا شر وی بخلق نرسد والا
من آنم که تو پنداشتی بیت کافر است این نفس پیغمبران چنین نه کشتن وی
کے بود آسان چنین نه خواجه ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم گفتم
بار خدایا قادری که در عین ضلالت بنده را راه صواب بنمائی و راه راست دهی و
این همه کرامت کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن
و چون یافتی پاسبان خود باش هر روز این هوا سیصد و شصت گونه لباس الهیت
پوشیده بنده را بضلالت دعوی کند افرایت من اتخذ الٰهه هواه سر اینمعنی است
که دلهای عزیزان درین خون گشته است بیت صد هزاران دل بمرد از
غم همی نه این سگ کافری میرد دمی نه در جمله ترک هوا نبنده را اسیر کند و ارتکاب
هوا امیر را اسیر کند چنانکه زلیخا هوا ارتکاب کرد امیر بود اسیر گشت و حضرت
یوسف علیه السلام ترک هوا گفت اسیر بود امیر شد بیت هر که این سگ را
بمردی کرد بند نه در دو عالم شیر آرد در کمند نه از خواجه جنید رحمة الله علیه پرسیدند
ما الوصول قال ترک ارتکاب الهوا مر که خواهد تا بوصلت حق مکرم شود گو هوای
خویش را خلاف کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از انچه
کوه بناخن کندن بر آدمی آسانتر است که هوا را خلاف کردن خواجه ذو النون
مصری رحمة الله علیه گفت یکی را دیدم که اندر هوا همی پرید گفتم این درجه بچه یافتی
گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن البلخی رحمة الله علیه
می آید که گفت عجب دارم از آنکه بهوا ر خود بخانه وی رود و تا زیارت کند چرا قدم بر هوا
نه نهد تا به وی رسد و با وی دیدار کند دع نفسک و تعال سر اینمعنی است اکنون
بدانکه شیطان را اندر دل و باطن بنده مجال نباشد تا وی را هوای معصیتی و شهوتی

پدید نیاید چون مایه از هوا پدید آید انگاه شیطان آنرا بگیرد و می آراید و بر دل وی جلوه میکند و این معنی را وسواس میخوانند پس ابتدا از هوا بوده باشد وا بادی اظلم و این معنی قول خداوند است که گفت مر ابلیس را انگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه ببرم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ترا بر بندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان بر حقیقت نفس و هوای بنده باشد و سر این معنی است که گفت بیت گر تو حق را بنده تنگر مباش ۞ ور تو مرد این رهی آزر مباش ۞ از اینجا ست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا ذبح النفوس بسیوف المخالفة بسمل کردن نفسها را بہ تیغہای مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت مفتاح العبادة الفکر و علامة الاصابة مخالفة النفس والهوا گفت مفتاح عبادت فکر است و علامت صوابی فکرت مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است از اینجا گویند مخالفة النفس راس العبادة مخالفت نفس سر همه عبادتهاست خواجه جنید قدس الله سره العزیز گفت اساس الکفر قیامک علی مراد نفسک بنای کفر قیام نمودن تست بر موافقت نفس خویش و باید که مرید طالب روز و شب خود اندران گذرد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدا می آید منقطع گرداند و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا وی را فریاد رسد که تو نهاده که بر توانی گرفت چه کنی از سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو مثنوی بنده را زین بحر نامحرم بر آر ۞ تو در افگندی مرا هم تو بر آر ۞ نفس هم بگرفت سر تا پای من ۞ گر نگیری دست من ای وای من ۞ گم شدم در بحر حیرت ناگهان ۞ زین همه سرگشتگی بازم رهان ۞ پرده بر گیر آخر و جانم مسوز ۞ پیش اندر پرده پنهانم مسوز ۞ یا ازین آلودگی پاکم بکن ۞ یا نه در خونم کش و خاکم بکن ۞ رهبرم شو زانکه گمراه آمدم ۞ دولتم ده زانکه بیگاه آمدم ۞ از خواجه ابو علی سیاه مروزی رحمة الله تعالی علیه نقل است که

گفت در گرمابه بر موافقت سنت و ستره میراندم و با خود گفتم ای علی این عضوی است
که منبع همه شهوتهاست و ترا بچندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او
خلاص یابی بسرم ندا کردند یا علی در ملک تصرف میکنی مر تعبیه ما را عضوی از عضوی
اولی تر نیست بعزت ما اگر آنرا از خود جدا کنی در هر موئی صد چندان نهیم که در ان
یک عضو نهاده ام مثنوی گشته حیرت شدم یکبارگی ٭ می ندانم چاره بیچارگی ٭
مومن و کافر بخون آغشته اند ٭ یا همه سرگشته یا برگشته اند ٭ آسے برادر بنده را
در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکبی است که بار احکام میکشد اما
در تبدیل صفت بنده را بتوفیق حق کسبی هست و هیچ صفت بنده را باوی مشارکتی
نیست جز بدانچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهد خویش از هیچ چیز
باز نتواند بود سر انیست که گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو ٭
او نامراد مسکین تو شوخ خود مرادی ٭ که جمله جدها اندر دو جایگاه صورت نبندد
یا جهد کند تا تقدیر حق بگردانداز خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی خود را کسب کند
و این هر دو محال است که تقدیر بجهد کسی متغیر نشود امام شبلی رحمة الله علیه وقتی بیمار شد
طبیبی نزدیک وی آمد و گفت پرهیز باید کرد گفت از چه چیز از چیزی که روزی من است
یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی من میگوئی نتوانم کرد و اگر پرهیز
جز روزی من میگوئی خود آن بمن نمیدهند پس بگو پرهیز از چه کنم طبیب حیران بماند
انیست که گفت بیت ناله ز فلک پر شد و زخم نه پیدائی ٭ بیچاره طبیبان همه درماندند
در هم ٭ در خبر است که موسی علیه السلام گفت یا آدم خوانی بدان آراستگی در پیش تو
نهاده چه بودی که دست بدان گندم نبردی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده
پیش از انکه حق تعالی مرا بیافریده بر من این نبشته بود تو ملامت بر من کنی گفت ربنا
ظلمنا چه بود گفت خصم بهزیمت کردن را حجت نبشته او اما وسیلت ما بدرگاه وی ربنا ظلمنا

اگر کسی ربادی بمحبت کار پیش نرود یکی مر عزیزی را گفت بر ما گناه تقدیر کند پس عقوبت
کند گفت کرده هست او دم نمیتوان زد شنوی ترا با حکم یزدانی چه کار هست بمقدار دم
در نه جائی تو برار هست ترا خاموشی و صبر هست راهی نخواهی یافت بهیچ دستگاهی
نقل هست که سلطان محمود غازی جوهری قیمتی در دست داشت بوزیری داد و
گفت این را بشکن وزیر گفت بقیمت بهار خزانهٔ پادشاه هست پس شکستن چرا
شاید پس بدست ایاز داد و گفت این را بشکن او در زیر سنگی نهاد و در حال بشکست
سلطان گفت چرا شکستی گفت بد کردم و نیکو نکردم سلطان روی به وزیر کرد و گفت
ادب حضرت از ایاز بیاموز که در فرمان اعراض داشت و نه در گفت اعتراض آورد
اینست که گفت بیت غدر به آن را که خطائی رسید ¤ کادم ازان توبه
بجائی رسید ¤ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و سوم در ریاضت
نفس برادرم شمس الدین اکرمه الله بکرامة المتقین بداند که طبع آدمی سرکش است
صفتهای خبیثه و اخلاق بد مرکب هست در طینت او چنانکه در اخبار و روایات آمده است
و چون آثار و اخلاق خبیثه که ثمرات تسلط نفس اماره هست بر احوال آدمی غالب شود
در خسران و خذلان افتد و از نور ایمان محروم ماند و از درگاه عزت مهجور گردد که نفس
اماره دشمن دل و مخالف دین هست همیشه در ترتیب خود مشغول باشد و از متابعت
شرع تمرد نماید و آفت نفس بر مرد بشمشیر و تیرتر از آفت کافر هست و زیادت از کید
ابلیس و مکر اوست که نفس با مرد در پیراهن هست ازینجا گفته اند که بدترین دشمنان
و صعب ترین بلاها نفس هست و علاج او دشوارتر هست و دوای او مشکلتر که دشمنی است
درونی و هرگاه که دزد درون خانه باشد دفع او دشوار بود و دیگر او دشمنی هست محبوب
و آدمی از عیب محبوب خود کور هست هرچه از نفس خود تباه بیند نیکو پندارد و پس
چون چنین باشد دیر نبود که آدمی را نفس در فضیحت و هلاکت افگند و لوازان بیخبر

ای برادر چون نیکو نگاه کنی اصل جمله فتنها و فضیحتها و خواری و هلاکت و گناهان و آفت که خلق را پیش آمده است از اول آفرینش تا روز قیامت همین از نفس است هر که در بلائی افتاد بسبب نفس است تنها یا بمعونت و شرکت او تا روز قیامت نیابی در میان خلق فتنه و ضلالتی و معصیتی و فضیحتی مگر از نفس و هوا و اگر نه همه خلق در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مر عاقل را قهر کردن و خلاص جستن از وی و یکبارگی قهر کردن او ممکن نیست کسی را چنانکه دشمنان دیگر زیرا که او مرکب است و آلت مر طالب را و گذاشتن وی نیز یکبارگی دشوار است بسبب مضرتی که در آن است پس اینجا حاجت افتاد مرید را براهی میانه و آن آنست که بپروری و قوت دهی او را بقدر آنکه کارها احتمال کند و ضعیف کنی و قهر کنی او را بحدی که از فرمان تو نگذرد و هر چه جز این طریق است غلط است که در حدیث آمده است از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عبد الله مسعود را رضی الله عنه دید که بسیار ریاضت کرده بود و در سلوک بمجاهده بمحلی رسیده بود که قوت از و ساقط گشته و دست و پای او از حرکت فرو رفته سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال او چنان دید نه پسندید گفت یا عبد الله ان لنفسک علیک حقا دست کشیده دار که نفس ترا بر تو حقی است و چون قصد هلاک کنی با خود گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد که ریاضت نفس را بعلم باید کرد تا نفس نه هلاک شود و نه بر تو مسلط گردد و نه بی فرمان شود و این طریق میانه آنست که او را بتقوی لگام کنی و اگر گوئی این دابه ایست بی فرمان و سرکش او را چگونه لگام کنم بدانکه در وی حیله ایست که او را اول نرم کنی تا لگام توانی کرد و عاقلان این بکار گفته اند نرم کردن نفس بسه چیز است یکی شهوتها و لذتها از وی باز داری که دابه سرکش چون علف نیابد نرم شود یکی از علما گفته است که تباهی و جهل و سرکشی نفس بحدی است که چون خواهد که معصیتی کند یا با زنی رسد اگر شفیع آری خدای را پس رسول را و جمله انبیا را

و کتب او و همه سلف صالح را عرض کنی بر و مرگ و گور و قیامت و بهشت و دوزخ هرگز
باز نه ایستد و ترک آن معصیت نکند و چون از نافنش باز داری باز ایستد دوم آنکه
بروی بار گران از عبادت نهی که دراز گوش را چون بار بسیار کنند رام شود خاصه که
چون علف او را کم کرده شود سوم آنکه یاری خواهی از خدای تعالی و بدو پناه آری و گرنه
از شر او خلاص نیست چون بدین سه چیز مواظبت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد
و لگام پذیرد در نیچال تعجیل کن و لگام تقوی بر سرش نه و از شر او ایمن شوی و اگر گوئی
تقوی چیست تا بدان الگام کنم بدانکه تقوی گنجی است عظیم و علقی بزرگ که همه چیزها از دنیا
و آخرت جمع کرده و در زیر این خصلت نهاده اند که نام وی تقوی است قتاده رضی الله عنه
گفته است که در توریت است ای فرزند آدم تقوی کن و هر جا که خواهی خوش بخسپ پس
این خصلتی است جامع مر جملهٔ خیرات را و کفایت کننده است همه مهمات را و رساننده است
بنده را بهمه درجات و کرامات و این اصلی است که خبر بدان مرید نیست اکنون بدانکه در تفسیر
امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل پرهیز بدن است از
کفر باوردن ایمان و تقوی فرع پرهیز بدن است از معصیت باوردن طاعت و مشایخ
گفته اند رضوان الله علیهم که منازل تقوی سه است یکی تقوی از شرک است دوم
تقوی از بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرهیز کردن است از هر
چیزی که بترسی از مضرت آن در دین خویش نه بینی که رنجور پرهیز کننده را متقی گویند
چون از هر چیز که او را زیان دارد پرهیز کند از طعام و شراب و میوه و غیر آن و آنچه از
مضرت آن میترسی در دین دو قسم است یکی محض حرام و معصیت و دوم فضول حلال
از آنکه بسا باشد که فضول حلال آدمی را بحرام و عصیان کشد پس هر که خواهد که از
مضرت دین ایمن باشد از محض حرام و معصیت پرهیز کند و از فضول حلال خود را
نگاهدارد پس تقوی بالغ و جامع پرهیز کردن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن

معصیت است و فضول حلال درین کار غافل نباید بود که فرصت غنیمت است بود که طلب
کنی و نیابی عیسی پیغمبر علیه السلام گفته است دنیا سه روز است دی گذشته از ان بر دست تو
چیزی نیست و فردا نمیدانی که بیابی یا نیابی روز سوم آنست که تو در آنی بر دست تو
همان بیش نیست آنرا غنیمت دار و ابوذر رضی الله عنه گفته است دنیا سه ساعت است بیش
نیست ساعتی که گذشته از ان بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر یابی یا نیابی
و ساعت سوم آنست که تو در آنی پس از روی حقیقت نیست عمر تو مگر یکساعت بزرگی
و محققی گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی در انچه کردی نفسی دیگر
ندانی یابی یا نیابی نفس سوم آنکه تو در آنی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس دیگر نرسیده است
پس مالک نیستی یکروز را و نه یکساعت را مگر یک نفس را پس بشتاب درین یک نفس بتوبه
و طاعت شاید که در نفس دوم نمانی و برای رزق اندوهگین مشو شاید که آن زمان که بقوت
محتاج شوی بمیری پس تباه باشد که آدمی غم یکروز و یکساعت بخورد و او در نفس دوم
بخواهد مرد و یاد کن آنچه رسول علیه الصلوة والسلام در حق اسامه رضی الله عنه فرموده است
که اسامه دراز امید است که بمهلت یکماه کنیزک خریده است والله ننهادم قدمی که گمان
بردم که بر خواهم داشت و بر نداشتم لقمه که گمان بردم که فرو خواهم فرستاد پس مرید باید
که برین مواظبت نماید و شب و روز تکرار کند درین چه رغبت هر آینه امیدش کوتاه گردد
و نفس خود را بیند شتابنده در طاعت تعجیل کننده در توبه و زهد کننده در دنیا و مشغول
شده در استعداد مرگ والسلام بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب هشتاد و چهارم**
در مجاهدت و سیاست نفس برادرم شمس الدین رزقه الله مخالفة نفسه بدانند
که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه دینها و در همه مذهبها و در میان همه
قوم محق و مبطل و جمله محققان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته
المشاهدات مواریث المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است و آن بنا کرده اند

بر قول خداوند والذین جاهدو افینا لنهدینهم سبلنا آنکه مجاهده کند مشاهده یابد و نیز
آمدن انبیا و اثبات شرایع و نزول کتب و جملہ احکام تکلیف همه مجاهده است و اثر مجاهده
پیداست در تبدیل طبایع و اظهار صفتهای غریب و عجیب و این را در شاهد دلیل است
و انکار این انکار مشاهده است و مکابره عیان بود نه بینی که اسپ توسن را بریاضت از
صفت حیوانی بصفت مردمی آرند و صفتها اندرو مبدل میکنند تا تازیانه از زمین برمی دارد
و سوار را دهد و گوی بدست گرداند و مانند این و کودکی بے عقل عجمی را بریاضت عربی
زبان میکنند سخن طبع اندرو مبدل میگردانند و بعضی وحشی را بریاضت دران درجه
میرسانند که چون بگذارند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج و بند بروی دوست تر
از آزادی بود و سگی پلید را بمجاهدت بدان محل میرسانند که کشته او حلال بود و چون کشته
مومن پس مدار جمله شرع در مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اندر حال
قربت حق تعالی و باوجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد از گرسنگیهای
دراز و روزهای وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد ای محمد ما قرآن تو بدان فرستادیم
که تو خود را هلاک کنی و از ابو هریره رضی الله عنه روایت می آرند که روزی رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اندر حال عمارت مسجد خشت میکشید و میدیدم که ویرا رنج
میرسید گفتم یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت یا ابا هریره
خذ غیرها فانه لا عیش الا عیش الآخرة تو خشتی دیگر بردار یا ابا هریره که سرای عیش
آخرت است دنیا منزل رنج و محل مشقت است در جمله مراد این قصه را مجاهده و ریاضت
پسندیده است باتفاق اما دیدن آفت است از آنکه مجاهده فعل بنده بود و مشاهده
داشت حق تا داشت حق نباشد فعل بنده قیمت نگیرد تا توانی از فعل خود عبارت مکن
و اندر هیچ صفت نفس را متابعت مکن و جود تو هستی تو حجاب تست اگر بفعلی محجوب گردی
بفعل دیگر برخاستی اما چون بکلیت تو حجاب تست تا بکلیت فانی نگردی شایسته بقا

ومشاهده نگردی اینجا یک نکته نگاهدار و آن آنست که مجاهدهٔ نفس مر فنا را و صفات نفس را بود نه فنای عین نفس را بود که اصل انانیت وی نیست نگردد اما چون طالب مجاهده او را مالک شد و منقاد خود گردانید باک نبود از بقاء وی پس بدانکه گرسنگی شرف بی‌نهایت و نزدیک جمله خلایق و طوایف ستوده زانچه از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و فهم صافتر بود و تن درست‌تر بود و از ابو العباس رضی الله عنه روایت می‌آید که گفت طاعت و معصیت من در دو گروه بسته‌اند چون بخورم مایهٔ همه معصیتها اندر خود یابم و چون نخورم اصل همه طاعتها در خود یابم بزرگان گفته‌اند صلاح شکم دشوارترین کارها است بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی‌تر از آنکه منبع و معدن جمله معصیتها اوست و در جمله اعضا قوت و ضعف و عصمت و معصیت از شکم منتجر دپس بر تو باد بنگاهداشتن شکم اول از حرام و شبهه پس از آن از فضول حلال اگر خواهی تا کاری بود که خورندهٔ حرام و شبهه از جمله راندگانست او را توفیق بر عبادت نبود و یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گفته است که عبادت خزینهٔ خداست و کلید آن خزینه دعاست و دندانهای آن کلید خوردن حلال است و چون کلید را دندان نباشد در نگشاید طاعتی که در خزینه بود چگونه بدست آید دیگر آنکه خورندهٔ حرام و شبهه از فعلهای خیر محروم است و اگر ناگاه خیری بکند قبول نیست باز برو رد بکنند پس از آن فعل بنا شد مگر زحمتی اما فضول حلال آفت عابدانست و بلاء مجاهدان است که در بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور او و گم شدن فهم و علم است که سیری شکم طبیعت را ببرد و خواجه سلیمان دارانی رحمة الله علیه گفته است اگر خواهی که بحاجت دینی و یا دنیاوی مشغول شوی هیچ مخور تا آن زمان که از آن فارغ شوی که اکل باطل کنندهٔ عقل است و بسیار خوردن فتنهٔ جمله اعضا است و باعث است مر فضول و فساد را که آدمی چون سیر شود همه فضول خواهد ابو جعفر رحمة الله علیه گفته است که شکم عضویست که اگر گرسنه باشد همه اعضا سیر باشند از معصیت و اگر او سیر باشد

همه اعضا گرسنه باشند بمعصیت حاصل سخن آنست که افعال و اقوال آدمی بر حسب
طعام و شراب هست اگر در شکم شبهه و حرام در رود افعال و اقوال همه حرام و مکروه بیرون
آید اگر فضول حلال در رود افعال و اقوال همه فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم
افعال و اقوال است که از وی میروید یحیی پیغامبر علیه السلام ابلیس را دید علاقها بدست
پرسید این چیست گفت شهوتهاست که بدان آدمیان را صید میکنیم یحیی پیغامبر گفت
علیه السلام مرا بدین صید خود کنی گفت نی مگر آنکه شبی سیر خورده بودی و گران شده
از نماز باز داشتم ترا یحیی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر نخورم ابلیس گفت
من بعد ازین نصیحت نکنم این حال کسی هست که در عمر خود یک شب سیر خورده بود چگونه
باشد حال ما که در همه عمر یکشب گرسنه نبودیم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر
گفته اند سختی سکرات موت بر قدر لذت حیات هست هر که الذت در ایام حیات بسیار است
سکرات موت برو سخت هست در جمله فواید گرسنگی بیحد و عد هست و آفت سیری بی شمار
و کار شکم کاری مشکل و حدیث لقمه صعب و هول چنانکه شنیدی و اگر اینجا گوئی پس
چیست حکم صله و فتوح رد کردن و بحث کردن دران واجب بود یا نه گفته اند چون
ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد باکی نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان و
واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباه شده هست که آن گمان بد برو نیست بمسلمانان
و ما ماموریم بگمان نیک بردن بمسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که
بدانی اینجا دو چیز هست یکی حکم شرع و ظاهر او دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع آنست که هرگاه
که کسی ظاهر او صلاح هست ترا چیزی دهد بستانی نپرسی از کجاست مگر آنکه بیقین دانی
که این چیز بعینه از غصب یا از حرام محض هست و حکم تقوی آنست که نگیری از کس
چیزی تا نپرسی و یقین نشود ترا که درین هیچ شبهتی نیست بگیری و الا رد کنی اگر کسی گوید
اینجا که ازین تقریر معلوم میشود که تقوی مخالف شرع هست جواب بدانکه وضع شرع

برآسانی است و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار عشق تنگتر از عقد نود ست
وبا انهمه تقوی مخالف شرع نیست و هردو در اصل یکی اند لیکن بدانکه مر شرع را دو حکم است
یکی جایز دوم حکم افضل جایز را حکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هردو
در اصل یکی باشند یا آنکه از روی ظاهر مخالف یکدیگر اند ای برادر این راه راه مجردانست
واین کار کار بلند همتانست پاکبازی سربازی است آورده اند که شیخ ابوسعید را
گفتند رحمة الله علیه فلان جای مقام استاد است برخاست با جماعتی از مریدان
آنجا رفت او را دید بوریائی در خود پیچیده و بر خاکستر نشسته شیخ گفت مقام استاد توئی
گفت چنین میگویند شیخ گفت این نام استادی بچه یافتی گفت براست بازی و پاکبازی
ازینجاست که کسی گفته است رباعی گرچه بعمل ز سرفرازان مائیم ٭ در علم ز خلق
بے نیازان مائیم ٭ افگنده کعبتین بازان مائیم ٭ خاک کف پاکبازان مائیم ٭
ای برادر من کان ضعیف فاربه لطف رب الارباب کار ضعیفان چنان سازد
که جمله مقربان قدس متعجب بمانند صد هزار مقرب و مقدس در بجار رکوع و سجود غواصی
کردند و کسی حدیث ایشان نمیکند و اینجا گدائی و بینوائی چون از خواب در آمد گوید
آه بیکار شد رب الارباب در مصحف مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان
او را جلوه میکند تتجافی جنوبهم عن المضاجع و سگی بر پی دوستانش قدمی چند برداشت
خاک قدم او توتیای دیدهٔ مقربان ساختند و در قرآن مجید تا قیامت بنواختند
وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید والسلام ٭ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
هشتاد و پنجم در هجران نفس برادر اعز شمس الدین بداند که سعدا طریقت را
برین اتفاق است که اول درجة العبد فی المعرفة هجرانه لنفسه اول درجه آشنائی
با خدای عزوجل بیزاری است از خویشتن تا از خویشتن بیزاری نستانی بمراتب
آشنائی راه نیابی بچشم مردمان با خویشتن از انست که نهاد ایشان سد راه آشنائی

ایشانست ہمہ تیغہا بر خود بدین آزمایند و ہمہ قہرہا بر خود بدین رانند تا این سد بے دولتی ابلیست کند و دل بحضرت معرفت راہ یابد و یا در راہ طلب خاکستر گردد **نظم**
زہی عزت کہ چندان بے نیاز یست ٭ کہ چندین عقل و جان آنجا بباز یست ٭ زہی غیرت کہ گر بر عالم افتد ٭ بیک ساعت دو عالم برہم افتد ٭ زہی رحمت کہ گر یک ذرہ ابلیس ٭ بباید گوی برباید ز ادریس ٭ والمعرفۃ الفوز بالقدس والفلاح بالانس اینچنین دولت با چنین سد بدبختی نبود کہ الضدان لایجتمعان نہ کار آب و گل ہست نہ مایہ علم لیکن شم کان ہست درگاہی ہست ازلی النعمۃ ابدی الوصف اگر ہمہ آفرینش تمرد آرند عزت درگاہ او را گرد ذلت نگیرد و اگر ہمہ متمردان صدیق گردند غنا درگاہ او مزید نپذیرد عزیزی گفتہ ہست **مثنوی** زہی ساحت کہ گر عالم نبودی ٭ سر موئی از انجا کم نبودی ٭ زہی وحدت کہ موئی در نگنجد ٭ دران وحدت جہان موئی نسنجد ٭ زہی حیرت کہ جانرا ہست در تو ٭ کنون عاجز شد و دل بست در تو ٭ کار گوہر فروہست نہ کار آب و گل ہست نہ کار عباد و زہاد ہست کار کار دردزدگان و گرسنگان و برہنگان ہست کہ درد جان ایشان ہست **قطعہ** در راہ تو بمیرم ور چہ ترانہ بینم ٭ باری خلاص یابم ازتنگ زندگانی ٭ زانجا کہ رفتہٴ تو نفرستی از سلامی ٭ بر دست باد باری از خاک رہ فشانی ٭ چنانکہ سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز گفت وجدت ہذہ المعرفۃ ببطن جایع و ببدن عاری اول کلید درگاہ آشنائی برہنگی و گرسنگی ہست تا با این صفت در سازی کہ عزیز و کلید درست ہمون گوید رحمۃ اللہ علیہ المحجوبون عن اللہ ثلثۃ الزاہدون بزہدہم والعابدون بعبادتہم والعلماء بعلمہم این سخن بحریست کہ عجایب و بدایع وی انقطاع نپذیرد تا در دل اندیشہ می بود کہ در ہمہ عالم کسی ہست بتر از من متکبر باشی نگر تا کلاہ دعوی بر سر ننہی کہ دور افتادہ باشی و تکبر را کمر بستہ باشی و حدیث معرفت نہ کار متکبرانست مادام العبد

یظن ان فی جمیع الخلق من هو شر منی فهو متکبر محجوب مادام که بنده گمان برد که در همه خلق
بتر از من هست پس وی متکبر محجوب است عزیزی گفته است مثنوی چو علمت
هست با علمت عمل کن ٭ پس از علم و عمل اسرار حل کن ٭ ترا با علم دین گر در کار داشت
بسی به زانکه علم دین بخروار ٭ برو کاری بکن کاین کار خام است ٭ که علم دین ترا
حرفی تمام است ٭ یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه گوید نزدیک خواجه ابویزید قدس
سره العزیز در آمدم او را دیدم پاره پوست در سر پیچیده و بر تن لیفین آنرا بر بسته تکبیر
بکرد گفتم یا برهان الموحدین در مملکت هیچ حادثه افتاده است که تکبیر گفتی گفت یا یحیی
اگر خواهی که سر این بدانی در روم رو او گفت بروم چون رسیدم حصاری بزرگ دیدم
با خلق انبوه از اعدای دین سوخته و خاکستر شده گفتم این چیست گفتند اهل این شهر
با لشکر اسلام بجنگ پیوسته بودند و هزیمت بر مسلمانان نزدیک شده بود ناگاه از جانب
بسطام آواز تکبیر بر آمد و در عقب آن آتشی پدید آمد و درین حصار افتاد و همه یکبار
هلاک شدند برگشتم و به بسطام باز آمدم بایزید را دیدم بر سر دو انگشت پای نشسته و متحیر
مناجاتی بدر میکرد و تا نماز خفتن همچنان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا دید گفت
یا یحیی بحضرت ربوبیت بودم بسی هزار درجه مرا گذر دادند در هر درجه مرا با حضرت عزت
مناجاتی رفت تا آخر گفت یا بایزید مراد تو چیست گفتم ارید ان لا ارید مراد من بی مرادی است
و خواست من نخواستی فرد زبان بماند نماست هنوز سیری نیست ٭ دریغ عاشق
مسکین که یک زبان دارد ٭ یحیی گفت چرا نخواستی که ترا آشنائی خود کرامت کردی
گفت اغار علیه ان اکون کذالکما گفت مرا غیرت نمیگذارد تا در آشنائی خوض کنم که نعمت بود
نعت قدم با صفت حدثان آشنا گردد گفته اند بایزید پی کور کرد بدین کلمه که اغار علیه
تا یحیی را بدو راه نبود و طریق ایشان است که روش خود را پدید آکنند تا از زخم غیرت
نور حمت راه روان ایمن باشند مثنوی تو گر با حق بشب پی راز گوئی ٭ دگر روز

ان نفیر و تاز گوئی بفریاد عجب کوه آتش‌نشین هست؛ نمیدانی که کوه دوزخ نیست؛
یکی از جمله مشایخ میگوید ده سال آب گریستم و ده سال خون گریستم و ده سال صدید
گریستم اکنون ده سال است که خنده میکنم آن پیری چنین گم کرده بود از حسرت
و اندوه دین خود میگریست و بیخبران سرزنش عشق او میزوند بیت ازپی عشق
همه طعنه زنان بیخبرانند؛ ای مسلمانان فریاد ازین بیخبران؛ بزرگ غلطی افتاده است
خلق را در حدیث معرفت و بیشتر آنند که می ندانند که نهایت دانش همه دانندگان
آنست که بدانند که می ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند که
می نشناسند با جاه جمال لا اله الا الله نتوب الیه از هر چه دانستم مثنوی جهان از تو پر
و تو در جهان نه؛ همه در تو گم و تو در میان نه؛ جهان پر نام تو و ز تو نشان نه؛
شده بیننده عقل و تو عیان نه؛ جهان عقل و جان حیران بمانده؛ تو در پرده
چنین پنهان بمانده؛ زعجز خویش میگویم که ای پاک؛ توئی معروف و عارف
ما عرفناک؛ ای عجب همه شجاعتها که بکوی معرفت رسد زبون عشق گردد همه
دریاهای علم که بموج قدرت رسد قطره گردد و همه عزتها که قصد طلب کند مرکز
مذلت گردد و همه دعویها که بحدیث پاکی او رسد بهزیمت شود و اگر برای تمهید
عجز خلایق رانبودی که گفتی ما قدروا الله حق قدره همه عالم خدای شناس بر جنازه
نهند تا یک آشنا را بر گیرند سر آنست که خواجه جنید میگوید رحمة الله علیه هزار هزار
مرید صادق را با ما در منبع صدق در کشیدند و بقرب معرفت همه را بدریای قهر فرو بردند
تا ما خورشید خاک ارادت گشتیم خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه را گفتند
پیش از مرگت چه خواهی گفت ارید ان اعرفه قبل موتی بلحظة آرزوی من درین دم
بازپسین آنست پیش از آنکه دم منقطع شود یک لحظه بدولت آشنائی او رسم
سوخته گفته است بیت چون میکشی رها کن تا پای تو ببوسم؛ باری ببینهٔ من

این آرزو بماند ٭ ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون
روند با درد جگر بیرون روند اندوه ناکان انیحدیث هرگز بساط ماتم بر نگیرند خلق
آیند و روند و آسمانیان را باسمان برند و زمینیان را بزمین برند اما هرگز پلاس
ماتم این حسرت از کوی اندوه پگیسان بر نگیرند چنانکه درد مندی گفته است
قطعه در هر رمے که در نرو دلبری بسوز ٭ آتش نجانه که نشد میهمان درون ٭
مردم بر آستان و نرفتم درون کنون ٭ خاکم اگر که باد برد زآستان درون ٭
سفیان عینیه گوید رضی الله عنه لو بکی المحزون من امة محمد صلے الله علیه وآله وسلم
ارحم الله الامة بیگانه اگر یک اندوهگین درین امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگرید
گریستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدای عز و جل همه را رحمت کند اوحی الله تعالی
الی موسی ابن عمران علیه السلام محزون من امة احمد یقول یا رب اقول لبیک لبیک
وحی کرد حق تعالی بر موسی علیه السلام که چون اندوهگین از امت احمد صلی الله علیه
وآله وسلم گوید یا رب من گویم لبیک لبیک در هر عصری خداوند اندوه یک تن بوده است
و دیگران در پناه او روزگار گذاشته اند خواجه وکیع بن جراح گوید رضی الله عنه لما
مات الفضیل ذهب الحزن من الارض صاحب منشور آن عصر در دولت اندوه خواجه
فضیل بود رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند در کلمات مشایخ است
رضوان الله علیهم صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر مالا یقطع من فقد حزنه
بسنین بسی مجاهده باید کرد دیگر ان تا بسالهای دراز قدمی در راه دین پیش روند
و بود که نروند اما کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود
و استسقای اول از شرب محبت بود بیت من بکر مار قیامت خون خورم بر یاد دوست ٭ جوی شیر او را
نما گو تشنه کوثر بود ٭ و حزن غنی است فتوی مصطفے صلے الله علیه وآله وسلم ان الله یحب کل قلب
حزین و در توریت است اذا احب الله عبدا نصب فی قلبه نائحة و اذا ابغض الله عبدا

مصیبت فی قلبه فرما را خداوند گفتست رانده در حق این خلق برین رانده که دل دوستان
خود را بی نوحه گری نگذارد و سینه دشمنان خود را بی سطربی ندارد و در هیچ دلی چندان
اندوه نبود که در دل سید انبیا علیه الصلوة والسلام وکیف تطلبه ومن تجد وعلیه المصائب
فی کل وقت کیسه که او را هر لحظه نو مصیبتی آید عیب هر سه شادی کی تواند رباعی
توای پسر از زین سوسوار میگذری ٭ مرا کشته از برای شکار میگذری ٭ تو مست
خواب چه دانی که تا چه میگذرد ٭ بر دوران دلی که شبهای تار میگذری ٭ خواجه جنید
رحمة الله علیه خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز را که پیر او بود در حالت نزع
بمروحه باد میکرد چشم باز کرد گفت یستلذ نسیم المروحة من فی نفسه کبد تحترق ای
فرزند تو مارا باد میکنی تو ما را آتشی در جگر زده اند و میسوزند اگر شراره از آن برکوه
رسد خاکستر کرد این باد مروحه تو ما را کی سود دارد قطعه مرا این تشنگی از بهر
آب دیگرست و سپهر ٭ غمی بینی که در هر دیده دریائی دگر دارم ٭ طبیبا خویش را
زحمت مده چون نخواهم شد ٭ که من اندر سر شوریده سودائی دگر دارم ٭ اکنون
دل خوش دار هر چند معصیت بیشتر گشت و طاعتی نه که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله
عصاة را در پناه گرفته است و بحل و لا تیأسوا من روح الله مفلسان را در سایه رحمت
خود جای داده است چون بخشاینده هست از و نومید توان شد و چون بخشنده است
بدو نومید نتوان شد ای برادر چون بخشاینده هست نومیدی عاصیان از رحمت
خود کی روا دارد و چون بخشنده است مفلسان را از خزانه رحمت بی نوا کی گذارد
ای برادر دل شکسته مکن هر چند در حال مفلسی چون چهره وجود ترا ازین بو حسن بیاراسته اند
و خلعت خلق آدم علی صورته بر سرت کشیده اند جمال جمال تست کمال کمال است
اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملاء اعلی را بر مصلای قدس نشانده اند تا آنرا
با استغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت ملوث معاصی گردی

کرم ازلی و لطف ابدی این ندا در عالم میکند فاین توجه الملیح ذنوب نیست کاحد کم
سر این معنی است روزی سلطان محمود غازی رحمة الله علیه از کمال عدل در لشکرگاه
خود ندا فرمود که از هر کرا بی ادبی در وجود آید او در سیاست گرفتار کنم و بقهر بردار کنم
در زمان لطف نهادی را باز طلبید گفت ندا کن که ایاز دمساز ازین بیرون نیست
زیرا که او به بیخودی در پناه هست و بنده ما هست اما شاه هست رباعی ای کرده محو
و نیست باحسان گناه ما نه پس کرده از سرادق غیرت پناه ما نه امین شود ز عدل
جانها اگر شنود ینه در بوعد قضای تو حکمت گواه ما نه ۞ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و ششم در ذکر با خود ساختن برادر اعز شمس الدین

اکرمه الله بکرامة الطالبین بداند که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است
هرچند بصورت زنده هست هر که حیات او بحق بود اگرچه مرده هست بصورت زنده است
بحقیقت مرگ نه مرگ کالبد هست و عدم نه عدم کالبد هست پس مرگ چنانچه بر صورت
افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بشریت غرق اند و انبیاء دستگیر ایشان بواسطه
انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کسی از ایشان
نشان ندهد ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد هر آینه چراغ هستی تو در خلوت
عدم فرو نشیند و موجودی باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن
آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ ولایتی نبود و ولایت بجلی آفتاب را بود چون از
وجود او را ثمره نبود وجود او چون عدم بود و اگر کسی گوید که عدم ضد وجود بود و وجود
ضد عدم و یک چیز در یکی حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب آنست که این در عین
نیست در صفات هست که عین نگردد و صفات بگردد و خلق نگردد اگر آفتاب بر آب
تابد آب را گرم کند صفات آب بگردد و عین آب نگردد زیرا که عین بر جا است آفتاب
در صفات آب عمل کرد نه در ذات آب و درین اجتماع ضدین نیست حق تعالی در صفت

دشمنان گفت اموات غیر احیاء وما یشعرون یعنی بیگانگان زندگانند از روی صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت زندگانی آن بود که ذات از حیات خود ممتنع بود و آن در حق ایشان نیست که فردا در آرزوی مرگ خود باشند و در بلای وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم کسی باید که جان بر سر راه نهد و بیجان براه فرود شود تا انگاه که او را این تخصیص بود که عند ربهم و هر که با جان فروشود او را رضوان فرستند و گویند که این مهمان تست و هر که بیجان فروشود و بقدم عشق رود او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طایفه دوستان معدومان موجودند و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدوم مانند دوستان بی وجود باوجود اند و بیگانگان با وجود بی وجود اند ولکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی در بر خود بر آری و دل را از خود بر داری و دست از خود بشوئی چنانکه اصحاب کهف کردند و از دل خود کهف سازی و در دل بر آری و چهار تکبیر بر خود بگوئی و سگ نفس را از خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کهف را کردند لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت منهم رعبا مرده را سیاست نبود چندان سیاست و هیبت بر ایشان انداخت که سلطان انبیاء صلی الله علیه وآله وسلم گفتند که اگر بینی هر آئینه باز گردی بفرار و دولت پر شود از خوف و آفتاب آنجا که گذر کند کمتر دار گردد خلعت آن سگ که بر آستانه دوستان سر باز نهاده است نگاه بیدار و یکی بنگر ایشان سر بر بالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت بخدمت ایشان کمر بسته و ایشان از ایشان بستده موجودات و مخلوقات از کار ایشان در تعجب مانده هر که از خود بگریزد و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی همین نیکوئی کند که با ایشان کرد و اگر خود چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کند که با ایشان کرد مرید ما

در راه حق چون عیسی پیغمبر علیه السلام و صلوات الله علیه باید که هیچ جا قرارش نبود
اگر در عالم سیاحت کردی گفتند چندین سیاحت از بهر چیست گفت بود که روزی
صدیقی قدمی جائی نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند اگر در همه صدیقان یکجا
کنی بدرد عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین ای برادر دیر است که ندا در داده اند
الخزاین مملوة من الطاعات فعلیک ببدرة من الافتقار خزانها درین حضرت از
طاعت پر است اگر توانی ذره نیاز بدست آر گفته اند نیاز درختی است از مرغزار
آدم و آدمیان برآمده است ملائکه را افتخار بود که گفتند أتجعل فیها من یفسد فیها
ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و آدم را نیاز بود که گفت ربنا ظلمنا انفسنا نقل است
که سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میگذشت موری با موران سخن گفت
ادخلوا مساکنکم گفت قوم سلیمان پیغامبر علیه السلام نباید که پای بر شما نهند و شما در راه
قدم ایشان هلاک گردید سلیمان پیغمبر علیه السلام چون این بشنید باد را گفت شما را درون
اینجا نبه که آوازی با نیازی بسمع ما رسیده است عزیزی از عزیزان طریقت گفته است
که در خبر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام چهل روز بر سر آن سوراخ بنشست و گفت
هر کسی در کار خویش رود که ما را با این مور نفسی است سلیمان علیه السلام کار افتاده بود
و آن مور نیز کار افتاده بود کار افتاده نزدیک کار افتاده بنشست و با یکدیگر اندوه دستانی
این حدیث بگفتند ایشان دانستند قدر کار که زنده بوده اند اما با مشتی از مردگانیم
هرگز نباید اگر کسی را ازین عجب آید موری که با وی تکلیف نیست و با وی حساب عقاب
نیست وی را با این حدیث چه کار اینک هدهد سلیمان علیه السلام و اینک سگ اصحاب کهف
خاک در دیده فضول میکند والسلام ؁ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتاد و هفتم
در تفاوت اقدام و دعا در برآمدن مهمات برادرم اعز شمس الدین بداند
که در راه دین میان اقدام خلایق تفاوتی عظیم است از هر قدمی تا قدمی از هر دمی تا دمی

واز هر سری تا سری چندان تفاوت باشد که از عرش تا ثری اگرچه در خلقت وصورت یکسان اند فتوی شرع هست الناس معادن کمعادن الذهب والفضة این خلق همه کان اند وکان هرچند بظاهر یکسان بود ولکن در معنی تفاوتی عظیم دارد نه بینی تا انه یک کان زر واز یکی نقره واز یکی آهن واز یکی گوهر انهمه خلایق که هستند وبوده اند وخواهند بود همه صدفها اسرار اند در هر جسدی سریست ودر هر قالبی خداوند را تعبیه است ودر هر دلی از شواهد دین داعیه است ودر هر جانی نشانی است که عقل ملکی وبشری بر نسنجد درین معنی خواجه عطار رحمة الله علیه گفته است مثنوی نبات ومعدن وحیوان و افلاک وخ میان آب وباد وآتش وخاک ۞ همه در عشق میگردند از حال ۞ چه در وقتی چه در ماه وچه در سال ۞ اگر چشم دلت گردد دین باز ۞ برون آید ز یک یک ذره صد راز ۞ همه ذرات عالم را درین کوی ۞ نه بیند یکنفس خز در روش روی ۞ که داند کین چه اسرار نهانست سخن اینست که نور عقل وجانست ۞ اما آنها که خورشید فلک ارادت اند ومقبول حضرت از لند وسرهنگان عهد دولت اسلام اند گرد مرکب دولت ایشان بر هر که افتاد عزیز آمد گشت واگر بر بتخانه رسید مسجد گشت رباعی دوش میگفتند پیری در خرابات آمده است ۞ آب چشمش با صراحی در مناجات آمده است ۞ می حسل گردد پرستش بتکده مسجد شود ۞ یارب این مقبل چنین صاحب کرامات آمده است چه نسبت در حق ایشان از درگاه غرت آفریدگار چنین رفته است که زحمت گفتن وشنودن ایشان از او امن نگیرد واز غیرت راه دین نقطه دل ایشان تیغ قهر سیاست نموده باشند هر که نسبت براه آفرینش دارد هیچ چیز سراز دولت خانه دین ایشان بر نزند غیرت عزت ازلی ایشان را در کنف غیرت خویش متواری دارد تا هیچ نظر بجمال حال ایشان راه نیابد وتراهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سر اینمعنی هست در عالم حقایق ایشان از نزاع القبایل خوانند قدر شریعت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشان

دانند و قدر سنت او علیه و علی آله الصلوة والسلام ایشان شناسند و بر مقام انبیا
علیهم الصلوة والسلام ایشان شانید و در بیان احکام شرع چنین صدیقان باید
که تا فتوی دهند میان حق و بندگان چنین مقربان آیند تا معنی گویند و من خلقنا
امة یهدون بالحق تربیت و اذن ایشان اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
احوال پیر انست و مرید انست بیت آنرا که دلیل ره رخی چو مه نیست ** از
خود بوجود آمدن ره کوته نیست ** چه توان کرد همه از پرده غیب صدیقان بیابند
و همه از مادر روزگار پادشاهان نزایند هزار هزار جان پاک را در کوره طلب فرو گدازند
تا صدیقی را از پیش تیغ بر گیرند و هزار هزار معتکفان صوامع را از محراب طاعت بیرون
آرند و به دوزخ بسپارند تا سینه خراباتی را با عهد توحید دیدار دهند اما مراد ترا با عهد پیشه
پاکان چه کار و این دولت که داد مرا و ترا چه نصیب در دمن و تو آنست که خسرو
گفته است علیه الرحمة والغفران بیت سگان در کوی تو شب کرد خسرو را در آن
ره فنی طفیل آن سگان باری مرا هم بار بایستی ** وقتی ذو النون مصری رحمة الله
علیه مریدی را تجسس بایزید قدس الله سره العزیز فرستاد تا از حالت بایزید خبری
آرد چون مرید به بسطام رسید بر درگاه بایزید در آمد او را در صحن حجره نشسته دید نشناخت
وندانست که بایزید هست بایزید او را گفت چه میخواهی گفت بایزید را میخواهم گفت
این ابو یزید وانا فی طلب ابو یزید سنین گفت کدام بایزید را می طلبی و از کجا
می طلبی اینک من سالها است که در عشق ابو یزیدم و هنوز در نیافته ام مرید باز خود
گفت این دیوانه است هیچ نمیداند که چه میگوید بمصر باز آمد و خواجه ذو النون را
خبر داد بگریست و گفت اخی بایزید قد ذهب فی الذاهبین الی الله برادر من بایزید
با قافله مشتاقان بعالم لا اله الا الله رفت و ما را اینجا بگذاشت اینک اینچه پیشه
مردانست که ایشان را بدنیا در آورند و بیرون برند و ایشان را از در آوردن دنیا

خبر بود ونه از بیرون بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند جنید رحمة الله
علیه در دنیا هشیار در آمد اما مست بیرون رفت وشبلی رحمة الله علیه مست درون آمد
ومست بیرون رفت در ایشان چه گوئی گفت لو سئلا ما علما ذلک گفت اگر جنید وشبلی رحمة الله
علیهما را فردا حشر کنند واز ایشان بپرسند که چگونه آمدید وچگونه شدید ایشان را نه از
آمدن خبر باشد ونه بیرون شدن در حال فرشته در سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره
ندا کرد که صدقت لو سئلا ما علما ذلک راست گفتی یا شیخ اگر از ایشان بپرسی ایشان
خود ندانند کسیکه همه خدای را داند از دیگر چیزها او را خبر نباشد رباعی عشاق تو از الست
مست آمده اند ٭ سرمست ز بادهٔ الست آمده اند ٭ می می‌نوشند وپندی نه نیوشند ٭
کایشان ز الست می پرست آمده اند ٭ سخن این صدیقان با یمان بشنو زنهار در حالت
صدیقان بعقل رکیک خود تصرف کنی که عزیزانند که نظام عالم در قدم ایشانست وقوام دین
در تصرف ایشان است ومشارق عالم در امر ایشان ومغارب عالم منقاد ایشانست یعنی
آنکه سید کونین است وخواجه عالمین است صلی الله علیه وسلم چون بلال مغیره را دیدی در پیش
فراز آمدی وگفتی مرا دعائی بکن چون او دعا کردی خود آمین گفتی روزی بامدادی نشسته بود
روی بیاران کرد وگفت قوموا بنا الیه برخیزید که کائنات را درین ساعت کسوت مصیبت
بلال پوشانیده اند جمع برخاستند وبدر خانه مغیره رفتند ومغیره را خبر نه که بلال فرمان یافته است
برای آنکه در خانهٔ وی هیچکس خوارتر از بلال نبود واهل خانه را خبر نه از زندگی وی ونه از مردن وی مغیره
بیرون آمد مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم با آن صدیقان ایستاده دید در پای مبارکش افتاد پیغامبر
صلی الله علیه وآله وسلم گفت ماذا حدث فی دارک در سرای تو امروز چه پدید آمده است گفت ما حدث
فی داری الا خیر یا رسول الله در سرای من هیچ پدید نیامده است مگر خیر پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله
وسلم یا مغیره عزیزترین اهل بیت ترا جان برداشته اند وترا خبر نه مغیره تعجب فرو ماند وگفت هرگز این
گمان نبردم که بلال را رضی الله عنه این درجه بود عجب کاریست در صفت آسمان این جلالت

هلال را که سعادت بستر بودند و در زمین جز مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کسی او را
نشناخت تا بدانی که این حدیث کار بسته ما با نیست هر که بگاری معروف شد دست
از فلاح او باید شست که شر الناس من یشار الیه بالاصابع هر که انگشت نمای
خلق شد او را سلم نیست این حدیث کردن سنت بادشاهی اگرنه از بهر ایمان خلق
را بودی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هرگز این نگفتی انا ابن امراة من قریش
کانت تاکل القدید درین قدمگاه باز نیامدی گر انا سید ولد آدم ولا فخر سنت بادشاهی
نیست که چون بساط او را از خویش در بیند بگستراند نیل در چشم اهل عادت در
کشند تا هر ناشسته روی او را نتواند دید مصطفی دانسته صلی الله علیه وآله وسلم که
هلال کیست که مددگاه او از حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن تا اجل نمی
نیامد کسی را از حال او خبر نکرد برای آنکه پرده دریدن نه کار او بود و هیچ منزلی آراسته
و با سلامت تر از منزل متواریان نیست هلال چنان متواری رفته که خواجه او
در خانه نه نیست پس پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا مغیره این مکانه الذی
یکون غیر جای هلال کجا است مارا آنجا بر مغیره الیشمازرا با صطبل ستوران برد
هلال را دیدند رضی الله عنه در زیر دست و پای ستوران افتاده جان بداده
پیغامبر علیه الصلاة والسلام در آمد و سر مبارک او در کنار گرفت و اغرقت عیناه
و چشمها در آب غرق گردانیده و میگفت یا هلال بظاهر درین خاک افتاده ولیکن
حقیقت گوهر تو در حضرت پاک است هرگز صحابه مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم
در هیچ ماتمی بدان گرمی ندیده بودند و هرگز خویشتن را حسرت زده تر از ان روز
نداشته بودند همه صدیقان و سروران قریش رضی الله عنهم در تمنا و آرزو
بودند که کاشکی جان ما خاکی بودی که هلال رضی الله عنه پای بران نهادی
و یا کاشکی که جانهای ما را چهار پاره نعلین هلال کردندی و با آخرت حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این فرمود ان للہ فی کل زمان سبعۃ اعبد بہم ینصرون
وبہم یرزقون لن ینالوا ما نالوا بکثرۃ صلوۃ ولا بصوم ولا بصدقۃ وانما نالوا بسلامۃ
القلوب وسخاوۃ الانفس وکان بلال منہم صلعم گفت خدای را در ہر عصری
ہفت بندہ باشند کہ خلایق روزی از برکات وقت ایشان یابند واہل اسلام
را نصرت از ہمت ایشان بود وباران از آسمان بدعا ایشان آید واین
ہلال فاضلتر وعزیزتر ازین ہفت کس بود کہ درین عصر اند والذی نفسی بیدہ
لو آلی علی اللہ بزوال الدنیا لازالہا من مکانہا بدان خدای کہ نفس محمد بقبضہ
قدرت اوست اگر این بلال سوگند بر خدای دادی کہ دنیا را یکبارگی نیست گردان
سوگند او راست کشتی واز دنیا ذرہ نماندی منکر مبید ولت را نگوئی کہ ملت محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست اگر بر ملت اوئی بدین ایمان آر وگرنہ عہد نامہ اسلام
باز دہ ہر کرا مہمی پیش آید وتدبیر آن نداند این دعا با خلاص تمام بخواند دعا اینست
بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم انی اسالک بصدق ابی بکر وخلافتہ وبعدل عمر وصلابتہ
وبحیاء عثمان وسخاوتہ وبعلم علی وشجاعتہ وبسخاوۃ الحسن ورتبتہ وبشہادۃ الحسین
وغربتہ ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات بسم اللہ الرحمن الرحیم **مکتوب**
ہشتاد وہشتم در غفلت برادر اعز شمس الدین بداند کہ غفلت ناستودہ است
در ہمہ مذہب وملت وبندہ در گناہ ومعصیت نیفتد تا غافل نگردد وگفتہ اند کہ روزگار
بر اہل غفلت تاوانست ودر خبر ہست کہ چون کسی قدم بر زمین نہد بمعصیتی ہمہ ذرہا
اطباق زمین بنالند وگویند بزبان حال کہ ای بیوفا وبدعہد ما را برای آن آفریدہ اند
تا بار عبودیت کشیم نہ بار معصیت من آنم کہ از من چون آدم صفی اللہ بودہ است
وچون نوح نبی اللہ وموسی کلیم اللہ وعیسی روح اللہ وابراہیم خلیل اللہ ومحمد
حبیب اللہ علیہ وعلیہم الصلوۃ والسلام بودہ ہست کہ صد ہفت آسمان وزمین

بنام او آراسته اند حق تعالی مرا که بیافرید بنعمت قدیم خود عزیز گردانید و الارض
فرشناها فنعم الماهدون حق تعالی مرا بدین ناز جلوه میکند و تو قدم معصیت بر چرخ ما
میزنی مهد تو پس از مرگ ما خواهیم بود امروز ما را چند اصفی زن که پس از مرگ از ما
باز توانی خورد هر غفلتی که تو بر ما نمودی که چون ترا در حوصله ما نهند ما حسرت آن تبو
باز نمائیم و اگر نه امروز کاری بکن تا فردا در نهانی آنیست که گفت نظم چو دنیا کشت زار
آن جهان هست * بکار این تخم کاکنون وقت آنست * اگر بیرون شوی
ناکشته دانه * تو خواهی بود رسوای زمانه * و گفته اند چون کسی قدم غفلت در کوی
دین نهد آن لعین گوید مرا نمی شناسی که سند تدریس ما زیر گنبد هفت آسمان نهاده
بودند خطبه اشراق در اسلام بنام ما کرده بودند ما نیمه دولتها و سرمایه ها در باخته ایم
امروز بر دروازه شرع بعوانی نامزد شده ایم یا تاج انعطاحل بر سر نه و بگذر و یا باد بلا
در بساز که تو نه مرد این کاری بیت چه شناسی سر سوفی ز اسرار * نه ز نادانی
چه کردی گردانی کار * و از درگاه قرآن مجید و در این معنی هست که و استفزز من استطعت
منهم بصوتک و اجلب علیهم بخیلک و رجلک و شارکهم فی الاموال و الاولاد بکش هر کرا
توانی از ایشان بآواز خویش و برگمار سوار و پیاده خویش و شریک شو در مال ایشان و
فرزندان ایشان در تفسیر هست هر آوازی که نامشروع است صوت اوست و هر مالی که
در وی یک درم حرام است و هر فرزند که بر وجه نامشروع زاده او را در آن شرکت هست
گوئی میگوید درگاه عزت شرع را عوانی کم از تو نیاید بر در سراپرده شرع بنشین و
سوار و پیاده بر اهل غفلت برگمار و هر نا شسته روی که قدم انبساط برین بساط
نهد پی کن او بصد ناز میگوید بیت معشوق مرا گفت نشین بر در من * مگذار
درون هر که ندارد سر من * آورده اند که روزی آدم پیغمبر علیه السلام شیطان را
بدید گفت غفلت کذا و کذا با ما چنین و چنین کردی گفت یا آدم آنکار که من با تو چنین

چنین کردم مرا چنین کرد بیت می بین ومپرس حالتم را به میکن تو جفا و التم را بنه
ای برادر پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا بآخر کار فرشتگانست و باز
مستغرق بودن بمعصیت و بی‌ندامت در همه عمر پیشهٔ شیطانست و باز گشتن از معصیت
براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته تدارک
کرده هست نسبت خویش را با آدم درست کرده و هر که بتوبه تدارک نکرد نسب خویش
با شیطان درست کرده اما گفته اند که همه عمر در طاعت داشتن آدمی را خود ممکن نیست
از آنکه ویرا که آفریده اند در ابتدا ناقص آفریده اند و بی عقل و اول شهوت را بر وی مسلط
کردند که آن آلت شیطان است و عقل را که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگانست
پس از آنکه شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ دل را بغلبه فرو گرفته بود و نفس با وی خو کرده
و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا قلعه
دل فتح شود و از دست شهوت و شیطان بیرون آرد بیت تو این دم در دهان
شیر اسیری ؛ چه دانی زانکه این دم شیر گیری ؛ پس از اینجاست که توبه ضرورت
آدمیانست و اول قدمگاه مریدانست و این مرید را آخر در سایهٔ پیر پخته و راه رفته
میسر نشود الا ما شاء الله و سر آنست که چون فرشتگان گفتند اتجعل فیها من یفسد
فیها گفت انی اعلم ما لا تعلمون نگفت گناه نکنند و لکن گفت ما آن دانیم که شما
ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند دریای توبه در پیش هست تا شسته و
پاک گردند و اشارت پیغمبر این هست که عمر خطاب گفت رضی الله عنه هیچ آدمی نیست که
نه گناهکار هست و لکن بهترین گناهکاران تائبان اند ای برادر در هفت آسمان و
زمین هیچ آفریده را آن سرِ دولت نه نهادند که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم نهادند
و هر ساعت ترس دل آن حضرت از عدل بار خدای زیادت بود اگر پاره از ترس
دل سید که او علیه الصلوٰة والسلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردندی همه عالم

یکذره شادی نماندی و کان متواصل الاحزان دایم الفکر نقطهٔ دل او در همه احوال
در خوف منگیختی و غم اهل هفت آسمان و زمین میخوردی که نه صدیق را بر راست خبر
بودی و نه فاروق را بر جیب و این اصلی بزرگ آمده است در دولت اسلام هر کرا
عصمت وافرتر هراس وی بیش زیاده‌تر و هر کرا داغ بدبختی بر روزگار ظاهرتر امنش
هر لحظه زیاده‌تر نیست که گفت نظم نزیبد مرد خودبین پادشا را ۰ این ندبین
باید خدا را ۰ درین ره نیست خودبینی خجسته ۰ تنی لاغر دلی باید شکسته ۰ آسمان
و زمین که بپا راستند بعصمت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آراستند خطبهٔ سلطنت
در کل آفرینش بنام او کردند اول و آخر او را به جرائد مغفرت ثبت کردند مامون العاقبت
گردانیدند این همه کردند و لکن یک طرفة العین ترس از دل او بر نگرفتند چون
از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجرهٔ دل خویش نهادی و در ستی بر بستی و کمر
عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرود آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر گشادی
و سگفتی ذنبی عظیم و لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک
و مجیریک من النار و قتیکه این دعا کردی آسیب اندوه دل مبارک او جز عزت لا اله
الا الله نتوانستی کشید و دران حال گفته‌اند از همه درختان شگوفهٔ غم بیرون آمدی از
آسمان طوفان اندوه بباریدی و تخم زمین را بر و رحمت آمدی و عرش مجید از درد او
تعجب بماندی مقربان و صدیقان زمین دل از نجات خود برگرفتندی و دست از
اخلاص خود برشستندی و همه درهای مملکت لباس تعزیت پوشیدندی و فریاد
بر آوردندی که این چه بوده است گفتندی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
از حضرت عزت عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان میطلبد بدین
اشارت کرد که گفت نظم جگر خون میشود زین یاد ما را ۰ ز استغنا حق فریاد ما را ۰
ز استغنا اگر فرمان در آید ۰ همه امید معصومان سر آید ۰ ان الله لغنی عن العالمین

دیر هست که سیاست خویش بر دلهای معصومان و صدیقان رانده هست گفته اند از
همه انبیا و اولیا هیچکس قوت آن بار نداشت که مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم میکشید
اگر اسپی از داغ درد مصطفی علیه الصلوة والسلام پدید آید بقیامت اگر ابراهیم
خلیل الله و موسی کلیم الله علیهما الصلوة والسلام خواهند که آنرا بپوشند بی بدرقه
عصمت او نتوانند با اینهمه پیوسته دعا کردی اللهم اجعلنی من عتقائک وطلقائک
و مجیریک من النار بارخدایا آتش عدل خویش دل و دیده مرا مسوز و طوق آزادی
در گردن ما نه آنکه فرمودی ما اوذی نبی مثل ما اوذیت از گزاف نبود گفت بلا و
محنت انیست که بر ما ریختند ما را بر اهل هفت آسمان و زمین مقدم گردانیدند و گفت
محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم را بر دامن شفاعت ما بستند و گفتند
ولسوف یعطیک ربک فترضی راه سی ساله ما را باید رفت و قدر همه مجرمان ما را
باید خواست و کار همه کاهلان ما را باید کرد گفت گاه ما را لقاب قوسین بسط افگندند
و گاه بستانه جفای ابوجهل فرستادند گاه شاهد او مبشر لقب نهادند و گاه مجنون و
شاعر و ساحر بشنوانیدند و گاه خطاب کنند که لولاک لما خلقت الاکوان اگر
قدر تو نبودی ما عالم نمی آفریدمی و گاه گویند و لو شئنا لبعثنا فی کل قریة
نذیرا اگر خواهیم چون تو در هر دیهی فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر حجره ما فرستند و گاه
برای بهانه چوبدر سر ابو شحنه جهود بر ندای برادر راه مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم راهی هست قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آمیخته در راه مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم چنانچه منبر نهاده اند دار هم نهاده اند خواجه عطار علیه الرحمة
برین اشارت کرده هست مثنوی بباید داشت گردن زیر فرمان * که جز
صبر و خموشی نیست درمان * همه جز خاموشی راهی نداریم * که یک تن زهره آهی
نداریم * که دارد زهره در وادی تسلیم * که بادی بگذراند بر لب از بیم * چنان

گم کرده اند این سر بی پا راز ⁂ که سر موئی نه بیند هیچکس باز ⁂ هزاران معنی شگرف گفتم
سخن ⁂ طریق این ره خموشی یافتم من ⁂ ای برادر نقطهٔ خاک کان نیاز هست و
معدن فقر تا ملا اعلی متعجب مانده اند که از آدم عشق بازی عجب نیست عجب
ازین فرزندان ویست که در کشتی عنا بنشینند و در زورق بلا می نشینند و نشان
لطف بر منبر فضل خواب ایشان بیند عجیب مدارید بط بچه اند و بط بچه را آشنا
نباید آموخت انیست که گفت بیت بچه بط اگرچه دینه بود ⁂ آب دریاش
تا بسینه بود ⁂ ای برادر بدان از ساغری که نتایج آب و گل شراب میخورند کسی
نیارست خوردن جام خاص و جام عام کسی ازین در نگذشت بل عباد مکرمون لما
جام عهد بچشیدند هژده هزار عالم خبر آدمیان نکشیدند آری اندیشه نه شرابی است
که هر حوصله در کشد و نه سلطانی است که هر جا فرود آید و نه کلاهی است که هر سری را
شاید و نه بادیست که هر باغی بود عارفی برین معنی اشارت کرده است رباعی
ای کفر چه چیزی که مغان از تو بلا خندند ⁂ اسم تو پرستند و ز عین تو معافند ⁂
یکسوی ز تو راه نیابند ز عزت ⁂ آنانکه در اسلام همی موی شگافند ⁂ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و نهم در حسرت و ندامت برادر اعز شمس الدین بداند

که اگر پنجاه بار پای برهنه و سر برهنه بصفت شوق از مشرق تا بمغرب شوی وار دحن
ادبار خود بمکه و مدینه روی چنان نبود که در حسرت نایافت اندیشه کنی نفس خود را
پاس داری حقا ثم حقا که هیچ ورد نامه عزیز تر از خواندن روز نامه حسرت نیست
نیست که ورد او خود این نیست اگر سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی
خواجه عطار راست علیه الرحمة مثنوی بسی سودای این تقویم پختیم ⁂ کنون از
خام کاری نیم پختیم ⁂ بسی اندوه گوناگون بخوردیم ⁂ بسی بر خاک خفته خون بخوردیم
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم ⁂ بسی همچون مگس افسانه گفتیم ⁂ گهی زنار سلیمان

بپیستیم * گهی در دیر ترسایان نشستیم * بسی این درد را درمان بجستیم * کنون از گریه
دست از جان بشستیم * بسی گفتیم و دل آرام نگرفت * بسی رفتیم و ره انجام نگرفت *

ای برادر هر کرا درین سرای روزنامهٔ حسرت در دست او نهاده اند خطاب اقرأ کتابک
در حق او نقد گشته هر کرا قصهٔ درد نایافت در سینهٔ او نهاده اند بزار روز قیامت در باطنش
برخاست و هر کرا نام همت او بصاعقهٔ قیامت دادند ذوق مرگش چشانیدند و هر کرا
از آلایش ظاهر بتصفیهٔ باطن مشغول گردند از دنیاش باخرت برند و هرگز تا سگان
و زمان بودند این دولت ندیده بودند که در عهد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم دیدند
اگر مرغان هوا بر فرق آن عزیزان نشستندی مرغان ندانستندی که بر حیوان
نشسته اند یا بر جماد این دانی چیست ابنای آخرت گشته بودند شخص درین سرای
بودند و بدل در آخرت تا در دو دریغ آن روزگار بیگانه نشستندی که کی بود که سید عالم
صلی الله علیه و آله وسلم بجز اشود تا با جانها تشنه به تیغ اعدا دین بر فشانیم تا چنانکه
بباطن در آخرت ایم بظاهر نیز در آخرت باشیم عمر رضی الله عنه بیطلی ریکه بحزن آمدی
و در خاک غلطیدی بتضرع مرگ خواستی و گفتی در آنچه مرا می باید من از خلق نومیدم
و در آنچه خلق را می باید از من نومیدند نه مرا بدیشان باز گذار و نه ایشان را بمن
جان من بگیر تا از بند خویش و عهد خویش بیرون آیم و آنکه بیضهٔ اسلام را شجاعت
او نازش بود علی ابن ابیطالب رضی الله عنه در اثنای مناجات دست بر محاسن عزیز
خود نهادی و با صد شوق گفتی چرا بدبختی را بر ما مسلط نکنی تا محاسن ما را بخون ما
رنگ دهد تا از نام و بانگ شجاعت مردی خویش باز رهیم رباعی هر کسی را که در جهان
دردیست * درد او را نبرد او دارو هست * داروی درد دردمندان چیست *
نظر لا آنکه الا هوست * در اخبار معروف هست که کس بود تا عزرائیل بوی رسید
او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را بیند جان داده متحیر بماند خطاب

بدو رسد که این بنده از آرزومندی که داشت بی طاقت انتظارش نبود از مصحف مجید
بشنو یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة آمی روح با قالب مانده و ای
قالب با روح در ساخته سفر تمام شد هر کس بوطن خویش باز آیند که ماه نو آن به که
از آسمان خود بیاید انیست بیت هر چند غریب بوده جائی دگر ؛ باز آئی که مهر آسمان
نیکوتر ؛ کار از سیر کرم در روزگار روزگار خلوت هست و وقت وقت آشتی ؛ چگونه
خواهد بود راضیة مرضیة ما از تو خشنود و تو از ما خشنود سر انمیعنی است که گفت
رباعی نوروز بساط شادی افگنده بدشت ؛ بلبل بگل شگفته تر عاشق گشت ؛
آمد گر انکه عهد با تازه کنیم ؛ بگذر انچه بد ای صنم گذشت انچه گذشت ؛ جوانمردان این
درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند با درد جگر بیرون روند از حسرت نایافت و گفته
بزرگان هست که اندوه نایافت انحدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از شادی
یافت هست رباعی آنرا که لقا را او از وی می باشد ؛ حیران شده در لقا را او
می باشند ؛ پیوسته توجه دل خسته او ؛ در کعبه و بتخانه بدو می باشد ؛ روز فتح خیبر
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یکی را دید از یاران که بزغاله را گوش گرفته
میکشید بجانب عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این اسیری
بزغاله می بینی در دست آنمرد گفت می بینم یا رسول الله گفت در است سن آزاد
مردان خواهد بود که بقیامت بیایند هفت در که دوزخ در دست شجاعت ایشان
اسیر تر ازین بزغاله باشد که در دست آنمرد است دوزخ را با هوا کاری هست و با
گوشت و پوششی که از حرام رسته بود با قدم صدیقان و با تقوی متقیان نیارد
این بزرگان که شمه از حکایت ایشان می شنوی نه همچو ما صبر بوده اند نه فرشتگان
بلکه همچون ما بودند آدمیان ایشان از آرزومندی حدیث خدای دامن بگرفت
نیاز خود در آن آرزو و طلب کردند و دعوی خویش را برهان ثابت کردند تو نیز

همچنین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا
دامن نگیرد قدم در وفا عهد دین نه تا هیچکس در تو دعوی نکند و هرچه ترا حجاب
راه دین است از پیش بر گیر دیر است که گفته اند این راهی که بجز هلاک خویش بمنزل
نتوان رسید منزلگاه در دین هلاک نفس است هلاک خود را میان در بند و قدم
در راه نه بار زحمت خویش از میان و پندار ان بیرون بر و راه بگذار تا مردان
درگذرند نبیست که گفت مثنوی ز خود بگذر قدم در راه دین زن ۞ بت است
این نفس کافر بر زمین زن ۞ تو گر مرد رهی او در ره فرو شو ۞ قدم در نه فدای راه
او شو ۞ گرت گویند سر در راه او باز ۞ بدین شادی تو دستار اندر انداز ۞ اکنون
که مرد این کار نیستی چکنی دست در فتراک مرد این راه زن خود را بوی بر بند که نه
هر کس از مادر زاید سلطان نزاید در هر عصری سلطان یکی بود دیگران همه در ظل
دولت روزگار گذرانند ای برادر اندوه دین نه اندک کار است آنکه شنیده که سلیمان
پیغمبر علیه السلام را هرچه در ثقلین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد مملکت
او بود و در طلب دین می سوخت و هرچه داشت برای اندوه این داشت نگر تا نگوئی
دینار صحبت سلیمان پیغمبر بود علیه السلام کلا و حاشا بلکه در خدمت او بود نه در صحبت
و میان صحبت و خدمت فرق بسیار است دریاهای آتشین باید گذشت تا از خدمت
بصحبت رسی چون صوت آن مور شنید باد را فرمود تا تخت او را آنجا نهاد و
چهل شبانروز با آن مور نشست و از و اسرار صمدیت می شنید تا بدانی که خداوند را
سبحانه و تعالی با آفریدگان خویش سرهاست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر
کسی را این اشکال باشد از قرآن بشنو و یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
و دیگر فرمود و ان من شیء الا یسبح بحمده یا خود مدعی این خود نخوانده باشد و ما یعلم
جنود ربک الا هو نقل است که داود پیغمبر علیه السلام در محراب بود و موی پیش او

بگذشت دست فراز کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا داؤد این چه تصرف است که تو آورده گرفتاری ما بدرگاه خداوند کم از آن نیست داؤد پیغمبر علیه السلام بنالید گفت بارخدایا خلق بکدام سرمایه زییم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز تا کسی از تو رنجور نگردد در اجرام اصل خلائق منگر در سر خلقت نگر اگر ما مور خطاب کنیم که از قبای سیاه خویش بیرون آی چندان شعار توحید سر از سینهٔ آن مور بر زند که موحدان عالم خجل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در دعای خود گفتی ارنا الاشیاء کما هی آفریدگان خود بمن چنان نما که هستند موسی علیه السلام را در مناجاتی گرمی بود چنانکه روز دیگر خمار آن مانده در خاطرش گذشت که هیچ آفریده را این دولت نخواهد بود که دوش با ما رفت در حال جبرئیل علیه السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان مار اکسی است که دلهای صدیقان را علاج کند چون موسی علیه السلام آنجا رسید ضفدعی را دید در آب بانگ میکرد چون موسی را علیه السلام دید گفت یا موسی دیر است که من منتظر تو ام تا نهال پنداشت از دولت بر کنم زینهار بر خویشتن خطبهٔ یگانگی مکن که دوش هر هدیه که از حضرت حق بتو رسیده است مهر آن هدیه ما بودیم اول بما عرضه شد پس بتو رسید نگر تا بار دیگر بر خویشتن این نا خطبه نکنی آری ای برادر حضرتی است که بعضی را بدو زخم ادب کنند و بعضی را بموری و بعضی را بضفدعی چون موسی علیه السلام شفقت وی بدید دانست که گماشتهٔ حق است کلاه از سر بینداخت و گفت ای گماشتهٔ حق مرا بهمتی یاری ده و قصهٔ این درد و اندوه ما عرض کن چنانکه گفت مثنوی زهی عزت که جان حیران بماند ۞ خرد انگشت در دندان بماند ۞ دری در روی ما نتوان گشادن ۞ که انگشتی برون نتوان نهادن ۞ نه آنکو سیر و زین راز آگاه ۞ نه آن کالبد خبر دارد

ازین راه چنان گم کرده اند این سرّے را زینه که سر موئی نه بینند هیچکس باز نه
در خبر آمده است هر که روز جمعه صد بار بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد
حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده را روا گرداند هفتاد حاجت از دنیا و سی
حاجت از آخرت و یا سی حاجت از دنیا و هفتاد حاجت از آخرت درود همچنین گوید
اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک النبی الامی و علی آله و بارک و سلم در نسخهٔ بزرگان آمده است
هر که در شب آدینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواهد از قرآن بخواند چون از نماز فارغ شود
هزار و یکبار این کلمات بخواند حق تعالی جملهٔ حاجات او را کفی گرداند کلمات اینست
بسم الله الرحمن الرحیم آمنت بالله العظیم و توکلت علی الحی القدیم چون هزار و یکبار
خوانده باشد خواجه معروف کرخی را و خواجه حبیب عجمی را قدس الله سرهما شفیع آرد
هر حاجتی که دارد حق تعالی برآورده گرداند و در هر شب جمعه باید صد بار این درود
مذکور گوید و مواظبت کند فواید و ثمرات بسیار است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب نودم در معالجت برادرم شمس الدین بدانکه سر معاملتی که از درگاه
عزت قرآن جواز ندارد بے حاصل است و هر خواستی که فتوی نبوت بدان
ناطق نیست همه باطل است و هر دلیل که در راه دین جز از دین بود همه محض ضلالت است
و هر استعانتی که در راه دین جز از دین خواهی همه مردود است من ادخل فی دیننا
ما لیس منه فهو مردود و تا معاملت تو با خلاص نبود از عالم قرآن جواز نیابد و محل
اخلاص دل است پرورده هر کجا نسیمی از اخلاص یافته شد عزت قرآن بشارت دادن
گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد
فآمنا به مرهم دردهای اهل طلب قرآنست که و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین و رهبر سالکان دین قرآنست که یهدی الی الرشد و چون قرآن بر سرے
بر کسی آشکارا شد اگر کوه قاف پیوند سینهٔ او بود صورت خشوع گردد لو انزلنا

هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و هر علمی که جواز از قرآن ندارد بند راه دین نیست همه نابینائی است آفتاب که از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید عزیزی راست رباعی چون رهبر شرع بر در آید بمعشوق مراد در بر آید بمر رهرو شرع راز معشوق بتاجی ز قبول بر سر آید بمردان این راه خداوندان ارواح اند سخن ایشان زندگانی است و حیوة خلائق باز صفا رانده ایشان است و قرار عالم از همت حزن ایشانست و رافت اهل این سرای از ثمرات شجرهٔ مهر ایشان است اعمال ایشان را علل نیست و احوال ایشان را تراجع نیست و اقوال ایشان را مرد نیست و علم ایشان را آفت نیست تا به تیغ انکار هر چه را اسم و رسم بدان رسد سر بر نداری و ساحت دل را از هر چه علوم است خالی نکنی چشمهای حکمت از قعر دل تو در ظهور نیاید و ذوق علم حقیقت در نیابی خواجه عطار رحمة الله علیه گوید مثنوی دل پر نور را در پای دین کن بحدیث وحی رب العالمین کن دمی در عالم قدسی قدم زن بگیر آن حلقه را و بر حرم زن بچو عیسی در سخن شیرین زبان شو بصدف را بشکن و گوهر فشان شو بهر دلی که امروز بینا نشد فردا هم نشود از قرآن مجید بشنو و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی هر که نابیناست امروز از معرفت حق فردا نابینا بود از رویت حق عزیزی راست نظم اگر عهد ازل را آشنائی بازان حضرت چرا گیری جدائی ب بمعنی باز جا تا آشنا کن بسزا لی قرب دست پادشا کن بآمی برادر آن نور کنا قدران دلها را بسنگ نقد زنند و انچه درون سینها است به صحرا آید و اسرار تحقیق را بر دلها نگارند تا هر چیزی از هر باطنی بمحفل قیامت بیرون دهند و گویند بار خدایا هیچ جای ذره وفا و عهد ندیدیم خطاب آید که خاب من لا عهد له هر سینه

گرته وران عهد وفا ردین ماست از ما باز ماند نه که هرگزش باز ندهیم چنانکه
گفته است نظم نقد تو چون ترا برانگیزند ٭ جمله در گردن تو آویزند ٭ بوته خود
گویدت چو باد و دی ٭ که زری یا مس زر اندودی ٭ بنود خدا ایش آن باشد که
در هر لحظی این داغ بر دل و دیده آتش دهند که ای بیوفا با ما چنین کنند و عهد چنین
بسر برند اگر تو آن ماه ما باری جز آن تو نیستیم و اگر تو عهد بشکنی ما بنعت قدم
بر سر وفا خویشتیم و اگر از بندگی خود غمناک نیستی ما بنیک خداوندی خویشتن
شاد کننده ایم و بنعت قدم نوازنده ایم رباعی مردم چو به بیخودی همی شاد بود ٭
واندر نظر دلش ستم داد بود ٭ اندر نظر شاه کند بی فرمانی ٭ نی شرم کسی که
آدمی زاد بود ٭ ای برادر خیز که جای ایستادن نیست در روی بد خوئی گرون نشستنی
دور آفت ذل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاه راه تقدیر سجده تسلیم افگندن
حیلت نیست و هر کس را بر متابعت هوا سود نیست و هرگز کسی را بر متابعت سنت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم زیان نیست مثنوی خدایا نور دل همراه ما کن ٭
محمد را شفاعت خواه ما کن ٭ دل ما جان فدای راه او کن ٭ بتقوی روی در درگاه
او کن ٭ بعقبی دم بوقت پاک او زن ٭ بدنیا دست در فتراک او زن ٭
الغرض هر طاعتی که نه بعلم است باطل است و هر ریاضتی و مجاهدتی که نه بتقوی
شرع است ضلالت است و دین و مذهب شیطان است و همه ابواب سعادت بمعرفت
از علم توان شناخت اسرار کبریا در دین و سلطنت عز اسلام و عز دعوت
انبیا و معرفت کمال ارواح و تعظیم کار خدای و مراتب عصمت معصومان و تفاوت درجات
مقربان و سر فطرت ذریت آدم و سر معائب معیوبان و حقوق اهل ایمان و تعظیم
شرائع و امتثال اوامر و اجتناب از نواهی اینهمه بواسطه علم توان شناخت و
در میدان علم توان یافت تا مرد از تیه جهل خویش بیرون نیاید و قدم در میدان

علم نهند این سعادتهای ایمان در وپدید نیاید هیچ چیز بدرگاه خدای دشمن تر
وخوارتر از صفت جهل نیست وهیچ راه بدرگاه خداوند نزدیکتر از راه علم نیست
والعلم باب الله الاقرب والجهل اعظم حجاب بینک وبین الله چنانکه علم میدان همه
سعادتهاست جهل وادی همه ضلالتهاست وامارت ونشان شقاوت ابدی ازواد
جهل پدید آید واین جهل وادی است که در و نبات ابتلا از کفر وتخریب بنیاد ایمان
وتهاون احکام شرع وآشنائی شیطان وبیگانگی از متابعت انبیا وصدیقان
روید واین بدبختیها وصد هزار چندین دیگر از صفت جهل پدید آید وخواجه عطار
رحمة الله علیه فرماید مثنوی زکونین ار شوی پاک ومجرد ∴ نه است ره راست
جز نور محمد ∴ اگر راه محمد را چو خاکی ∴ دو عالم خاک گردندت زپاسکی ∴ وگرنه
فلسفی کور دوره میباش ∴ زعقل وزیرکی مهجور میباش ∴ بعقل از نفس این
دیوار بندی ∴ میان گبرگان زنار بندی ∴ نقل است که چون شیطان را داغ
لعنت برپیشانی پدید آمد آدم پیغامبر علیه السلام گفت باخداوندان دولت منازعت
کردن مبارک نباشد وجاهل را در کار عالم حسد کردن نرسد اکنون علم شقاوت
بدست گیر وهر کجا که از فرزندان من کسی است که قدمش نه در میدان علم است یانه در راه
طلب علم است بر خاک خود نهید تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد
الناس اثنان عالم ومتعلم وسایر الناس همج لاخیر فیهم گفت اهل حق در عالم دو صنف اند
یا کسی است که بمنزل رسیده است یا کسی است که در راه است ومیرود تا بمنزل رسد
هرچه ازین دو بیرون است هم ازان قوم اند که الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون
همه سوار وپیاده شیطانست ای برادر میگوئید وجاهدوا فی الله حق جهاده
در کوی خویش قدم منه که در کوی تو ترا عسس خود بینی بگیرد بگوی عهدها آے که
عزم کرده مائی افگنده بودی بر داشته مائی دون همت بوده نواخته مائی اگر

قدم در کوی خود نهادی هرگز از زخمها نرهی و اگر دوست داری که در کوی خود
خواهی بود سر مایه بزیان آری و هرگز سود نکنی سوخته گفته است **نظم**
با عشق جمال ما اگر هم نفسی ٭ یکحرف بس است اگر بدین در تو کسی ٭ تا با تو ئی تو
تست درمان نرسی ٭ در ما تو گهی رسی که از خود برسی ٭ آی برادر هوای خویش را
بر بساط مجاهدت بعلم جمع کن و سر نفس فضول را بکار در ریاضت بحکم شرع بُبرو شکم
پر آرزو را بدرشته اگر سنگی پاره پاره کن و پیراهن مسلمانی را در پوش جفا تم جفا که
کسی بر خود پرستی سود نکرده است و کسی بخدا پرستی زیان نکرده است هیچ چیز نزدیک
تو از جان عزیز تر نیست اگر بزرگ اندیشه داری اول قدم بر جان نه و از مردن
مترس و بعده همه حیات در حیات است **رباعی** موقوف اگر بجان بمانی مانی ٭
زیرا که چو در عالم جانی جانی ٭ این نکته اگر نیک بدانی دانی ٭ هر چیز که در جستن
آنی آنی ٭ کمال طلب در طلب آن بود که هستی هر مطلوب را مسلم دارد و زحمت
هستی خود از راه بردارد کار افتاده گفته است **بیت** لطفی بکن از راه وجود وم
بردار ٭ تا زحمت من از راه تو گم گردد ٭ فردا عاشقان جمال او در بهشت
انگشت گزان روند و در دوزخ انگشت زنان بروند در بهشت ذکر شان القهار
الجبار باشد و در دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده اند قهاری او باز نعمت
حجاب ساز د و رحمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در مشاهد بدیدند که
نعمت اینجهان را حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند
که در عین آتش خلیل را علیه السلام بحضرت خود مکاشف گردانید تا آن آتش بروی
گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت بی دوست بلاک و نقمت است و آتش دوزخ
با دوست فردوس اعلی **رباعی** زان باده نخورده ام که هشیار شوم ٭ وان
مست نه ام که باز بیدار شوم ٭ یک جام تجلی جلال تو بسم ٭ کز لذت آن غریق

ویدار شوم ﴿ روز آدینه بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آدینه یا در هر ماهے
یا در هر سالے یکبار باید که نماز و دعا و غسل روز آدینه ترک نکند اصلا و بخواند اندر و در هر رکعتی
فاتحه یکبار و آیة الکرسی ده بار و قل هو الله احد ده بار و قل یا ایها الکافرون ده بار و قل اعوذ
برب الفلق ده بار و قل اعوذ برب الناس ده بار چون سلام دهد هفتاد بار بگوید استغفر الله
و هفتاد بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد هرگز درویش نگردد و بدبخت نشود و همه حاجتهای دینی
و دنیاوی بیابد و اگر خلق آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز نتوانند نبشت و نقلے دیگر
آمده است هر که روز آدینه پیش نماز آدینه غسلی پاک کند و جامه شسته یا نو در پوشد چون نماز
آدینه بگذارد با هیچکس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس سر بسجده نهد همه مرادهای دینی
و دنیوی بیابد ان شاء الله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا حی یا قیوم
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا
احد یا صمد یا لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد یا ذا الجلال والاکرام یا نعم المولی و نعم النصیر برحمتک
یا ارحم الراحمین والسلام ﴿ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و یکم در لباس
برادر اعز شمس الدین زینه الله بلباس اولیائه و اجابه بدانکه مشایخ این قصه مر مریدان
را حلیه و زینت بمرقعات فرموده اند و خود نیز کرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و
جمله خلایق پاسبان ایشان گردد که اگر اقدام بر خلاف نهند همه زبان ملامت بدیشان دراز
کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیتے کنند شرم دارند و جامه مرقعه زینت اولیاء خداوند است
و پوشیدن آن سنت است ابن عباس گوید رضی الله عنهما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم درصوفی پوشیده نقل کرده است که بروی دوازده پیوند بود که بعضے ازان پوست بود
و همچنین صدیق اکبر رضی الله عنه درصوفی پوشیده نقل کرده است که نیز بروی دوازده پیوند
بود که بعضے ازان پوست خرما بود و همچنین عمر رضی الله عنه نقل فرموده درصوفی که سیزده پیوند

بود که بعضی ازان پوست بود از شیخ ابو علی سیاح رحمة الله علیه پرسیدند که
پوشیدن مرقع کرا مسلم بود گفت آنکس را که شرف مملکت خداوند بود چنانکه اندرین
جهان هیچ چیز نبود از احکام و احوال الا وی را خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند
و بتکلیف دور اند برای آنکه بدیشان گمان توانگری برند که در نقل است حق
تعالی دوست دارد درویش توانگر نمای را و از میان رنگها کبودی و عودی
برگیرد که آن جامهٔ معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست
که روزگار ایشان اگر اندک مایه ضایع شود بسبب غفلتی که در خاطر آید که از
حضور حق غائب شوند معصیت آنرا جامه کبود پوشند و دیگر رنگها را بعد از چند
روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نپردازند که اگر بدان مشغول شوند
از اوراد و اوقات خویش باز مانند جامه عودی بدین سبب دارند تا بجا بها شستن
حاجت نیاید و از رنگهای دیگر رعونت خیزد مگر ازین رنگ که این رنگ پیوسته
اندوهگین و شکسته دارد و در جامهٔ خشن معانی است یکی آنکه یا اسمی درشتی باشد
یعنی هر که در پوشد بعد ازان دریابد پوشیدن که هم درشتیها با نفس بجای آورده باشد
چنانکه بوزنهای آن راست است و بی تاب و کری باطن او با حق تعالی
راست و بی تاب باشد که تابش او هیچ جای ننگرد و هیچ ناکامی تاب هیچ دادی
پدید نیاید و دیگر آنکه سنت مشایخ ما تقدم است داشتن آن رضوان الله علیهم اما
جامهٔ سفید کسی را شاید که دارد که جامه عمر خود را بصابون ریاضت و انابت شسته باشد
و صحیفهٔ دل خود را از باد اغیار و هوای نفس پاک و صافی گردانیده بود و جامهٔ کبودی کسی
را شاید که دارد که نفس را مقهور کرده باشد و به تیغ مجاهده گردن او بریده باشد و
در ماتم نشسته و جامهٔ عودی کسی را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول
باشد که از شستن آن نرسد و جامهٔ ازرق صافی آسمان گون داشتن کسی را مسلم است

که همت عالی از عالم سفلی برگذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان همت شده و جامه
صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده
و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه نمد پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت
بیرون آمده باشد و تصرف خلیفه در وی هیچ نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده در رشته
برین جامه نرسیده است و نفس را زیر قدم آورده و مالیده باشد زیرا که نمد زیر قدم مالیده باشد
و اما جامهٔ سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه حق گذشته بود و انتهای کار که وان الی
ربک المنتهی اشارت از آنست رسیده بود و هیچ حجابی نمانده بود و بیان او در حق فنا تا گفته اند
مصراع: دانی ز پس سیاه رنگی نبود * الفقر سواد الوجه ازینجا معلوم شود اگر تامل کنی خواجه
سنائی این گفته است مثنوی: با سیه باش چون تو نگریزد * کز سیه هیچ رنگ نپذیرد * آن همه
رنگهای بی نیرنگ * خم وحدت کند همه یکرنگ * پیش آتش کی که دل جو نیست * طالبش سوخته
سیه رویست * زنگی زشت با بلا جوئی * خوش دلی یافت در سیه روئی * راز دل گر همی نخواهی
فاش * باسیه روی دو عالم باش * و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش
حاضر تواند داشت و باذکر تواند بود چنانکه تننده و بافنده فوطه را حضوری عظیم باید که خاطر
به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخی داشتن برای آنست تا وی بدرد و چون بدرد از
همه فرو نشود بعد تها بجامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشائخ دلق هزار میخی داشته اند و در
داشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المومنین عمر رضی الله عنه پیراهنی
داشت هژده درم سنگ تا وقت خلافت هژده من شده بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله
علیه پیراهنی داشت در ابتدای حالت تا بانتهای حالت بیست من شده بود و این جامه کسی
را مسلم است که نفس خود را بضرب ناکامی زده باشد و بر مجاهده کوفته و خسته کرده و نهاد خود
را بسوزن نامرادی دوخته باشد اما جامه مرقع و ملمع که پارهای رنگ برنگ دوزند روایت
کرده اند از عائشه رضی الله عنها که پیراهن خویش را از پارهای رنگ برنگ یعنی سفید و

وبعضی سیاه و غیر آن شسته میدوخت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد گفت چیست یا عائشه گفت پیراهن پیوند میکنم گفت احسنت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی در جمله جامه ملمع کسی را مسلم است که پوشد که از جمله پراگندگیهای نفس خاطر او بجمعیت بدل گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلی نصیبی و بهره یافته بود و از انوار حالات ملمعه بهره یافته و جیب بر جامه دوختن سنت است و از جانب چپ برای آنست که تا دست راست آسان فرو توان کرد در قرآن مجید در حق موسی علیه السلام آمده است

ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء و هر جامه که دوزند این طایفه با جیب دوزند که در وی فواید است تا بوقت حاجت شانه و چیزهای دیگر در وی نهند اما لبانچه و فرجی داشتن سنت است که صحابه رضی الله عنهم قبا و لبانچه بسیار پوشیده اند و فرجی داشتن کسی را مسلم است که جامه وجود خود را چاک کرده باشد و بود هستی خویش را زیر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تعالی هر دو را ترک کرده باشد و جامه دو تو داشتن سنت مشائخ و علما و سلف است و گفته اند خرقه که پوشند اولیتر آن باشد که دو تو باشد اما آستین فراخ کردن سنت صحابه و مشائخ ماتقدم است برای آنکه تا بوقت وضو ساختن و کاری کردن آسان باز توان نوردید و اگر خواهند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در آستین توانند نهاد و فراویز بر سر آستین و پای دامن دوختن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر و باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر وی راه نیابد و امانی و حصنی یافته باشد از دست نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی و داشتن کلاه زیر دستار سنت است و کلاه دو تو برای آن دوزند تا از عرق چرب نگردد و بزودی پیناک نشود و اما کلاه مفروج کلاهی باشد بزرگ که مشائخ ماتقدم آنرا تاج مانند کرده اند آن داشتن کسی را مسلم است که بی دستار بر سر نهد و از همه علایق و بندها مجرد و فرد شود و از پیوندها طاق باشد و از مذمت و محمدت خلق و قبول و رد ایشان فارغ شده باشد و اما دستار در سر بستن سنت است و سنت آنست که رشیها

و علایقهای دستار بازپس انداز و در نقل آمده است که پاره از پیش فرو گذاشته بود و پاره
از پس اندلخته یعنی بر دوش انداخته بود و گفته اند رشته دستار پس انداختن کسی را شاید که
آرزوهای چند و هواهای دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این خبر مشایخ را نشاید و اما رشته
در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد در برگرفته و بدان آرمیده اما پوشیدن
جرم در مطالعه این بیچاره نیامده است از آن نبشته نشد چون اینقدر معلوم شد اکنون بدانکه
جوانان را تا خرقه نپوشند از دست پیری نشاید جامه ازرق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده
ازرق نماز کردن و نشستن و گفته اند جوانان را پیش از خرقه پوشیدن هیچ جامه لایق تر
از فوطه یا گلیم یا ازار نباشد اما آن پوشنده که مرید را خرقه پوشاند باید که مستقیم الحال
باشد که از جمله فراز و نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته
و قهر جلال و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید که اندر نهایت او کجا خواهد رسید
از راه جان خواهد بود یا از واقعان یا از بالغان که مشایخ اینجا حیث طبیبان دلها اند چون
طبیب بعلت بیمار جاهل بود بیمار را بطب خود هلاک کند از آنچه پرورش وی نداند و خطر کار نا
شناسد و غذا بیمار را از اشربه مخالف علت او سازد و از اینجاست فتوی شرع که الشیخ
فی قومه کالنبی فی امته و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امید از لذت حیات منقطع
گرداند و دل از راحت زندگانی پاک کند عمر خود بجمله در خدمت حق وقف کند و بکلیت از هوای
خود تبرا کند آنگاه پیر او را بپوشیدن خرقه عزیز گرداند این بود کیفیت و هیئت لباس اینطایفه
که در مکتوب گنجید اما گروهی خود اندر هست و نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان
عبائی داد بپوشیدند و اگر قبائی داد بپوشیدند و اگر برهنه داشت برهنه بماندند ای برادر
چنانکه طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان در حساب نیست شاید برین قصه
آدم علیه السلام و ابلیس است و اگر گوئی و عصی آدم چه بود عصی چه نگری تو تاج بزرگواری
ثم اجتبه بنگر ای برادر آدم از برگ درختان بهشت مرقع ساخته بود و روی در سفر خاک

داشت عصا در خور بود از و عصی عصاش ساختند که درویش را مرقع و عصا زیبا
بود ای برادر اسرار ربوبیت آنجا روی نماید که عنقای همه عقول آنجا پر بیفگند ازینجاست
که گفت **نظم** ای خرد در راه تو طفلی بشیر * گم شده در جستجویت عقل پیر * ای خرد سرگشته
اندر راه تو * عقل را سررشته گم در راه تو * ذات آدم مستودع اسرار غیب است والا
مشتی خاک را این اهلیت کجا بودی که پاکان حظایر قدس پیش وی سجده کنند و آن یکی را که سرباز
زد او را لعین ابد کنند سر اینست که گفت **مثنوی** عرش و عالم جز طلسمی بیش نیست * اوست
بس اینجمله اسمی بیش نیست * درنگر این عالم و آن عالم اوست * غیر او دیگر اگر هست آن
هم اوست * ای دریغا هیچکس را نیست تاب * دیده ها کور و جهان پر آفتاب * بسم الله
الرحمن الرحیم **مکتوب نود و دوم در ملامت** برادر اعز شمس الدین اکرمه الله
بمتابعته اجابه بداند که طائفه روندگان راه ملامت سپارند و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و سنت خداوند با دوستان و طالبان خود همچنین
رفته است هر که حدیث وی کند عالم را ملامت کننده وی گرداند و ملامت بر سه نوع است
یکی راست رفتن در دین است و آنچنان بود که یکی کار خود میکند و در دین خود راست میرود
و معاملت را نگاه میدارد خلق او را در آن ملامت کنند و او اندر همه احوال بر سر رشته
خود باشد و بهر نام که خوانند او را همه یکی بود چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
که پیشرو جهان و مقتدای اهل ایمان است تا وحی نیامده بود و این حدیث نگفته نزدیک همه
نیکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتندی چون خلعت دوستی و وحی بر سر وی کشیدند خلق
زبان ملامت برو دراز کردند یکی گفت کاهن است طائفه گفتند شاعر است گروهی گفتند کاذب
است و دیگری گفت مجنون است و او را بدین التفات نه و نوع دوم ملامت قصدیست
و آن آنست که یکی را جاه و عزت در خلق بسیار پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه گردد
خواهد تا دل خود از ایشان فارغ کند و بحق مشغول باشد بتکلف راه ملامت خلق گیرد و بکاری

که شرع را زبان ندارد چنانکه روایت کنند که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی از خرماستان
خویش اندر حال خلافت پشتواره هیزم بر سر نهاده می آید و در آنوقت چهار صد غلام داشت
گفتند یا امیر المومنین این چه حال ست که در خلافت میکنی و ترا غلامانند گفت اجرب نفسی
گفت خود را تجربه کنم تا جاه خلق او را از هیچ کار باز ندارد و نیز از خواجه بایزید بسطامی می آرند
قدس الله روحه که از حجاز می آمد اندر شهر آواز اندر افتاد که بایزید می آید مردمان انبوه باستقبال
بیرون آمدند و باکرام در شهر آوردند بمراعات ایشان وقتش پراگنده گشت چون ببازار رسید
قرصی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت ماه رمضان بود خلق از وی برگشتند تنها بماند
با مریدی که برابر بود گفت دیدی که بیک مسئله شرع کار کردم همه خلق مرا رد کردند و نوع
سوم ملامت ترک ست و آنچنان بود که کسی را کفر و ضلالت دامن گیرد ترک شریعت کند و دست
از متابعت سنت بدارد و گوید که این راه ملامت ست و من ملامتی ام این ضلالتی ظاهر شد
و آفتی بزرگ چنانکه اندرین زمانه پیدا شده ست و مقصود ایشان از رد خلق قبول خلق باشد
و آنچه اول باید که مقبول الخلق بود تا قصد رد ایشان کند بفعل و حرکتی قبول ناکرده تکلف رد
کردن بهانه بود مر قبول خود را بزرگان گویند الملامة ترک السلامة ملامت ترک سلامت
ست چون کسی قاصدًا ترک سلامت خود بگوید و مر بلاها را میان اندر بندد و از مالوفات
و راحات تبرا کند باید کشف جلال با بود خلق از خلق نومید گردد و الفتش از ایشان گسسته شود
و بحق پیوسته گردد پس آنچه روی همه خلق عالم بران بود و آن سلامت ست مر اهل ملامت
را پشت بران باشد تا همت شان خلاف همه خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت
مشربهاست که ایشان دانند تا گویند الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از آنچه اندران آثار قبول ست و مشرب اولیا دوی که آن علامت
قرب ست و همچنانکه همه خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان برد خلق قبول و شاد باشند
هر چند مفلسی امیدوارتر باش که سزا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه نیاید همره فرعون

را در عین کافری وجاد وری توحید پدید آمد افگندگی و بیچارگی پیش گیر هستی و خواجگی را در عدم
بر و نگیر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیباتر از لباس تواضع و افگندگی
نیست کسی که دو بار در راه گند ربول رفته باشد او را کی برسد که تکبر کند و خود را از سر غفلت هستی
ثابت کند در حضرت پادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیباتر از تواضع نیست اینست که
گفته رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به * وز دور نظارهٔ شهنشاهی به * قصه
چه کنم دراز کوتاهی به * در بیشهٔ شیر شرزه روباهی به * خاک را بارکش باید بود نه سرکش که
خاک بارکشی راست نه سرکشی را بدان که چون سلطان گدائی و بینوائی را از میان راه
برگیرد و باوی گوید که من ترا ام و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش نکند رحمت خدای
بران بنده باد که قدر خود بداند آدمی یک مشت خاک است ورای آن همه لطف خداوند
پاکست ترا بکرم عطا داد نه باستحقاق وجود داد نه بسجود لفضل بخدائی خود داد نه بکد خدائی
تو الغاتیه قبل الماء والطین خود آدم علیه السلام زلت نیاورده بود که خیاط لطف خرقهٔ
توبه دوخته بود والسلام * بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و سیوم در سماع**
برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بداند که چون دلها معدن خزائن اسرار و معادن جواهر معنی
ست و مثال نهان بودن آن اسرار و جواهر در دلها چون نهان بودن آتش است در آهن و
سنگ و سماع پدید آرنده آن آتش است که در آهن و سنگ نهان است پس ظاهر نشود از دل بسماع
مگر آنچه در وی بود چنانکه ترشح نکند سبو مگر آنچه در وی بود از اینجا بدان هر که را غالب بود بر وی حب خدای عزوجل و
مشتاق بود بلقای وی سماع در حق وی محرک است مر شوق و یرا و موکد است مر محبت
و عشق و یرا و بیرون آرنده است آتش سینهٔ و یرا از نهانگاه و ظاهر کنند مر احوال شریفه
را از مکاشفات و ملاطفات که در حصر نیاید بداند هر که را ازین دولت نصیبی است او را زین نعمت
حظی بود و از احوال شریفه را بزبان صوفیه وجد خوانند اینجا سماع حلال بود بلکه مستحب گفته
لازم کر این قدمی باشد که هر چه در عالم نزل بود چون بسمع خداوند این قدم رسد بدگر دجه

او از نهاد خود گشته است هر چه بدو رسد بگردد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا بیتهای خراباتی
درویش ایشان بر گفتند از لفظ وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ چشم نظر از خداوند
شنیدند و از لطف او که گفت ولتصنع علی عینی ای علی علمی و بصری ولطفی و از لفظ زلف
قرب خداوند شنیدند لیقربونا الی الله زلفا ای قربا و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال الوهیت
شنوند چنانکه گفت رباعی گفتم که شمارم سر یک حلقهٔ زلفش ✤ تا بو که بتفصیلش سر جمله بر آرم ✤
خندید بمن بر سر زلف مشکینش ✤ یک پیچ بپیچید غلط کرده شمارم ✤ یعنی چون کسی خواهد
بتصرف خود تا یک سر موی از عجایب حضرت الوهیت بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها
غلط افتد و همه عقلها مدهوش گردد و باشد که از لفظ زلف ظلمت کفر و از نور روی ایمان
فهم کنند چنانکه گفت نظم ملک رخت که بود هم زلف تو ربود ✤ هندوی نگرچ مسلمان فرو گرفت ✤
دیگر بر نگ زلف تو تسیه کرده ست روی روزگار ✤ نور رویت محو کرده ظلمت شب را بروز ✤
و از لفظ کفر پوشیدن هستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برگشتن از خود فهم کنند
چنانکه بزرگی این بیت شنید از یکی که میگفت بیت کافر نشوی عشق خریدار تو نیست ✤
مرتد نشوی قلندری کار تو نیست ✤ نعره بزد و بیفتاد چون بهوش آمد از وی پرسیدند گفت
کفر در لغت فرا پوشیدن بود کافر پوشنده باشد کشاورز را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند
پس معنی بیت آن باشد که تا هستی و اعمال صدق تو بر تو و بر جمله خلق پوشیده نشود
دعوی عشق از تو درست نیاید و تا از خود برنگردی و از نفس خویش بیزار نشوی دم قلندری
زدن درست نیاید چون حدیث شراب و مستی شنوند چنانکه گفت بیت گر می دو هزار
رطل برپیمائی ✤ تا خود نخوری نباشدت زیبائی ✤ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و علم مجرد راست
نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و دیگر معانی بگوئی و
کتابها تصنیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیتهای خراباتی شنوند چنانکه
گفت بیت هر کو بخرابات نشد بیدین ست ✤ زیرا که خرابات اصول دین ست ✤ این فهم

کن که این صفات بشریت که آبادانست خراب نشود آن صفات که نهانست در جوهر آدمی پیدا
نیاید و آباد آن نگردد و باشد که از بیتی بازی بود و لکن چنانکه ایشانرا حال افتد نه مقصود ایشان
تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مصراع ع مازارنی فی النوم الا خیالکم + صوفی را حال پدید آمد
گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که وی چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید مازاریم و در بادیه ایم
و در خطریم و یکی از بزرگان در بازار میگذشت شنید که خیار فروشی میگفت خیار عشرة
بحبة وجد بروغالب گشت او را از آن پرسیدند گفت اذا کان خیار الناس عشرة بحبة فما قیمة
شرارهم هرگاه ده نیکو مردان را قیمت این بود بدترین مردمان را چه قیمت بود و باشد که بیت
یکی بود اما هر کس را فهمی افتد مختلف بر قدر حال و نظر هر کسی چنانکه کنیزکی در دجله بغداد سبو پر
میگفت بیت سبحان رب السماء ان المحب لفی العناء یکی حال آورد و گفت صدقت و دیگری
حال آورد و گفت کذبت و هر یکی بدین صادق چه آنکه گفت صدقت وی همه بلا و رنج و محنت
عاشقی بدید در عشق و آنکه گفت کذبت وی روح و راحت و وصال دوست دید در عشق و
باشد که سماع ایشان بمجرد آواز بود نه بر معنی بیت آخر شنیده حکایت اشتران عرب که بمجرد
آواز چنان مست گردند که با بار گران چندان بروند که چون بمنزل برسند و دست از سماع
بدارند در حال بیفتند و هلاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کاری و غلبه گرفت
هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهده ست هر کرا آتش عشق
در حق یا در باطل روزی سوخته بود وی را اینکو معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نکو
نگاهداری تا از آفت و بلاء سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص ست و تغیر
ست همه در حق خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال ست و جود و کرم ست و همه صفات
کمال همچنین در حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه هم کفر بود و بدین سبب ست که خطر سماع بر دوستی
حق تعالی عظیم ست چنانکه ازین بیت بشنو بیت ز اول همت میل بدان میل کجاست +
امروز ملول بودن از بهر چه است + هر که را بدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود بسبب

چون این بیت بشنود پندارد که حق تعالی را بوی عنایتی بوده است و اکنون نگشته است و این
تغیر در حق خداوند تعالی داند کفر بود بلکه باید که بداند تغیر را بحق سبحانه و تعالی راه نیست و از آنجا
نیست هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس درگاه گشاده است مثال چون آفتاب که
نور وی بر همه کس مبذول است مگر بر کسی که بزیر دیواری از وی در حجاب ماند آنگاه بروی تغیر
آمده باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب برآمد ای نگار این دیر است ❊ بر بنده
اگر تابد از او بار است ❊ باید که حوالت حجاب بر او بار خویش کند و با تقصیری که از وی رفته
باشد بحق که وی از این همه پاک است و پلید جامه محروم و بی نصیب از لذت سماع تعجب کند
از لذت گرفتن مستمع و وجد وی و اضطراب حال وی و تغیر لون وی مثل تعجب کردن بهائم از لذت
لوزینه و تعجب کردن عنین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاهل از لذت معرفت خداوند
عزوجل و معرفت جلال وی و عظمت وی و عجایب صنع وی اینچنین کس از شمار آدمیان خارج
است گر آن نکند بر گردن وی در هیچ حال چه اگر نابینا لذت نظاره در سبزه و آب روان انکار
کند چه عجب که وی را چشم نداده اند و اگر کودک از لذت پادشاهی و فرمان دهی انکار کند چه
عجب که او را ره بدان نمی دارد بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر غالب بر دل کسی محبت
و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بروی حرام است و هر چه شنود آنجا فرود آرد
سماع در حق چنین کسی حرام بود زیرا که در حق وی جنبانندهٔ فکر بود در افعال محظور و انگیزنده
بود مر دواعی را بسوی کسی که حرام است پیوستن بوی و الداعی الی الحرام حرام باشد اینجا
هیچکس را خلافی نیست و اگر بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق وی محبوب بود
و نه بروی شهوت غالب است تا سماع در حق وی محظور بود اینجا گویند که سماع در حق وی
مباح بود همچو انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجا ست
که بزرگی را پرسیدند از سماع فقال مستحب لاهل الحقایق و مباح لاهل النسک و الورع و مکروه
لاهل النفوس المحظوظ گفت مستحب است مر اهل حقایق را و مباح است مر اهل زهد و پرهیز را

و مکروه است مر اهل نفوس و حظوظ را و اجماع است مشایخ را تحسین صوت بقرأت قرآن
مادام که در حد خود است یعنی خللی در معنی نیفگنند و اما قصاید و اشعار چون از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از شعر فرمود هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح گفت شعر سخنی
است پس نکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است چون حکمت
و موعظت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلای خداوند و صفت صلحا و صفت
متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هر چه شنیدن آن حرام است چون غیبت و فواحش
و ذم کسی و هجو کسی و کلمه کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرها و منازلها و اوقات
گذشته و امم گذشته بود مباح است نظم چنانکه به نثر و آنکه از ذکر خدها و خالها و قدها و مویها
و لب و چشم و آنچه موافق طباع نفوس است مکروه است شنیدن آن نظم چنانکه به نثر مگر عالم
ربانی را که صاحب مجاهده و ریاضت است و صاحب تمیز است میان طبع و الهام چنانکه
در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنیده
است و صحابه رضی الله عنهم گفته اند و شنیده و مردمان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن
جمله اشعار را حرام گویند و روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گروهی جمله این را حلال گویند
و روا دارند و روز و شب هزل شنوند و بر یکدیگر حجج قایم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئله
که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن دران باطلاق خطا باشد صاحب
کشف المحجوب که مقتدای عصر خود بوده است گفت که وقتی من بمرو بودم یکی از ائمه اهل الحدیث
آنکه معروف ترین ایشان بود مرا گفت که من اندر اباحت سماع کتابی کرده ام گفتم
که بزرگ مصیبتی اندر دین پدید آمد خواجه امام لهوی را که اصل همه فسقهاست حلال کرد
مرا گفت اگر حلال نمیداری تو چرا میکنی گفتم که حکم آن بر وجوه است بر یک چیز قطع نتوان
کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام
بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزی که ظاهر حکمش حرام بود و فسق است

وانند بباطن روشن بوده است اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکه
امام غزالی رحمة الله علیه بهترین سه وجه آورده است و گفته که حکم رقص حکم محرک اوست
اگر محرک او محمود است و رقص مزید کننده و موکد کننده اوست پس رقص نیز محمود بود
واگر محرک آن مذموم است و رقص مزید کننده اوست رقص نیز مذموم است و اگر محرک
آن مباح است رقص نیز مباح است و گفته است روایت کرده اند که جماعتی از صحابه بر آنچه
ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکه بعضی علما رقص کرده اند با ایقاع و در رقص
بغیر اظهار وجد و حال برای موافقت درویشان را در حرکت پس تحرک کنند بحرکت
موزون تا بنمایند که ما را وجدی و حالی نیست احترازا عن الکذب لکن با این هم گفته اند
عادت کردن رقص لائق نیست مر اهل اقتدا را که این در بیشتر احوال از لعب و لهو باشد
و هر چیزی را که صورت لعب و لهو دارد و در چشم مردمان باید مقتدا از ان اجتناب کند
تا خوار دیگر دو در چشم خلق که ترک اقتدا کنند بوی و در جمله بازی شرعاً و عقلاً زشت باشد
از جمله محال باشد که افضل مردمان آن کنند اما چون خفتی مردل را در سماع پدید آید و خفقانی
بر سر مستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پدید آکرد ترتیب و رسم برخاست
و آن اضطراب که پدید آید نه رقص باشد و نه پای بازی باشد و نه طبع پروردن بود که آن جان
گداختن بود و سخت دور بود آنکس از طریق صواب که آن را رقص خواند و این حالی است که خطر
آن را بیان نتوان کرد هر که نچشیده است ندانند پس هر حرکتی که از غیر طائفه آید اضطراب حال
بود نه رقص اگر کسی را سخن است در رقص است نه در اضطراب و در سماع بیت و در رستی
حال احادیث آمده است یکی از صحیح برای دلیل اینجا یاد کنیم و آن آنست که روایت کرده
شده است از انس رضی الله عنه که گفت نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودم که مهتر
جبرئیل صلوات الله علیه در رسید پس گفت یا رسول الله بشارت مر ترا که درویشان امت
تو در آیند در بهشت پیش از اغنیا بپانصد سال و آن نیم روز بود پس حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم بدین بشارت خوش گشت وگفت درمیان کسی هست که شعری بخواند
مردی بدوی گفت هست یا رسول الله گفت هات هات آنگاه وی این بیت بخواند شعر
لقد لسعت حیة الهوی کبدی ❊ فلا طبیب بها ولا راقی ❊ الا الحبیب الذی شغفت به ❊
فعنده رقیتی وتریاقی ❊ پس رسول صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم تواجد کرد جمله صحابه رضوان
الله علیهم اجمعین تواجد کردند تا ردا مبارک از دوش مبارک بیفتاد پس چون فارغ
شدند وهر کسی بجای خویش قرار گرفتند معاویه بن ابی سفیان گفت چه نیکو بازی شماست یا
رسول الله فرمود مه یا معاویه لیس بکریم من لم یهتز عند سماع ذکر الحبیب گفت دور باش
یا معاویه کریم نبود هر که شنیدن ذکر دوست در خویش نیابد پس ردای مبارک او علیه الصلوة
والسلام قسمت کردند بحاضران بچهار صد پرکاله و دردست زدن اصل آنست که روایت
کرده شده است که عتبة الغلام رضی الله عنه بیتی از کسی شنید پس یکدست بر دست دیگر میزد
چنانکه از انگشتان او قطرات خون چکیده واز خواجه ابو سعید ابوالخیر رحمة الله علیه نقل است
که گفت درویش چون در سماع دست برهم زند شهوتی که بردست باشد از وی بشود وپای
بر زمین زند شهوتی که برپای باشد بریزد وچون نعره زند شهوتی که اندرون باشد بیرون رود
وامّا آنکه نعره زدن در سماع روا باشد وقتی که غلبهٔ وجد در باطن پدید آرآید چنانکه خویش را نگاه
نتواند داشتن روایت کرده اند که موسی علیه السلام در بنی اسرائیل قصه میگفت پس یکی
از آن نعره بزد موسی علیه السلام بانگ بروی زد حق سبحانه وتعالی در مناجات با وی گفت
یا موسی صاحبه بحبی تواجدوا بوجدی تواجدوا فلم تنکر علی عبادی بمحبت من بانگ میکنند بمحبت من
نوحه میکنند وباندوه من میروند پس انکار چرا کردی بر بندگان من شیخ عبد الرحمن السلمی
رحمة الله علیه اینجمله را جمع کرده است اندر کتاب السماع اکنون بدانکه هر کسی را از ایشان در
سماع مرتبتی است که مشروب ذوق وی از آن بر مقدار مرتبهٔ وی باشد چنانکه تائب را
هرچه شنود او را مدد حسرت وندامت بود ومشتاق را مزید شوق رویت بود ومومن را یقین

یقین بود و مرید را تحقیق بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نومیدی
بود از کل و گفته اند مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها تابد اما هر چیزی را بر مقدار
مراتب از ان ذوق و مشرب بود یکی را میسوزد و یکی را می افروزد و یکی را می نوازد و یکی را
میگدازد و اگر کسی گوید که دران حال بی خبری و بی خویشی چه نسبت که بر ضرب قوال رقص میتوانند
کرد و صوت و نغمهٔ قوال می بدانند جواب آنست هر چون از قوتهاء نفسانی و خیالات و خواطر
بیخبر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون نفس بی قوت تر گردد و دل روشنائی یابد ضرب
سماع و طریق گوینده لامحاله بداند و اگر گوید چون سماع ایشان حق اوست و برای حق ست
باید که در دعوتهای مقربان نشاندندی تا قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند که قرآن کلام
حق ست سماع آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قران نیز بسیار آید و باشد که بسیار
کسی از سماع آن بیهوش شوند و بسیار کس بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه در کتابها
مسطور ست اما سبب آنکه بدل مقری قوالان نشانند و بدل قرآن سرود گویند اینست که
قران همه با حوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصهٔ کافران و حکم اهل معاملت و
اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار هست چون مقری بمثل این آیت خواند که مادر را از میراث شش
یک بود و خواهر را نیمه بود یا این آیت خواند که زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت
باید داشت و امثال این آتش عشق و محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از
هر چیزی وی را سماع باشد اگرچه از مقصود وی دور بود و آنچنان نادر بود و سبب دیگر آنست
که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاهی قرار
دل بدهد و در بیشتر احوال دل نه بینی چون عرب می آمدند در عصر رسول علیه الصلوٰة والسلام
قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پدید می آید صدیق اکبر رضی الله عنه
میگفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا ما نیز همچو شما بوده ایم اکنون دل ما سخت شد ای با قرآن
قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در وی سه چیز نگاه دارند مکان و زمان و اخوان مکان

باید که بقوم مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروح و کشاده و روشن و اخوان باید که
یاران و درویشان اهل تمیز و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که
دل از کل اشغال خالی بود و اما ادب آنست در سماع که تا نیاید نکنی و مر آنرا عادت نسازی
و وقت وقت نکنی تا التعظیم آن از دل نشود و باید که اندر حالت حرکت از کسی موافقت چشم
ندارد و چون مساعدت کنند منع نکنند و اندر روزگار او تصرف نکنند و مراد او را بدان بیت
بر نسنجد که اندر آن پراگندگی و بے برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش خواند وی را نگوید
که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند نگوید بهتر خوان و بدل با وی خصومت
نکند وی را در میان نه بیند وی خود راست بشنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و ترا
از آن نصیب نبود باشد شرط آنست که بصحو خویش اندر سکر ایشان ننگری باید که بوقت
شان زنده باشی و سلطان وقت را تمکین کنی تا برکات آن بر تو رسد و باید که چون سماع نباشی
در سایهٔ دولت صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست همه سر پیش افگنند
و در یکدیگر ننگرند و در میان سماع سخن نگویند و آب نخورند و چپ و راست ننگرند و
دست و سر نجنبانند و بتکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند بادب
بنشینند و همه دل با حق سبحانه و تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید
آید بسبب سماع و چون کسی از غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند و اگر دستارش
بیفتد بنهند و اینهمه اگرچه بدعت ست و از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند و لکن
نه هر چه بدعت بود نفیش باید بسیار بدعت نیکو باشد چنانکه امام شافعی رحمة الله علیه میگوید جماعت
در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه ست و این بدعتی نیکوست پس بدعت مذموم آن باشد
که مخالف سنت بود اما بحکم حسن خلق و دل مردمان شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود
ست و هر قومی را که عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و در
شرع آنست که خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی او کنند چون آن قوم

بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش شوند موافقت ایشان سنت بود اما
صحابه که از دیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بر پای نخواستندی آنست که وی آن را کاره بودی
و عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام وی در مکتوب اینقدر بسیار بود
والسلام ۞ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و چهارم در عزلت برادر اعز شمس
الدین اکرمه الله بکرامة المطیعین بداند که عزلت گرفتن و جدا شدن از خلق مرید را مهم ست
تا عبادت تواند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ گفت بگذشتم بجماعتی که تیر میانداختند
و یکی از ایشان دور نشسته خواستم تا با وی سخن گویم گفت ذکر خدای تعالی خوشترست از دیگر
من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار منست و دو فرشته برخاست و برفت پس
همچنین خلق مانع ست مر آدمی را از عبادت بلکه برین بسنده نیست هنوز آدمی را در معصیت
و هلاک افگنند چنانکه حکایت کرده اند از حاتم اصم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق
هیچ چیز نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت وزبا نکردند گفتم مرا یاری کنند بران نکردند
گفتم مرا راضی باشید از من چون نیکم نبودند گفتم مرا منع مکنید ازین منع کردند گفتم مرا آنچه
رضای خدای تعالی نیست مخوانید و اگر نکنم با من عداوت مکنید کردند ترک ایشان گرفتم
و بخویشتن مشغول شدم و پیغامبر علیه الصلوة والسلام وصف کرده است زمان عزلت را و صحیح
داده است اهل او را و فرموده است جدا بودن از ایشان و بدین یکی نیست که او علیه الصلوة
والسلام داناتر بود بمصالح من و تو و نصیحت کننده تر بود ما را از ما پس چون زمانه خود را بدان
وصف یابی که او علیه الصلوة والسلام گفته است فرمان او بجا آر و نصیحت وی قبول کن و اگر نکنی
هلاک خود را ساخته باشی و آنچه فرموده است آنست که عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفته
است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه وآله وسلم ذکر فتنه میکرد گفت چون ببینید مردمان را
که از عهدهای خود درگذشته اند و امانتها را خیانت کردند گفتم چه کنم دران زمان یا رسول الله گفت
لازم گیر خانه خود را و نگاهدار زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر تو باد بر کار خود

و ترک گرفتن کاری دیگری و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که آن روزها
هرج ست گفتند یا رسول الله هرج چه باشد گفت روزگاری که مرد از همنشین خود ایمن نباشد
و ابن مسعود رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوٰة والسلام گفت
مر حارث عمیر را که اگر عمر دراز داده شوی زمانی خواهد آمد بر تو بسیار باشند در آن زمان خطیبان
و اندک باشند عالمان و بسیار باشند سائلان و اندک باشند دهندگان در آن زمانه هوا
کشنده علم بود گفتم کی باشد آن زمان گفت آن روز که نماز ها فوت کنند و رشوتها قبول کنند و دنیا
را بمتاعی اندک از دین بفروشند دور باش ای نیکبخت از آن زمانه و دور باش پس ای برادر آنچه
درین اخبار روایت کرده اند بچشم خود دیدی درین زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کردن جمع سلف
صالح رضوان الله علیهم اجمعین باجماع کرده اند بر دور بودن از زمانه خویش و اهل آن
و عزلت گزیده اند و مریدان را فرموده اند درین هیچ شکی نیست که ایشان دانا تر و بینا تر
بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباه تر شده است که بوده است و قیمت
ایشان یکی از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله علیه که میگفت بخدای
که جز او خدای دیگر نیست عزلت حلال شد در زمان ما پس اگر زمان سفیان ثوری رحمة
الله علیه عزلت حلال شد در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت کرده اند
هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که نبشته بود سوی عباد خواص علیه الرحمة بدانکه
تو در زمانه افتاده که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله
عنهم پناه میجستند از آنکه آن زمانه را دریابند و ایشان را علمی بود که ما را نیست و ایشان را
یاری دهان بوده اند و قوتی داشتند که ما را نیست پس چگونه باشد حال ما که درین زمانه موجود
شده ایم با اندکی علم و اندکی صبر و اندکی یاری دهان و خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه
گفته است این زمانه ایست که زبان را نگاه باید داشت و در جای پنهان باید بود و دل
خود را علاج باید کرد و آنچه ندانی نباید گفت و آنچه بدانی ترک باید کرد داود طائی رحمة الله

گفته است روزه گیر از دنیا و افطار کن در آخرت و بگریز از مردمان چنانکه از شیر بگریزی و جنید رحمة الله علیه گفته است هیچ حکیمی ندیدم مگر آنکه مرا وصیت کرد که اگر دوست داری که ترا کسی نشناسد بدانکه ترا نزدیک خدای تعالی کاریست و دیگر آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد بسبب آنکه پیش آید از جهت ایشان از ریا و تزین و تصنع و خواجه یحیی معاذ رازی گفته است رحمه الله علیه دیدن مردمان بساط ریاست و زاهدان گذشته همه ترسیده اند از این یعنی بکلی ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت گرفته اند تا روایت کنند که هرم این حیان مر خواجه اویس قرنی را گفت دعاء یکدیگر بغیبت بهتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه ریا و تزین است اینست حال اهل همت و ریاضت در ملاقات یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و بطالت بلکه حال اهل شر و جهالت بدانکه زمانه بکلی باطل شده است الا ما شاء الله و مردمان بکلی تباه شده اند بحدی که ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشد بر تو باطل کنند پس واجب است درین زمانه عزلت گزیدن و از مردمان گریختن و پناه طلبیدن از خدای تعالی از تباهی زمانه ای برادر پیوسته در شکستگی خویش می باش و کاسات اندوه و قدحهای غم و حسرت می خور دیگران از مصیبت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که شاد تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که مقصود کونین است از سر درد هستی خویش این فریاد میکند یالیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاش پروردگار محمد محمد را نیافریدی مردی بنزدیک عبدالله مسعود رضی الله عنه آمد گفت یالیتنی من اصحاب الیمین ای کاشکی من از اصحاب یمین باشم عبدالله مسعود رضی الله عنه گفت یالیتنی کنت اذا مت لم ابعث ای کاشکی چون عبدالله مسعود خاک شود نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک نیارد یکی آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکی آنست که معصیت کند و عفو چشم دارد و باز یکی آنست که از ننگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد و بر تو باد که از ستایش و تزکیه خود دور باشی و خود را

از همه مردودان و مطرودان شناسی وهب منبه علیه الرحمة گفت ومن علامة المنافق ان یحب
المدح ویکره الذم از علامت منافق آنست که ستایش خویش بدروغ دوست دارد و نکوهش
براستی دشمن والسلام ﷺ بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب نود و پنجم جدا شدن از
خلق** برادر اعز شمس الدین اکرمه الله بتقواه بداند که غربت و جدا شدن از مردمان دو نوع
است یکی مردی بود که خلق را بدو و او را حاجت نیست میان علمی و بیان حکمی پس آن مرد باید که از
مردمان بکلی جدا شود و او را مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت و یا عید و یا حج و یا
مجلس علم یا حاجت لابدی خود را پنهان دارد چنانچه نه او را کسی شناسد و نه او کسی را اما اگر این مرد
خواهد که بکلی از مردمان قطع کند و او را در دین و دنیا برای جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط
نکند بسبب مصلحتی که در آن می بیند روا نیست او را مگر یکی از دو کار بکند یا آنکه جای برود
ساکن شود که بر وی جمعه و جماعت واجب نگردد چنانکه کوهها و جزیرها و باید که یک سنت
این باشد مر کسانی را که از مردمان دور شده اند و در بانند این جاها سکونت کرده دوم آنکه
حقیقت بداند که مضرتی که او را از مخالطت مردمان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه
و جماعت بیشتر از ثوابی ست که بجمعه و جماعت حاصل خواهد آمد بسبب مخالطت چون گناه
بیشتر باشد از ثواب هر آینه او را رخصت تواند بود که ترک جمعه و جماعت گیرد گفته اند که در
مکه پیری از بزرگان اهل علم در مسجد حرام برای جمعه و جماعت حاضر نشدی و هیچ مانعی نداشت
ایمعنی از وی پرسیدند گفت اثمی که بسبب مخالطت مردمان حاصل میشود بیشتر از ثوابی
ست که بجمعه و جماعت حاصل می آید اما طریق میانه در این کار گفته اند آنست که در جمعه و
جماعت و خیرات دیگر با مردمان مخالطت کند و جز این از ایشان جدا باشد و آنکه در شهر باشد
و در جمعه و جماعت حاضر نشود کاری بزرگ ست بنظر دقیق و بعلمی کامل تعلق دارد و هر کسی را
مسلم نبود دوم مردی باشد در علم مقتدا که مردمان بدو محتاج باشند در کار دین برای بیان
حق و یا رد کردن مبتدعی و یا خواندن سوی چیزی از دین بالفعل یا بالقول مثل این مرد را روا نباشد

که بکلی از مردمان دور شود بلکه می باید که میان ایشان باشد و خلق خدای را نصیحت کند و
احکام آخرت را بیان کند روایت کرده اند از پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام که گفت چون بدعتها
ظاهر شود و عالم ساکت ماند لعنت خدای بر آن عالم باد این جای است که میان خلق باشند
واما اگر در میان ایشان نباشد هم روا نیست پس چنین کسی را که عزلت کند روایت کرده اند که
استاد ابوبکر فورک رحمة الله علیه قصد کرد که تنها باشد و بعبادت مشغول شود در بعضی از کوهها
می گشت آوازی شنید که ای ابوبکر چون از جملهٔ محبتهای خدای تعالی شدی بر خلق چرا بندگان خدای را
ترک گرفتی بازگشت و میان خلق باز آمد آورده اند که استاد ابوبکر اسحق رحمة الله علیه گفت
مر عابدان جبل لبنان را ای خورندگان گیاهها امت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم گذاشتید در
دست مبتدعان و اینجا بخوردن گیاه مشغول شدید گفتند ما طاقت صحبت مردمان نداریم
خدای تعالی ترا قوت داده است بر تو واجب است که خلق را نصیحت کنی پس چنین مردی اگرچه
با مردمان بود مشغول بجمیع حقها ایشان قیام نماید با اینهمه محتاج است که برای آخرت
ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در شب بخسپم خود را ضایع کرده باشم
واگر در روز بخسپم رعیت را ضایع کرده باشم و مثل این زندگانی که چنین با مردمان باشد و عدل از
ایشان دور بغایت دشوار است و امام غزالی رحمة الله علیه میگوید چون فتنها موج زند
و کار چنان شود که عالمی را نطلبند و در طلب فایده گرفتن نباشد و کار دین البته کسی را مهم
نباشد در چنین وقتی عالم نیز معذور است اگر عزلت گزیند و از مردمان دور شود و علم را دفن
کند اینست حکم عزلت و دور بودن از خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و ضرر او نیز بزرگ
واگر کسی گوید که پیغامبر فرموده است علیه الصلوٰة والسلام که بر شما باد بجماعت که رحمت خدای
بر جماعت است و شیطان گرگ آدمی است بگیرد مر تنها را و دیگر فرموده است که شیطان
با یکتن است و از دو تن دورتر است جواب آری رسول علیه الصلوٰة والسلام این فرموده
است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مردمان در زمانه تباه و فتنه و در قول او تناقض

نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد بجماعت یعنی جدا مشوید از ایشان در جمعه و جماعت
و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین اینست که با مردمان در جمیع خیرات شریک بود و از صحبت
و مزاحمت کردن در کارها و دیگر احتراز کند بسبب آفاتی که در آنست و دیگر که گفته است بر شما
باد بجماعت در غیر زمان فتنه گفته است هر کسی را که او ضعیف باشد نشاید که او تنها بود اما مردی
قوی و صاحب بصیرت در کار دین چون زمانهٔ فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول صلی الله علیه
و آله و سلم گفته است و امت را حذر کردن فرموده است عزلت کردن او را اولی تر چنانکه جمعه
و جماعت بیرون نیاید و در جمیع خیرات حاضر شود تا ازین ثواب نیز محروم نماند که در جماعت
ثواب بسیار است اگرچه مردمان تباه شده اند از حال ابدالان چنین روایت کرده اند که
ایشان در جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
است رهبانان امت من کسانی اند که در مسجد نشینند این مقتضای نهی است از دور بودن
از مردمان جواب این نیز در غیر زمانهٔ فتنه گفته است و نیز باکی نیست اگر در مساجد نشینند
باید که با مردمان مخالطت نکنند و اگر کنند بتن با ایشان باشند و بدل از ایشان جدا اند
مقصود از عزلت نه آنکه دور بودن بتن ای برادر اگر کالائی با قیمت است و تو درویشی
که نتوانی خرید باری آرزو مباح است از لافی باز مالیست اگر در خانه آب نزنند نروید
باری خشک شود اگر فتح بابی بود عجب نباشد مسکین آن طباخ رنج برده و جامه سیاه
کرده و حرارت کشیده و خوردنی دیگری خورده موسی گفته علیه السلام ارنی تیغ لن ترانی
چشیده و پاره سنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ربه للجبل و اگر نمی یابی حکمی نیست
دل خوش دار که موسی علیه السلام را گفته اند اینکه تو میخواستی اگر بدادی نه جمال ما را نقصانی
بودی و نه جلال ما را زیانی داشتی لکن بیدل کوه در عالم اندوه تو محو گشتی اما هنوز ما را
با تو کارست بیت آسان آسان ترا نگذارم من * با زلف و لب تو کار دارم من *
ای برادر اگر آدم را بدانه گندم نگرفتندی نه در جلال او نقصانی بودی و اگر دیدار بموسی

داد ندی نه در جمال سی ارزانی بودی لکن کمال جمال این اقتضا میکند که هزار هزار عاشق با فغان و نفیر باشند و در سلسلهٔ قهر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حسن پدید آید شبی که درد سر خیزد آن درد سر را بسر و دیده خدمت کن که درد سری که روز و بد نه سرسری بود آورده اند که عزیر علیه السلام وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترا ازردالو که دهم شکر گوی و بحقارت آن زردالو منگر بران نگر که آن ز رزاق قسمت میکردم تو بریاد ما بودی بیت نام دلم ای نگار دل دفتر تست * شادی ست بدانچه باری از لشکر تست ⁂ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و ششم در چله برادر اعز شمس الدین بداند که مقصود این قوم از چله کشیدن چیزی مخصوص نیست که بیرون چله نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان نزدیک میگردد وقت خود در بند کردن بچله دوست میدارند بامید آنکه حکم چله بر همه اوقات ایشان کشیده شود و ایشان اندر همه اوقات بصفت وصف چله باشند از آنجا این چله مخصوص است برای ذکر خدا تعالی چنانکه فتوی شرع است من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه گفت هر که چهل بامداد برای خداوند باخلاص گذارد چشمهای حکمت از دل او بر زبانش پدید آید و خداوند چله بذکر مخصوص کرده است در قصه موسی علیه السلام او را تجمیع چهل روز برای زیادت تبتل و انقطاع از همه کارهای دنیا فرمان داده است که و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة با وعده کردیم موسی را سی شبانروز پس آن را بده دیگر تمام گردانیدیم تا میقات پروردگار او بچله تمام شد و این یکماه ذی القعده و ده روز ذی الحجه بود و قصه معروف است و بدانکه روزه موسی علیه السلام چنان نبوده است که بروز طعام رها کردی و بشب بخوردی و افطار کردی بلکه چهل شبانروزی بی تناول طعام گذرانیده بود بدین دلیل خالی کردن معده از طعام اصلی بزرگ است موسی علیه السلام استعداد مکالمت بدان کرد و هر که چهل روز باخلاص برای خدا تعالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس خود را بسبکی معده تعهد کند حق سبحانه و تعالی علوم من لدنی بر وی بگشاید اما حکمت

اندر یقین چهل روز اطلاع نباشد وران مگر انبیا را علیهم الصلوٰة والسلام که حق سبحانه وتعالی
بکمال لطف خویش ایشانرا تعریف میکند یا کسی را از اولیا باشد که خداوند او را بر شناخت آن
مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آورد
از خاک پس گل او را بدین قدر خمیر مایه ساخت چنانکه صاحب شرع صلوٰة الله وسلامه علیه
وعلی آله خطاب کرده است که ان الله خمر طینة آدم اربعین صباحا یعنی گل آدم بدست قدرت
یا گوئی بی واسطه تا ویل صحیح اینست که بی واسطه چهل بامداد خمیر ساخت تا آدم علیه السلام
صلاحیت پذیرفت برای عمارت هر دو جهان را چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست
از و عمارت دنیا هم خواست پس او را از خاک بوجود گردانید و چهل صباح او را تخمر گردانید
تا تخمیر ساختن بعدت چهل صباح اندر چهل حجاب دورتر شود از حضرت الٰهی هر حجابی
معنی است که اندر و نهاده شده است که بدان برای عمارت دنیا ساز دار آید و بدان از
حضرت الٰهی و مواطن قرب درنگ کند که اگر درنگ نکردی بواسطه آن حجابها دنیا آبادانی
نپذیرفتی پس بدین دوری بنده از مقام قرب برای عمارت عالم حکمت و خلافت
و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس بانقطاع بطاعة الله وتعالی اقبال کردن
بعبادت وی و روی گردانیدن از کار های معاش از هر حجابی که ودیعت است اندر وی
هر روز بیرون آید بدان مقداری که حجاب از وزائل میشود و گششی و ترقی می باید و
منزلی میکرد اندر قرب حق که آن مجمع و جایگاه علوم است پس چون چهل روز تمام شود
حجابها زایل گردد علوم و معرفت برو ریخته شود و علامت صحت و تاثیر او بحکم وفا و شرائط
اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پرهیز کند و از سرای غرور دوری گزیند و بسرای سرور
روی آرد زیرا که زاهد اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت است و هر که اندر دنیا پرهیز
نکند او را حکمت روی ننهد و هر که را بعد از چله حکمت روی بنهد معلوم شد که اندر شرائط
چله او خلل افتاده است اکنون بدانکه گروهی اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این

ازان باشد که ایشان بی اصلی مستقیم اندر خلوت آیند در دست دیو افتند که شنیده و اندیشهٔ اهل تصوف را خلوت بوده هست که اندران ایشان را کارها گشاده هست و وقایع روی داده هست و چیزها از غرایب و عجایب کشف شده تا برای آن در خلوت اندر آیند و این عین استدلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهائی اختیار میکنند برای آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل باخلاص مر خدای عز و جل آرند و این غلط ازانجا خیزد که خواهند بے مقتدائی کامل و بے سایهٔ دولت پیری پخته بعقل رکیک خود درین راه روند رحمت بر جان خواجه عطار باد که درین معنی اشارت خوب کرده هست مثنوی گر تو ای دل طالبی در راه او * بنگر از پیش و پس آگاه رو * سالکان را این بدرگاه آمده * جمله پشتا پشت همراه آمده * تو چه دانی تا کدامی ره شوی * در کدامی ره بدان درگه شوی * هست با هر ذره درگاه دگر * پس بهر ذره بود راهی دگر * گفته بزرگانست که حق تعالی از تو استقامت میخواهد و تو کرامت میطلبی و بدانچه بر صدیقان از شوق و صدق فراست چیزی پدید می آید و از کارها مستقبل که پیش خواهد آمد ایشان را روشن میگردد باشد که بر بعضی همچنین نکشاید و اینجا قدحی لازم نیاید در حال ایشان که قدح در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان کشاید آن سبب مزید یقین ایشان باشد و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوی گرفتن باخلاق حمیده باشد و اگر بر کسی کشاید که اندر سیاست شرع نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود بران معانی مرد بازار زیر دست و حقیر دارد و همچنین باشد تا رشتهٔ اسلام از گردنش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال و حرام منکر گردد و پندارد که مقصود از عبادات بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش گیرد تا در زندقه افتد نعوذ بالله منها و گروهی ازین قوم مدتی بریاضت و خلوت مشغول شده باشند و در غرور آن مانده که آوازی شنیده باشند و خیالی دیده بمانند خود بے بدین مقدار که برایشان گذشته باشد گمان برند که هر گز چنین حال روی نماید بنهایت رسید و کار او

بکمال شد و این را وصال نام کنند یعنی بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک معصیت برای آن
بایست تا بدان رسیم اکنون مارا معصیت و نماز ناگذاردن زیان ندارد و این بیت بخوانند رباعی
در کوی خرابات چه درویش چه شاه ✤ در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ✤ بر کنگرهٔ عرش چه خورشید
چه ماه ✤ رخسار قلندری چه روشن چه سیاه ✤ و این نادان چنان مختصر و بی مایه باشند که
اگر کسی در یکی من بزرگی ایشان نگاه ندارد یا در غیبت بنقصان ایشان سخنی گوید همه عمر در
عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت غضب و کبر پس این نادانان اگر مرد
تمام شده بودندی از مثال این پاک نداشتندی پس چون اسیر چنین صفت اند ایشان را دعوی
کمال کی مسلم بود و یا آنکه اگر کسی مثل چنان شده بود که از عداوت و خشم و شهوت در وی نمانده باشد
و چنین گوید مغرور است که هیچ حال درجهٔ وی از درجهٔ انبیا علیهم السلام گذشتن مجال ندارد و
پیغمبران را علیهم الصلوٰة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و زلت بر خود نوحه میکردند
و صدیقان از صغایر حذر میکردند و از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همه راه تقوی میرفتند و جمله
از خطر کار هر زمان نیستی خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در حوالی
شیطان نیستند و درجهٔ ایشان از درجهٔ انبیا زیادت است که آنچه ایشان را زیان میداشت
ایشان را نمیدارد و اگر گویند پیغامبران علیهم الصلوٰة والسلام چنین بودند ولکن آنچه میکردند از
برای نصیب خلق میکردند و این نمیدانند که اگر چنین بودی چرا گفتی ما از صدقه از دهان بینداختند
که اگر نخوردندی خلق را ازان چه، صورت خواست بست چه همه خلق را صدقه حلال است
اما بزرگان دین از ابتدا اشناسند هر کرا هوا اسیر و زیر دست نیست او هیچکس نیست ای
برادر نفس آدمی مکاره و فریبنده است همه دعوی دروغ کند و لاف زند که هوا زیر دست
منست از وی برهان باید طلبید و هیچ برهانی نیست مگر آنکه بحکم خود قدمی نزند بحکم شرع رود
که اگر همیشه بطوع تن در تواند داد راست میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل میخواهد
موافق هوا و شهوت آن مدبر هنوز اسیر هواست اگر اسیر خشم است سگی است در صورت آدمی

واگر اسیر شکم است بهیمی ست واگر اسیر شهوت است خوک ست واگر اسیر جامه و تجمل است
زنی ست در صورت مرد مگر کسی که خود را باحکام اوامر شرع بیاراید و بیازماید و عنان خود
بدست شریعت دهد چنانکه او میگردد میتواند گشت آنگاه صفات او اسیر او شده باشد لیکن
کی نیکاه ارباب بصیرت بودند و کارها را چنانکه بود بدیدند تا نفس را زین لگام تقوی از سر
نفس خود فرود نیاوردند تا یکی از بزرگان ابلیس را بدید بوقت مرگ گفت برو از دست
من بجستی گفت هنوز یکنفس مانده است خداوندان دین و ارباب علم و یقین عاقبت چنین
دیده اند و خطرها چنین دانسته اند ای بیچاره این کار نه در خور بازوی تست اگر توانی تا نفسی
باقیست در سایه دولت کفشی شود اگر نه دست از خود بشوی چنانکه گفت مثنوی هر که شد
در کار صاحب دولتی * بنود دستش در راه هرگز خجلتی * تا نیفتد بر تو مردی را نظر * از وجودش
خویش کی یابی خبر * ای برادر زهرهٔ صدیقان درین راه آب گشته است و اهل غرور
در مسند غفلت بعشوه روزگار بسر میبرند باخبار آمده است جبرئیل علیه السلام مصطفی
را صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله من چه دانم اگر حق تعالی در سابق بر من
همان دانسته است که از ابلیس دانست و اینچنین همه را بوده است چنانکه عیسی پیغامبر گفت
علیه السلام تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوف انبیا و صدیقان ازین
باشد که هر چند ایمن باشند از خوف خاتمت ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند
که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب
دشوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد سزا نیست که گفت بیت تنم اندرین تفکر
بتامل اندر * شب و روز در تحیر که شود چگونه حالم * ازینجاست که گویند اول درجه عارف
حیرت است و آخرش همه حیرت اول اندر منت نعمت باشد چنانکه چون کسی مر کسی را
نوازد از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگران بود که داند هر چند من نیاز پیش برم نیاز من علت
نگردد مر وصال را پس اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی گوید بیت

ثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ؛ من ازین میان ندانم که یا نم از کدامان ❊ بسم الله
الرحمن الرحیم مکتوب نود و هفتم در ذکر مرگ برادر اعز شمس الدین بداند که مردمان
سه قسم اند یکی حریص مولع دوم تائب مبتدی سیوم عارف منتهی حریص مولع مرگ را یاد
نکند و اگر یاد کند برای آن باشد که بر دنیای خود تاسف نماید و بنکوهش آن مشغول شود
ذکر مرگ اینچنین کس را از خدا دورتر گرداند و اما تائب مبتدی مرگ را بسیار یاد کند تا سبب
آن از دل او خوف و خشیت زاید و بتمامی توبه وفا کند و بود که مرگ را کراهت دارد از
بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توشه وی را در ربایدا و در کراهیت مرگ معذور
بود و در تحت این وعید در نیاید که من کره لقاء الله کره الله لقاءه چه او مرگ و لقاء خدا
را کراهیت ندارد و لکن از فوت لقاء او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که
از دیدار دوست توقف نماید بدانچه باستعداد دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او
پسندد او را کاره دیدار نشمرند و علامت دوستی او آنست که دایم در ساختگی آن باشد
و بجز آن مشغول نشود و اما عارف منتهی دائم مرگ را یاد کند چه وعده گاه لقاء دوست
است و محبت هرگز وعده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال
مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برهد و بجوار دوست نزول کند چنانکه از حذیفه
رضی الله عنه نقل است که گفت بار خدای اگر میدانی درویشی نزدیک من دوستر از
توانگری است و بیماری دوستر از تندرستی است و مرگ دوستر از زندگانی است
مرگ را بر من آسان کن تا بلقای تو رسم پس اکنون تائب در کراهیت مرگ و آرزو نابردن
معذور است و منتهی در دوستی مرگ و آرزو بردن آن معذور است اما گفته اند عالی
مرتبه تر ازین آنست که هیچ تصرف نکنند کار خود بخدا گذارد و برای نفس خود نه
مرگ اختیار کند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این نهایت منتهیانست حاصل
آنست که ذکر مرگ نعمت را منغص کند و لذت آن را مکدر گرداند و هر چه لذتها و شهوتها بر آدمی

منغص گرداند آن از اسباب نجات بود اشارت برین است که فرمود اکثروا ذکر هادم
اللذات گفت بذکر مرگ لذتهارا منغص کنید تا میل شما ازان منقطع گردد و روی بحق
تعالی آرید و در خبر است که فرمود لو ان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اکلتم منها سمینا گفت
اگر آنچه شما میدانید از مرگ اگر چهار پایان بدانند هرگز گوشت فربه نخورید و عائشه رضی الله
عنها پرسید که یا رسول الله باشد کسی را با شهیدان فرا حشر کنند گفت نعم من تذکر الموت
فی الیوم واللیلة عشرین مرة گفت آری کسی که مرگ را در روز و شب بیست بار یاد کند
و نقل است که فرمود تحفة المومن الموت تو باده مومن مرگ است زیرا که دنیا زندان مومن
است که دران همیشه در رنج است و مرگ اطلاق او است و اطلاق از زندان تحفه بود
و دیگر فرموده است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفارة است هر مسلمانی را و بدین کسی را
خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد گفتار و مومن بحقیقت آنست که مسلمانان از
دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مومنان در وی متحقق شده باشد و
بمعصیتها آلوده نگردد و دیگر بصغائر پس مرگ او را پاک کند خواجه حسن بصری رضی الله فرموده
است که مرگ دنیا را رسوا کرد و هیچ خردمند را شادی نگذاشت حکیمی بسوی مردی از برادران
خود بنشست که بترس از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسرای دیگر روی که آنجا مرگ را آرزو
کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کردند همه عضوهای او از کار بماندی
و عمر عبد العزیز هر شبی فقها را جمع کردی پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کردند و بگریستی
تا چنان گشتی که پیش ایشان جنازه نهاده اند و خواجه ربیع خثیمی رحمة الله علیه گفتی اند نمای
دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگر ایستادن در حضرت خدا و کعب
احبار گفت رضی الله عنه هر که مرگ را بشناخت مصیبتها و غمهای دنیا بر وی آسان گشت
و از مطرف رضی الله عنه نقل است که گفت در خواب دیدیم چنانستی که گوینده میان
مسجد بصره میگوید که ذکر مرگ دلهای خائفان را پاره پاره میکند و آورده اند که چون

پیش عیسی پیغامبر علیه السلام مرگ را یاد کردندی خون از اندامش چکیدی پس ای برادر
بر تو باد که در شبانروزی کمتر از آن نباشد که مرگ را بیست بار یاد کنی و باستعداد آن بقدر
امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که کی رسد قعقاع حکیم گفته است که سی سالست
که برای مرگ ساخته شده ام اگر بمن رسد تاخیر چیزی از چیزی دوست ندارم و از امام ثوری
رضی الله عنه نقلست که گفت پیری را دیدم در مسجد کوفه گفت که سی سالست که من درین
مسجد منتظر مرگ مانده ام تا کی بمن رسد اگر بیاید تاخیر چیزی از چیزی نفرمایم و از چیزی باز
ندارم و مرا برکسی و کسی را بر من چیزی نیست عزیزی بر یکی نامه نوشت که دنیا خواب است
و آخرت بیداری و متوسط میان هر دو مرگ است و ما در خوابهای شوریده ایم والسلام
ای برادر اگر پیش بنده غمی و اندوهی و بیمی و عذابی نباشد مرگ مجرد سکرات موت بسنده
است که بدو همه زندگانی منغص گردد و همه شادی بدو مکدر شود و همه سهو و غفلت به
بیداری بدل گردد تا بحدیکه گفته اند که مرگ سخت تر از زدن شمشیر و بریدن باره و برداشتن
گوشت بناخن است و از اینجا بود که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه و آله وسلم اللهم
هوّن علی محمد سکرات الموت بارخدایا سکرات موت بر محمد آسان گردان و همچنین بود که
عیسی علیه السلام از حواریان از خدای عزوجل بخواهید تا مرگ را بر من آسان کند که من از
مرگ چنان ترسم که آن ترس مرا در مرگ می اندازد و در نقل آمده است که گروهی از بنی اسرائیل
بگورستانی گذشتند و از حق تعالی درخواستند تا یکی را از اهل گورستان زنده گرداند
تا از وی بپرسند پس مردی از گوری بیرون آمد و میان دو چشم او اثر سجده بود گفت
ای مردمان من از چه خواستید پنجاه سالست که مرگ چشیده ام هنوز از تلخی مرگ از
دل من نرفته است امام اوزاعی رحمة الله علیه روایت کرده است که بما چنان رسید
که مرده بمرگ دردمند باشد تا آنگاه که از گور برانگیخته آید یکی از ایشان بیمار را در حال
مرگ بسیار پرسیدی که مرگ را چگونه می یابی چون او رنجور شد و در نزاع افتاد او را

پرسیدند که تو مرگ را چگونه یافتی گفت چنانستی که آسمان بر زمین مطبق است و چنانستی که
نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می آید و در روایت آورده اند از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم که فرموده لو ان شعرة من شعر المیت وضعت علی اهل السموات والارض
لماتوا باذن الله لان فی کل شعرة الم الموت ولا یقع الم الموت علی شیء الا مات گفت اگر
یک موی مرده بر اهل آسمانها و زمین نهاده شود هر آینه بفرمان خدا همه بمیرند زیرا که در
هر موئی اثر مرگ است و اثر مرگ بر چیزی نیفتد که نمیرد و آمده است لو ان قطرة من الم
الموت وضعت الی جبال الارض کلها لذابت گفت اگر یک قطره از درد مرگ بر کوههای
زمین نهاده شود هر آینه بگدازند و در نقل آمده است که روح موسی پیغامبر علیه السلام
بحضرت خداوند رسید گفت یا موسی مرگ را چگونه یافتی و او بدان داناتر گفت نفس خود
را چون گنجشک یافتم در آن حال که بر تابه بریان کرده شود نه میرد که فارغ آید و نه برهد
که بپرد اکنون بدانکه مستحب در وقت مردن از صورت میرنده آنست که ساکن و آرمیده
باشد از زبان مبادا و آنکه بشهادت گویا بود و از دل آنکه بخدای نیکو گمان بود اما آنکه در صورت
آمده است که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشم دارید مرده را در سه چیز پیشانیش
نم می کند و اشک از چشمش روان شود و لبهاش خشک گردد آن رحمت خدا باشد که بروی
نزول کرده بود و چون بانگ کند بانگ کردن خفه گرفته و رنگش سرخ شود و لبهاش خاکستری
گون گردد آن از عذاب خدا بود که بروی نزول کرده باشد اما روانی زبان او بکلمه شهادت
علامت نیکوئی است روایت است که گفت من مات وهو یعلم ان لا اله الا الله دخل الجنة هر که
بمیرد و میداند که جز خدای خدائی نیست در بهشت رود نقل است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بر جوانی رفت که می میرد گفت گمان تو چیست گفت از خدای امید میدارم و از
گناهان خود میترسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله الذی
یرجوا و امنه من الذی یخاف فراهم نیاید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه حق

عزوجل بدهد او را آنچه امید میدارد و نا ایمن میگرداند از آنچه میترسد ای برادر سرانجام
هم برین یک راه ست اگر فقیر اگر شاه ست همه مملکت شاهان و فقر فقیران و فاقه گدایان
اینجا یکرنگ ست چنانکه گفت مثنوی اگر مملکت زماهی تا بماهست ❊ سرانجامت بدین
دروازه راه ست ❊ چو بربندند ناگاهت زنخدان ❊ همه ملک جهان اینجا زنخدان ❊
اگر افریدون ار افراسیابی ❊ درین دریا تو هم یک قطره آبی ❊ جهانی خلق در غرقاب خونان
اند ❊ که میداند که زیر خاک چون اند ❊ و اگر گوئی که در هیچ حالی ازین دو یکی یعنی خوف و رجا
راجح بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف خاصه وقت سکرات
موت رجا او ❊ علما چنین گفته اند که این از آنست که حق تعالی گفته ست که من نزدیک شکسته
دلانم از ترس پس در وقت مرگ و سکرات رجا اولی تر از آنکه دل او در آن وقت شکسته ست
از ترس گناهی که در حال صحت کرده ست و اگر گوئی نه آنکه در گمان بردن نیک بخدای عزوجل
احادیث وارد شده ست بدانکه یکی از گمان نیک حذر کردن از معصیت خدایست عزوجل
و ترسیدن از عقاب او و جهد کردن در خدمت او اکنون بدانکه بازگشت همه کار برین یک اصل ست
و آن نکته ست که پشتهای شکند و رویها زرد میکند و دلها را پاره پاره میکند و چشمها را خون میگرداند
و آن خوف سلب معرفت ست اینست غایت و نهایت خوف و خایفان و یکی از بزرگان گفته ست
غمها سه ست غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرزند یا نیامرزند و غم معرفت که سلب کنند
یا بدارند و خاصان گفته اند غم یکی بیش نیست و آن غم سلب معرفت ست و هر غمی که جز این غم ست سهل ست
از آنکه منقطع شدنی ست از اینجاست که دعای همه بزرگان اینست که خداوندا قطیعت مکن و دیگر هرچه
خواهی بکن سر اینست که گفت قطعه از شوق لقای رویت تو ❊ جان ها همه بیقرار گشته ❊
و از خوف فراق تا لب ما ❊ در ناز و نعیم زار گشته ❊ گلهای مراد بی جمالت ❊ در چشم امید
خار گشته ❊ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و هشتم در وعده و وعید
برادرم شمس الدین بداند که مر اهل سنت و جماعت را اجماع ست که وعید مطلق مر کافر راست

و وعدهٔ مطلق مر نیکوکاران راست باز مومن که وی عاصی باشد کافر نبود تا در تحت وعید مطلق
درآید و نیز محسن مطلق نیست تا وعدهٔ مطلق وی را دریابد اندر وی اختلاف است قول
معتزله اینست که وی از اهل وعید مطلق است اگر باگناه از جهان بیرون رود جاویدان
در دوزخ بماند باز مذهب اهل سنت آنست که مر او را موقوف دارند نه وعدهٔ مطلق
دهند و نه وعید مطلق حکم وی بمشیت متعلق دارند اگر خواهد وی را بیامرزد و آن از روی فضل بود
و اگر خواهد عذاب کند و آن از روی عدل بود و بهیچ حال مومن را در دوزخ خلود نگویند
هرچند عاصی باشد از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت هر مومن که باگناه
رود خداوند تعالی از سه کار با وی یکے کند یا برحمت خویش بیامرزد یا بشفاعت پیغامبران
علیهم الصلوة والسلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنهگاری در توبه
است باز ؛ توبه کن چون در نخواهد شد فراز ؛ گر بدین درگه بصدق آئی دمی ؛ صد فتوحت
پیشت باز آید همی ؛ و اهل سنت را نیز برین اجماع است اگر خدای عز و جل خواهد بنده را بصغیره
و کبیره عذاب کند و اگر خواهد صغیره ببخشد و بکبیره بگیرد و اگر خواهد کبیره ببخشد و بصغیره بگیرد روا
بود که بنده را کبیره ببخشد و دیگری را بصغیره عذاب کند و در جمله بباید دانست که هرچند گناه بزرگ
بود از رحمت بزرگتر نباشد و هرچند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا بزرگان گفته اند
چون فضل کند هیچ کبیره نماند و چون عدل کند هیچ صغیره نماند بعدل صغیره کبیره گردد و بفضل
کبیره صغیره گردد سر اینست که گفت بیت گر فضل کنی تعیین برستیم همه ؛ ور عدل کنی وای
برسوائی ما ؛ و گروهی گفته اند که هر گناهی که بنده آنرا صغیره داند هرچند صغیره بود کبیره گردد
و هر گناهی که بنده آنرا کبیره داند هرچند کبیره بود صغیره گردد از انجاست که بزرگان هیچ گناهی
را صغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد

باجتناب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء
حق تعالی شرک نیامرزد و آنچه دون شرک است بیامرزد آنرا که خواهد سر اینست که گفت

مثنوی باز آ آخر که در بگشاده ایم * تو عزامت کرده ما ایستاده ایم * عشق بازی چنین حکمت میکند * میکند انیکار و رحمت میکند * گر همه کس جز نمازی نیستی * حکمتش را عشق بازی نیستی * کار حکمت جز چنین نبود تمام * لاجرم جو دش چنین آمد مدام * خداوند عز و جل مغفرت را از شرک نفی کرد بی شرط و هر چه دون شرک است مغفرت وی بمشیت معلق گردد و کبائر دون شرک است چون صغائر باید که مشیت مغفرت بر همه افتد با التعلیق را فائده بجا حل آید امید وار باش هر چند مفلسی و هیچ نداری عزیزی گفته است **نظم** گر بدین درگه نداری سرے هیچ تو * هیچ نیست افگنده کمتر هیچ تو * ای همه زهد مسلم میخرند * هیچ بر درگاه او هم میخرند * و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رضی الله عنه کسی او را وعده کرده بود و مالی معین بکشتن حمزه رضی الله تعالیٰ عنه آنکس وعده وفا نکرد وحشی با خویشتن گفت اگر نتوانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم باری خود را زنده کنم بر پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام کس فرستاد که این جفا کردم جای آشتی هست فرمود اگر آئی هست باز وحشی بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم پیغام فرستاد که ضمان خواهم رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود ضمان منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است که لیس لک من الامر شی ضمان کسی باید که در دست وی چیزی بود این آیة آمد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که مغفرت بمشیت است ندانم که مرا خواهد یا نه خواهد شرط به ازین میخواهم تا آشتی کنم این آیة آمد والذین لا یدعون مع الله الٰها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که من هر سه کرده ام چون نیامرزد من چرا آیم اگر به ازین بیاری بیایم وگرنه بر همین جا می باشم جواب آمد الا من تاب و امن و عمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم ایمان آرم و عمل صالح را ضمان نتوانم کرد که داند توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان آمد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعاً انه هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی هست بیامد و مسلمان شد الحمد لله رب العالمین
علی نعمائه تا بدانی جرم همه عاصیان در دریای فضلش یک ذره بیش نیست چنانکه گفت
نظم هست چون دریای فضلش بیدریغ ٭ بر در او جرم ما یک اشک میغ ٭ هر کرا باشد
چنان بخشایشی ٭ کی تغیر آرد از آلایشی ٭ اکنون بدانکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب
جمیعاً مغفرة جمیعاً مغفرت بر کل ذنوب افگنده تخصیص نکرد صغیره و کبیره را بخبر آمده هست
که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت ان الله یغفر الذنوب جمیعاً صغیرها و کبیرها سرها و
جهرها و علانیتها و آنکه گفت انه هو الغفور الرحیم گفته اند این تعلیل هست گفته نه از بهر آن
می آمرزم که تو سزای عفوی ولکن من غفور و رحیم یعنی بصنعت خویش با تو کار کنم نه بسزای
تو و معنی آیه اول که گفت ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء را
چنین گفته اند چون شرک آری بر ما بدل آری اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون
شرک بیاوردی بدل بیاوردی چون گناه کردی بی ادبی و گستاخی اندر دوستی گذاشتن
شرط هست یعنی بر ما بدل بیار که آن در گذاریم و گستاخیها اندر گذاریم و این را در
فقه اصل هست و آن آنست که دین وارث و دین موروث یکی بود و هیچ سبب احرمان
نیفتد مگر بقتل از بهر آنکه قتل تخریب اصل هست اصل برجای باید تا فرع بروی بنا کنند
و شرک نیز تخریب اصل است اصل ایمانست اصل ایمان برجای باید تا مغفرت بروی بنا کنند روزی
شبلی جائی بر گذشت گوینده بر خواند کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی بانگی از وی
جدا شد و بیهوش گشت چون بهوش باز آمد گفتند ترا چه افتاد گفت این قائل چنین
گفت که همه گناهت آمرزیده هست مگر آنکه روی از ما بگردانی و این آیه از قول خداوند
تعالی سماع کردم که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خدای
میگوید عزوجل که روی از ما بگردان و بر ما بدل بیاور و دیگر هر چه کنی بیامرزم غالب
اینقدم را خوف باشد و بر خوف زیند و آنچه گویند هم از خوف گویند بنده را چنان و هم

افتند که ایشان اهل وعید اند و نه خیانتست ولکن اندر سر ایشان گناه اگرچه خرد است
بزرگ گردانیده که خوار داشت خدا سبک داشتن امر هست و بزرگ داشت جفا بزرگ
داشت امر هست همه خصم خدای باشند بر خویشتن نه خصم خویش بر خدای عارفان را
با نفس صحبت نیست مطالبت حق نفس چگونه باشد خداوند عزوجل ایشانرا دوست
ست و نفس دشمن یا دشمن جنگ دوست کنند و یا دوست جنگ دشمن نکنند پس
هر که با نفس آشتی هست دلیل هست که با خدای عزوجل بجنگ هست و گفته هست که ایشان
را با پاکی ایشان مطالبت کردن حق حق از نفس خویش و آن راستیها که در ایشانست
همه امید ایشان بخدای عزوجل بر نصیب مردمان باشد و خوف ایشان در نصیب خویش
چنان نماید که گوئی همه وعید ایشانرا آمده ست و همه وعده مر غیر ایشانرا تا بزرگان چنین
گفته اند ایمان بنده بحقیقت آنگاه تمام گردد که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شومی
خویش داند و اگر مراورا نیکوئی پدید آید از طفیل کسی دیگر داند یا از ایشان گوید رباعی
با گبر قدیم و نا مسلمان هستم ٭ نام آور کفر و ننگ ایمان هستم ٭ شیطان چو بما رسد کله
را بنهد ٭ کز وسوسه اوستاد شیطان هستم ٭ خواجه فضیل عیاض را رحمة الله علیه شبانگاه
عرفه در عرفات گفتند که حال مردمان چگونه می بینی گفت همه آمرزیده شدندی اگر من
در میان نبودمی یعنی بدترین همه خلق منم اگر ایشانرا نیامرزد از شومی ما نیامرزد
و در خبر چنین آمده هست که بموسی علیه السلام وحی کردند که اندر قوم خویش کسی را طلب
که بهترین بنی اسرائیل وی باشد یکتن را اختیار کردند که بزهد و عبادت آراسته بود
فرمان آمد که او را بگوئید تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سه روز مهلت خواست
چهارم روز رسنی در گردن خویش کرد و بر موسی علیه السلام آمد و گفت بدترین
بنی اسرائیل را آوردم موسی علیه السلام گفت زاهد ترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین
میگوئی گفت از بهر آنکه گناهان خویش بیقین میدانم و از آن دیگران بشک کسی که گناهان

وی بیقین بود بدتر باشد از کسیکه گناهان وی اشک بود فرمان آمد یا موسی بهترین بنی اسرائیل
ویست نه از بسیاری طاعت اما بدانکه خویشتن را بدترین خلق بدانست خواجه سری سقطی
گفت رحمة الله علیه هر روزی چند بار در آینه بنگرم از بیم آنکه نباید که روی من سیاه
گشته باشد اینست که گفت نظم گر تو بیش آئی ز موئی در نظر * خویشتن را از همی یابی
بتر * مدح و ذمت گر تفاوت میکند * بتگری باشی که رویت میکند * ای برادر گفته
اند که اندر دنیا ضیاء اخلاص و ظلمت نفاق اندر روی بنده پدید باشد بدلیل آنکه
خداوند گفت سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ولکن تا بیننده را بینائی نباشد نه بیند اگر
دعاء پیغمبر نبودی صلی الله علیه وآله وسلم که از خدای بخواست تا خسف و مسخ از میان امت
وی برگیرد بسا رسوائی که اندرین امت پدید آمدی تا بزرگان گفته اند خسف و مسخ
پیشینان ظاهر بود و از آن این امت باطن است و هم خواجه سری سقطی فرموده است
رحمة الله علیه که نخواهم جائی میرم که مرا بشناسند از بیم آنکه مگر زمین مرا قبول نکند رسوا
گردم و این بدگمانی خویش بود او را بر خویشتن که خویشتن را بدترین خلق
میدانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستی این گمان بر خویشتن نبردی این
مر امتان پیشین را بوده است فاما خدای عز و جل مر این امت را ازین
فضیحتی نگاهداشته است سر اینست که گفت رباعی ز درد دین همه پیران ره را *
محاسنها بخون دل خضاب است * همه مردان دین را زین مصیبت * جگرها تشنه
و دلها کباب است * ای برادر در عالم هستی روی نیست شو هستی حق دلیست و نیستی حق تو آخر
شنیده الوجود بین العدمین عدم خط محو بر جریده روزگار خود کش که روزی روی هستی
بینی چنانکه گفت بیت تو مباش اصلا که کار اینست و بس * تو ز خود گم شو وصال اینست و
بس * اگر آن پروانه را یکذره تمیز و خود قدری بودی خود را چنان بر آتش نزدی همه عشاق
عالم در آرزو اند که ایشانرا به پروانه یا بدیوانه بر دارند کس حدیث ایشان نمیکند بیت

عاشقان چون حلقه بر در مانده اند ✤ زانکه نزدیکت کسی را راه نیست ✤ عقلها متحیر آمده
در جلال او و خردها سراسیمه گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از ادراک جبروت او اندیشها
زیر و زبر شد در کار او سر اینست که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو ✤ خود
را انجم و بلاد را فکند از تو ✤ ای آهوی شیر گیر تا چند از تو ✤ بس کس که نیافت هیچ پیوند
از تو ✤ بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نود و نهم در دوزخ برادر اعز شمس
الدین بداند که تراگفته اند آتش بورد همه هست و ان منکم الا واردها و در آخرین این آیه
گفته اند ثم ننجی الذین اتقوا پس ورود با آتش بیقین و در نجات از ان بشک اکنون بنگر
و تفکر کن در وادیها دوزخ و درکهای آن چه پیغامبر فرموده ست علیه الصلوة والسلام
ان فی جهنم سبعین الف واد فی کل واد سبعین الف شعب فی کل شعب سبعین الف ثعبان
وسبعین الف عقرب لا ینتهی الکافر والمنافق حتی یواقع ذلک کله گفت در دوزخ هفتاد هزار
وادیست و در هر وادی هفتاد هزار درکه ست و در هر درکه هفتاد هزار مارست و کژدم
کافر و منافق بپایان نرسد تا انگاه که بدان همه نگذرد و نقلست که فرمود تعوذوا بالله من جب
الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهید بخدای از چاه غم یا وادی غم گفتند یا رسول
الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت واد فی جهنم یتعوذ منه جهنم کل یوم سبعین مرة اعد الله للقراء
المرائین گفت وادیست در دوزخ که دوزخ هر روز از ان هفتاد بار باز داشت خواهد حق
تعالی برای قرا و مرائی ساخته است پس این صفت دوزخ و درکهای و وادیها آنست آن اندازه عدد وادیها
و دنیا و شهوتها آنست و عدد و درکها و ان بعدد هفت اندام است که بنده بدان معصیت کند بعضی از ان عمیق و بعضی
عالی تر جهنم است پس سقر پس لظی پس حطمه پس سعیر پس جحیم پس هاویه اکنون هاویه که عمیق ترا
حدی نیست چنانکه دنیا و شهوتها را حدی نیست پس چنانکه حاجتی از دنیا بانجامد مگر بحاجتی
بزرگتر ازان افتد همچنین هاویه از جهنم نه انجامد مگر بهاویهٔ عمیق تر ازان افتد از ابو هریره
رضی الله عنه نقلست که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بودم پس

آوازی شنیدم گفت میدانید که این آواز چیست گفتم خدا و رسول خدا داناتر است
گفت هذا حجر ارسل فی جهنم منذ سبعین الف عام انتهی الی قعرها این سنگی است که هفتاد
هزار سالست که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدی
معلوم است بر اندازهٔ معصیت و گناه او و ادنی آنست که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان
عرض کرده شود هر آینه آنرا فدا کنند از سختی آنچه دران باشد و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله وسلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا ینتعل بنعلین من نار یغلی دماغه
من حرارة نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را دو نعلین باشد از آتش که دماغ او از
گرمی آن بجوشد پس بنگر اکنون در کسی که بر وی تخفیف است اینست پس قیاس کن بر آن
کسی که در وی تشدید است و هر گاه که در سختی عذاب آتش شک افتی انگشت خود با آتش
نزدیک برو آنرا بر آن قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش دوزخ نیست که گفته
اندان نار الدنیا غسل بسبعین باء من میاه الرحمة حتی اطاقها اهل الدنیا آتش دنیا هفتاد
آب از آبهای رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاقت آن داشتند بلکه پیغامبر علیه
الصلوة والسلام در صفت آتش دوزخ صریح کرده است اوقدت تلک النار الف
سنة حتی احمرت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی ابیضت ثم اوقدت علیها الف سنة حتی
اسودت فهی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال
افروخته شد تا سفید گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک است
و نقل است که گفت اشتکت النار الی ربها فقالت یا رب اکل بعضی بعضا فاذن لها فی نفسین
نفس فی الشتاء و نفس فی الصیف فاشد ما یجدونه فی الصیف من حرها و اشد ما یجدونه فی الشتاء من
زمهریرها آتش بنالید بپروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی
مرا بخورد پس او را در دو نفس دستوری داده شده نفسی در زمستان و نفسی در تابستان

پس سختی آنچه در تابستان میبابید از گرمی آنست و سختی آنچه در زمستان می یابید
از سردی آنست و از ابوهریره رضی الله عنه نقل است که گفت اگر در مسجد صد هزار کس
باشند یا بیش از آن پس مردی از اهل آتش دم زند همه بمیرند و در نقل است که در آتش
ماران باشند چون اشتران بختی بزرگ بگزند پس گزیده زهر آن چهل سال احساس
کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گزیده ایشان چهل سال زهر آن احساس
کند خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفتی که مردی بود که از آتش پس از هفت هزار سال
بیرون آورده شود کاشکی که من آن مرد باشم و وقتی وی را دیدند که در زاویه نشسته میگریست
گفتند چرا میگریی گفت ترسم که مرا در آتش اندازد و باک ندارد ازینجاست که گفت
رباعی اندر خور ما چو هیچ باکی نبود ✤ در عالم ما حدیث خاکی نبود ✤ ور زحمت خود بگیرد
حضرت ما ✤ از کشتن هیچ پاک باکی نبود ✤ این حال خواجه حسن بصری است رحمة
الله علیه شتی عاصیان و خاکساران که باشند و چه باشند از خواجه احمد حرب علیه
الرحمة نقل است که گفت یکی از ما سایه را بر آفتاب گزیند و بهشت را بر آتش نمیگزیند
و از عیسی پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت بسیار تندرست و روی خوب و زبان
فصیح که فردا در اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیه السلام نقل است که گفت
الهی بر گرمی آتش تو چگونه صبر کنم و از رحمت تو طاقت نمیدارم پس از عذاب
تو چگونه طاقت دارم بنگر درین هولها و بدانکه حق تعالی آتش را با هولها بیافرید
و برای اهلی بیافرید نیفزایند و نه کم شوند و این کاریست که قضا کرده شده است و مفروغ
عنه گشته پس عجب از من و تو بدین غفلت و ندانیم که قضا در حق ما چه سابق شده
است و اگر گوئی کاشکی بدانمی که مورد من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در
حق من بچه سابق شده است بدانکه ترا علامتی است که بدان انس گیری و بسبب
آن امید تو صادق بود و آن علامت آنست که احوال خود نگری چه بر هر کسی آسان

گردانیده اند آنچه برای وی آفریده شده است پس اگر راه خیر بر تو آسان کرده شده است
شاد باش که از آتش دوری و اگر چنانست که قصد خیر نکنی که نه عوایق بدان محیط شود
و آنرا دفع کند و قصد شری نکنی که اسباب آن میسر گردد بدانکه بر تو قضا کرده اند
چه دلالت این بر عاقبت چون دلالت باز انست بر نبات و دلالت دود است بر آتش
در قرآن مجید است که ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم هر آینه نیکوکاران در نعمت بهشت
باشند و بدکرداران در آتش افروخته نفس خود را بدین دو آیه عرض کن تا قرار خود از
دو سرای بدانی از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه نقل است که گفت ندانم که کدام
معصیت ازین هر دو سخت تر است فوت شدن بهشت یا رفتن در دوزخ اما بهمه حال
فوت شدن نعمت بهشت آسان تر است از تحمل کردن دوزخ و مصیبت بزرگ
و دشوار تر است خلود در دوزخ از آنکه اگر وقتی منقطع شدے بودی کار آسان تر
بودی و لکن دشواری در آنست که ابدیست پس کدام دل تحمل تواند کرد آنرا و کدام
نفس صبر تواند کرد بران و ازینست که عیسی پیغمبر علیه السلام گفت یاد خلود در دوزخ
خایفانرا دلها پاره پاره میکند این شمه بود از دوزخ و عذاب او که شنیدی اینجا
سریست و آن آنست چون حجاب دنیا مرگ خیزد نفس بکدورتهاء دنیا ملوث بماند
و بکلیت ازان جدا نشود اگرچه متفاوت باشد چه بر جوهر بعضی ریم و زنگ بر هم نشسته
باشد و چون آینه گشته که از بسیاری زنگ نشستن تباه شده بود اصلاح و تصقیل
نپذیرد و این کسان باشند که از پروردگار خویش همیشه محجوب باشند نعوذ بالله
منها و جوهر بعضی بحد این و طبع نرسیده باشد و از قبول زدودن و روشن کردن
بیرون نیامده باشد پس او را بر آتش عرضه کنند تا ریم و زنگ از وی زایل شود و
عرضه کردن بر آتش باندازه حاجت تزکیه بود کمتر ازان یک لحظه سبک است و
بیشتر آن در حق مومنان عاصی چنانکه برین خبر وارد است هفت هزار سال نیم نفسی

ازین عالم رحلت نکند که نه غباری و ترکیبی با وی باشد اگرچه اندک بود اینجا بدان سبب
آیت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا والسلام ﷺ بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و کم در بهشت برادرم شمس الدین بداند چون غموم و شرور این سرای
بدانستی در مقابل این سرای سرائی دیگرست پس در نعیم و سرور آن تامل کن چه هر که
ازین یکی دور شد جای او لامحاله در دیگری باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز
خوف به بسیاری فکرت در هولهای جحیم و رجا به بسیاری فکرت در نعیم مقیم چه ملک
عظیم بدان یابی از عذاب الیم بدان رهی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی قرآن
بخوان از قول خداوند جل علا ولمن خاف مقام ربه جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة
الواقعه و غیر آن پس از آنکه صفتهای بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد بهشتها
آن تامل کن پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ست ولمن خاف مقام ربه جنتان
ای جنتان من فضة آنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب آنیتهما و ما فیهما و ما بین القوم و بین ان ینظروا
الی ربهم الا ردا الکبریا علی وجهه فی جنات عدن ای دو بهشت ست که از نقره ست
و آوندهای آن و آنچه دران هر دو ست و دو بهشت ست که از زر ست و آوندهای آن
و آنچه دران هر دو ست و میان قوم و میان آنکه بنگرند بپروردگار خود نیست مگر ردای
کبریا بر وجه او در بهشت عدن پس درهای بهشت اگرچه بسیار ست بر اندازه اصول
طاعتها ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر علیه الصلوة والسلام فرمود من
انفق زوجین من ماله فی سبیل الله دعی من ابواب الجنة و للجنة ابواب فمن کان من
اهل الصلوة دعی من باب الصلوة و من کان من اهل الصیام دعی من باب الصیام
و هو باب الریان و من کان من اهل الصدقة دعی من باب الصدقة و من کان من اهل
الجهاد دعی من باب الجهاد ای هر که دو گونه از مال خود در راه خدای تعالی نفقه کند از
درهای بهشت خوانده شود و بهشت را درهاست پس هر که از اهل نماز باشد از در نماز

خوانده شود و هر که از اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریانست
و هر که از اهل صدقه باشد او را از در صدقه خوانده شود و کسی را که از اهل
جهاد باشد از در جهاد خوانده شود نقل است از امیر المومنین صدیق اکبر رضی
الله عنه که گفت وسیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا ای رانده شدند کسانیکه
از پروردگار خود ترسیدند سوی بهشت گروه گروه تا چون بدری رسیدند از درهای
بهشت نزدیک آن درختی یافتندی که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر میشد و میرفت
پس قصد یکی از ان کردند چنانستی که بدان فرموده شدند و از ان آب خوردند پس آنچه
در باطن ایشان از بیم و رنج بود آن زا ابیرد پس قصد دیگر کردند و از ان غسل کردند پس
تازگی نعمت بروی ایشان روان گشت و سوی ایشان هرگز گرد آلوده نشد و سر ایشان
هرگز کالیده نگشت چنانستی که در روغن مالیده اند پس بهشت رسیدند و ایشانرا گفتند
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ای سلام بر شما باد که پاک بودید در دنیا پس در آیند
در آن جاویدان باشندگان پس مر لدان ایشانرا به بینید گرد ایشان در آیند چنانکه
خدمتگاران اهل دنیا گرد خداوندی در آیند که از سفری بدیشان باز آید گویند او را شاد باش
خدای عزوجل برای تو کرامت چنین و چنین ساخته است پس غلامی از ان ولدان برود
سوی بعضی از جفتان او از حور عین پس گوید فلان بیامد بنامی که او را در دنیا گفتندی
ایشان گویند تو دیدی گوید من دیدم و برا ثر من می آید پس شادی یکی را از ایشان سبک
گرداند تا بر ستانه در ان بایستد پس چون بمنزل خود رسید و در اساس بنا آن بنگرد بجز
بیند از مروارید زیر آن کوشکی سبز و سرخ و زرد و هر رنگی پس سر بر آرد و در سقف آن بنگرد
چون برق درخشان بیند و گرنه آن تیستی که خدای عزوجل او را قدرت داده بر دیدن نزدیک
باشد که چشم او بشود پس سر بجنباند ازواج خود را بیند و کوزها نهاده و بالشها متصل
یکدیگر مرتب کرده و بساطها در هر مجلسی گسترده پس تکیه کنند و بگویند الحمد لله الذی هدانا لهذا

وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله پس منادی آواز دهد که زندگان باشید
هرگز نمیرید مقیم باشید هرگز رحلت نکنید و تندرست باشید هرگز بیمار نشوید
و تامل کن در غرفهای بهشت و اختلافات درجات بلندی در آن و چنانکه در میان مومنان
در طاعات و اخلاق ستوده تفاوت ظاهر است پس همچنان در آنچه پاداش داده شوند
تفاوت ظاهر باشد پس اگر عالی تر درجات می طلبی باید که در طاعت خدای کسی بر تو
سبقت نکند چنانکه اگر یاران و همسایگان بدری پایه بلند بنائی تقدیم نمایند بر تو گران
نماید و زندگانی منغص شود و بهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری و دران مسلم
نباشی که جماعتی بر تو سابق باشند بلطیفها که کل دنیا برابر آن نباشد ابو سعید خدری رضی الله
عنه روایت کرده پیغامبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل الجنة لیتراءون اهل الغرف
فوقهم کما تراءون الكوكب الغابر فی الافق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت هر
آینه اهل بهشت اهل غرفها از فوق خود همچنان بینند که شما ستاره در رفته را در افق می بینید
از مشرق و مغرب برای تفاضل آنچه میان ایشانست گفتند یا رسول الله آن منازل پیغامبران است
جز ایشان بدان نرسد گفت بلی والذی نفسی بیده رجال آمنوا بالله وصدقوا
المرسلین ای بلی بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست مردانی که بخدای گرویدند
و پیغامبران را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل الدرجات العلی لیراهم من تحتهم کما ترون النجم
الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابابکر و عمر منهم وانعما ای هر آینه اهل درجات بلند
کسی که در تحت ایشانست ایشانرا همچنان بیند که شما ستارهٔ بر آینده را در افقی از افاق
آسمان و ابوبکر و عمر از ایشان اند و زیادت از ان و جابر رضی الله عنه روایت کرد که
پیغامبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم الا احدثکم بغرف الجنة ای احدیث کنم شما را در غرفهای
بهشت گفتیم بلی یا رسول الله مادر و پدر فدای تو باد گفت ان فی الجنة غرفا من اصناف
الجواهر کلها یری ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها و فیها من النعیم واللذات والسرور ما لا عین

رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ای ہر آینہ در بہشت غرفہاست
از اصناف گوہر کہ ظاہران از باطن دیدہ شود و باطن آن از ظاہر آن دیدہ شود
و دران از نعمت و لذت ہا و شادی ہاست کہ ہیچ چشمی ندیدہ است و ہیچ گوشی نشنیدہ است
و بر دل آدمی نگذشتہ است گفتیم یا رسول اللہ آن غرفہا کراست گفت لمن افشی السلام و
اطعم الطعام وادام الصیام وصلی باللیل و الناس نیام ای برای آنکس را کہ سلام آشکارا
کرد و طعام داد و پیوستہ روزہ داشت و شب نماز گذارد و قتیکہ مردمان خفتہ باشند
گفتیم یا رسول اللہ طاقت آن کہ دارد گفت امتی تطیق ذلک و ساخبرکم عن ذلک
من لقی اخاہ فسلم علیہ او رد علیہ فقد افشی السلام و من اطعم اہلہ و عیالہ حتی یشبعہم فقد اطعم
الطعام و من صام شہر رمضان و من کل شہر ثلثہ ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء
الاخیرۃ و صلی الغداۃ فی جماعۃ فقد صلی باللیل و الناس نیام الیہود و النصاری و
المجوس گفت امت من طاقت آن دارد و زود باشد کہ شما را ازان آگاہ کنم ہر کہ برادر
خود را دید و برو سلام گفت یا جواب سلام او باز داد سلام آشکارا کرد و ہر کہ اہل و
عیال خود را طعام داد تا ایشان را سیر کرد و ہر کہ ماہ رمضان و سہ روز از ہر ماہی روزہ
بداشت پیوستہ روزہ داشت و ہر کہ نماز خفتن و نماز بامداد بجماعت گذارد شب نماز گذارد
و مردمان خفتہ جہودان و ترسایان و مغان خفتہ پیغامبر علیہ الصلوۃ والسلام را از قول
خدای عز و جل و مساکن طیبۃ فی جنات عدن پرسیدند گفت قصر من لولوۃ فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوت حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمردۃ خضراء فی کل بیت
سریر علی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش زوجۃ من الحور العین فی
کل بیت سبعون مائدۃ علی کل مائدۃ سبعون لونا من الطعام و یعطی المومن فی کل غداۃ
من القوۃ ما یاتی علی ذلک اجمع گفت کوشکے است از یکدانہ مروارید دران کوشک ہفتاد
سرای است از یاقوت سرخ در ہر سرای ہفتاد خانہ است از زمرد سبز در ہر خانہ تختی است

و بر هر تختی هفتاد بستر است از هر لونی و بر هر فراشی زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد
خوان آراسته بر هر مائده هفتاد لون از طعام و مومن هر بامدادی از قوة آن داده
شود و بر کل آن بیاید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله
وسلم که فرمود حائط الجنة لبنة من ذهب و لبنة من فضة ترابها زعفران و طینها مسک
دیوار بهشت خشتی از زر است و خشتی از نقره و خاک آن زعفران و گل آن مشک
ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت صلی الله علیه و آله و
سلم در قول خدای عز و جل و فرش مرفوعة ما بین الفراشین کما بین السماء و الارض
میان دو بستر چندانی باشد تا که میان آسمان و زمین زید ارقم رضی الله عنه گفت که مردی
از جهودان بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای ابو القاسم تو میگوئی که
اهل بهشت در بهشت بخورند و بیاشامند و اصحاب خود را گفته بود اگر محمد صلی الله علیه
و آله وسلم برین اقرار کند او را غلبه کنیم پیغامبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم بلی و الذی
نفسی بیده ان احدهم لیعطی قوة مائة رجل فی المطعم و المشرب و الجماع ای بلی بدان
خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که یکی را از ایشان قوت صد مرد داده شود در
طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسی که بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیغامبر
گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عرق یفیض من جلودهم مثل المسک فاذا البطن قد
ضمر ای حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستهای ایشان روان شود چون مشک
پس شکم باریک شود نقل است که وقتی جهودی ندکری را گفت مرا در دین شما سه
مسئله مشکل است اگر تو آنرا امثالی نمائی من دین شما قبول کنم گفت آن سه مسئله
کدام است یکی گفت آنکه شما میگوئید در بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت نبود و
دیگر شما میگوئید به بهشت درختی است که هیچ جا نبود که یک شاخ او آنجا نباشد و دیگر
شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خورند و بیاشامند کم نشود ندکر گفت مثال آنکه

خورند و بیاشامند و حاجت نبود در دنیا کودکیست که در شکم مادر نخورد و حاجت
نبود و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکی هیچ جا نبود که شعاع او آنجا نرسد مثال
آنکه خورند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از وی گویند و شنوند
و کار بندند هیچ کم نشود جهود در حال اسلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر ست که اگر
حوری آب دهان خویش در دریا ها اندازد در هیچ دریا آب شور نماند و اگر در شب تاریک
انگشتی از بهشت بیرون آرد روز روشن گردد و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
کرده ست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود در قول خدای عز و جل کانهن الیاقوت
والمرجان گفت ینظر الی وجهها فی خدرها اصفی من المراۃ وان ادنی لؤلؤۃ علیها لتضئ ما
بین المشرق والمغرب وانه یکون علیها سبعون ثوبا ینفذها بصره حتی یری مخ ساقیها من
وراء ذلک ای روی او در پرده دیده شود صافی تر از آئینه و کمترین مروارید او میان
مشرق و مغرب را روشن کند و برو هفتاد جامه باشد که بصر ازان بگذرد تا مغز ساق
او پس آن دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد که پیغامبر گفت علیه الصلوٰۃ
والسلام لما اسری بی دخلت الجنة رایت موضعا یسمی البرزخ علیه خیام اللؤلؤ و
الزبرجد الاخضر والیاقوت الاحمر فقلن السلام علیک یا رسول الله فقلت
یا جبرئیل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخیام استاذن ربهن فی السلام فاذن
لهن فیقلن نحن الراضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا ترحل و قرأ رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخیام ای آنگاه که مرا بشب برند
در بهشت رفتم موضعی را دیدم که برزخ خوانند بران خیمها مروارید و زبرجد سبز و یاقوت
سرخ بود پس گفتند السلام علیک یا رسول الله گفتم یا جبرئیل چه آواز ست گفت
مقصورات خیام اند از پروردگار خود دستوری خواسته اند تا ترا اسلام کنند و دستوری
داد پس ایشان گفتن گرفتند که ما خشنود انیم هرگز در خشم نشویم و جاوید باشند کلام

هرگز رحلت نکنیم و مجاهد در قول حق تعالی میگوید که ازواج مطهرة پاک کرده اند
از حیض و غایط و بول و خوی و بلغم و منی و فرزند و امام اوزاعی میگوید درین قول فی شغل
فاکهون شغل ایشان اقتباس دوشیزگان باشد عبد الله عمر رضی الله عنهما گفت کم منزل
تر از اهل بهشت کسی باشد که با او هزار خدمتگار بود هر خدمتگاری را کاری بود که یار او را
نبود و در روایت است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ان الرجال من
اهل الجنة تتزوج خمسمائة حوراء و اربعة آلاف بکر و ثمانیة آلاف ثیبة یعانق کل واحد
منهن مقدار عمره فی الدنیا ای هر مردی را از اهل بهشت بزنی داده شود پانصد حورای
و چهار هزار بکر و هشت هزار ثیب هر یکی را از ایشان مقدار عمر خود در دنیا کنار گیرد
و دیگر نقل است که در بهشت بازاریست که دران بازار فروختن و خریدن نیست مگر صورت
مردان و زنان پس چون مرا آرزو بود دران روز در آنجا رود و در آنجا فراهم آمدن حور
عین است بر دارند آوازهای که خلق مثل آن نشنیده است گویند ما جاوید باشندگانیم
نمیریم و خوش عیشانیم درویش نگردیم و خشنودانیم در خشم نشویم پس خنک آنکس را
که او برای ماست و ما برای اوییم و در روایت است که فرمود صلی الله علیه و آله وسلم هیچ
بنده در بهشت نرود مگر دو تن از حور عین نزدیک سر و پای او بنشینند برای سرود
گویند نیکوترین آوازی که آدمیان و پریان نشنیده اند و مزمار شیطان نباشد و لکن
بتمجید و تقدیس خدای بود مردی بخدمت پیغامبر علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
در بهشت اسپ خواهد بود چه من آن را دوست میدارم بگفت ان احببت ذلک
اوتیت بفرس یاقوت حمراء یطیر بک فی الجنة حیث شئت اگر آن دوست داری
اسپی از یاقوت سرخ بر تو آرند و در بهشت آنجا خواهی ترا ببرد مردی دیگر گفت
من اشتر را دوست میدارم در بهشت اشتر هست گفت یا عبد الله ان ادخلت
الجنة فلک فیها ما اشتهت نفسک و لذت عینک اگر در بهشت برده شوی آنچه آرزو

برو نفس تو و چشمهای ترا لذت دهد ترا دیدار ایشان میسر شود و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم که گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانچه آرزو برد حمل او و زادن او و جوان شدن او در یکساعت باشد و گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادران آرزومند برادران شوند پس تخت یکی سوی دیگری رود و فراهم آیند و آنچه در سرای دنیا میان ایشان بود بگویند پس بگویند ای برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی را خواندیم و ما را بیامرزید و گفت اهل الجنة جرد مرد بیض جعاد مکحلون ابناء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض سبعة اذرع اهل بهشت بی موی اندام و بی موی روی باشند سفید پوستان شکسته موی سرمه کرده و فرزندان سی و سه ساله بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض هفت گز و در تفسیر آمده است که بجمال یوسفی باشند و بخلق محمدی باشند و بآواز داودی باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت آفریده و توریت بید قدرت نبشت و بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوی گفت قد افلح المؤمنون ای بدرستی که نیک بخت شدند مومنان و اگر کسی که در بهشت رود و کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد ساله راه باشد در کوشکها از زر و نقره و خیمها از مروارید بصر او در آن دراز می دهد که نهایت آنرا همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بامدادی و هر شبانگاهی هفتاد هزار کاسه زر پیش ایشان آرند و در هر کاسه لونی بود که در کاسه دیگر نباشد مزه آخر آن همچنان یابد که مزه اول آن و در بهشت یاقوتی است که در آن هفتاد هزار سرایست و در هر سرای هفتاد هزار خانه که در آن شاخی و رخنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت جواری است که او را عینا گویند چون برود بر دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیزک باشند و او میگوید کجا اند کسانیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند ای برادر این حدیث من و تو بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که بتقریر افتاد و از کجا انشاء الله تعالی که باشد

از آنجا که نومیدی روا نیست اکنون آنچه مطلوب صدیقان و مقصود جانهای انبیا و اولیا
ست صلوات الله علیهم اجمعین بشنو قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی وزیادة زیادت
نظر ست در وجه کریم خداوند عز و جل و آن لذت کبری است که نعمت بهشت
دران فراموش کرده شود جریر عبد الله بجلی رضی الله عنه گفت در حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم در شب چهاردهم پس ماه را دید و گفت انکم سترون ربکم
کما ترون هذا القمر لا تضامون فی رؤیته بدرستی که ببینید پروردگار را چنانکه این ماه می بینید
یعنی بی حجاب نقل ست چون اهل بهشت در بهشت روند و اهل آتش در آتش منادی آواز
دهد ای اهل بهشت شما را نزدیک خدای وعده ایست گویند یا رب نه رویهای ما سفید بر انگیختی
گوید نیز مانده ست گویند یا رب نه نامهای بدست راست ما دادی گوید نیز مانده ست گویند
نه ما را از دوزخ برهاندی و بهشت کرامت کردی گوید نیز مانده ست و آن دیدار من است
حجاب برداشته شود تا خداوند خود را ببینید اما باید که بدانی که نزدیک اهل سنت و جماعت
دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل ست چنانکه اندر دنیا توفیق ایمان
و معرفت داوند مکافات عمل نیست لکن محض فضل ست در خبر ست خداوند تعالی
مر پیغمبر را علیه الصلوة والسلام قبه در بهشت داده ست از یکدانه مروارید مر او را چهار
هزار در ست فراخی هر دری پانصد ساله راه ست و از دری تا دری پانصد ساله راه اندر میان
آن قبه خوانی نهاده و همه اهل بهشت را مهمان کنند بر یک خوان نشینند جبرئیل و میکائیل و فرشتگان
آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و مومنان بران خوان طعام خورند سیصد هزار
سال بسال آن جهان چون از طعام فارغ شوند قدحهای شراب بیاید مهر کرده بمشک چنانکه فرمود
و ختامه مسک بران مهر نبشته هذا شراب طاهر من رب طاهر لعبد طاهر این شرابی ست پاک
از پروردگار پاک مر بنده پاک را هر کسی قدحهای خویش بگیرند و شراب خورند چون از شراب
فارغ آیند حجاب بردارند تا خداوند تعالی عز و جل را ببینید و در بعضی خبر ست چون بهشتیان

اندر بهشت قرار گیرند بادی از زیر عرش وزیدن گیرد که آنرا باد لطافت گویند
برگهای درختان بهشت را بجنباند برگ بر برگ بساید سماع خوش پدید آید و کنگرهای
بهشت بجانگ آید و حلقهای بهشت بجنبند مومنان اندران سماع بطرب آیند خداوند
عزوجل حجابها را بردارد و از چشمهای ایشان و گوید انا ذا ربکم فانظروا الی سلام علیکم
طبتم فادخلوها خالدین و درین آیت چنین گفته که وسقیهم ربهم شرابا طهورا گفت خود دهم نه بدست
کسی انفرستم اگر بدست کسی فرستم ویرا بینی خود دهم تا مرا بینی و چنین گفته اند که نیک مردان را
در بوستان سبز و درختان با حور و ولدان در تنعم باشند و مقربان ملازم و معتکف حضرت
شوند و نعمت بهشت را باضافت ذره از آن حقیر دانند پس ابرار بر قضاء شهوت شکم
و فرج مشغول گردند اما برای مجالست گروهی دیگر اند و از خواجه حسن بصری رضی الله عنه
نقلست که گفت بینا اهل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیهم الرب جل جلاله فیبقون بین جلاله و جماله
ثمانین مائة الف عام اذا نظروا الی الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال ذابوا گفت درین
اهل بهشت در بهشت باشند که خداوند سبحانه و تعالی برایشان تجلی کند پس سرگردان بمانند
میان جلال و جمال خداوند هشت صد هزار سال چون نظر بر جمال وی کنند خوش گردند و
چون نظر بر جلال وی کنند بگدازند و معنی گداختن اینجا آنست که از خود بیخود گردند از آنچه
اندرایشان بود لذت طعام و شراب و شهوت حور و قصور و اشجار و انهار هیچ نماند و در
بعضی خبر آمده است که چون مومنان اندر بهشت در آیند و قرار گیرند فرمان آید تمنوا علی الواحد
الماجد ندا آید که آرزو کنند ندا اند که چه آرزو کنند بعلما باز گردند و مر ایشان را پرسند که
چون در دنیا ما را چیزی مشکل شدی بشما باز میگشتیم اکنون ما را فرمان آمد که آرزو کنید
چه آرزو کنیم علما گویند که دیدار خدای عزوجل در خبرست که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم
را پرسیدند از دیدار بندگان مر خداوند عزوجل را گفت و منهم من ینظر الی ربه فی الشهر
مرة و منهم من ینظر الی ربه فی الجمعة مرة و منهم من ینظر الی ربه بکرة و عشیا کسیکه بهتر باشد از

ایشان که بینند پروردگار خود را در ماهی یکبار و کسی باشد از ایشان که بینند پروردگار خود را در روز جمعه و کسی باشد از ایشان که بینند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب رزقنا الله بفضله و کرمه و لجمیع المومنین و المومنات بحرمة انبیایه و اولیایه و صلی الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و سلم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ۵۵۵

مناجات خالقا بیچاره راهم ترا ✤ همچو موری لنگ در چاهم ترا ✤ نے تنے نے دولتے نے جاه جلے ✤ نے نوائی نے قرارے بی دلے ✤ دین ز دستم رفت دنیا گم شده ✤ محو و امانده معنی گم شده ✤ من نه کافر نے مسلمان زاده ام ✤ در میان هر دو حیران مانده ام ✤ نے مسلمانم نه کافر چون کنم ✤ مانده سرگردان و مضطر چون کنم ✤ یارب اشک و آه بسیارم هست ✤ گر ندارم هیچ این بارم هست ✤ هم تن زندانیم آلوده شد ✤ هم دل محنت کشم فرسوده شد ✤ مانده ام در چاه زندان پای بست ✤ در چنین چاهم که گیرد جز تو دست ✤ پاک کن از راه صحن جان من ✤ پس بشو از اشک من دیوان من ✤ گرچه بس آلوده در راه آمدم ✤ عفو کن گر حبس در زنجاه آمدم

خاتمة الطبع مکتوبات شاه شیخ شرف الدین یحیی منیری رح

مخفی نماند که این مکتوبات ست چکیدهٔ خامهٔ حق نگار قطب العارفین شرف الحق والدین احمد یحیی منیری رحمة الله علیه در ۷۴۱ سنه هفتصد و چهل و یک به یکی از مریدان ذی اختصاص خود حضرت قاضی شمس الدین قدس سره بر طبق التماسش نظر بمهجوری از حضرت پیر و مرشد مشتمل بر هدایات و نصائح دینی و دنیوی بکار آید سالکان مسالک فقر و طریقت - مؤلفه حضرت بدر عربی که هم بجناب مصنف زانوی ادب ته کرده کسب علوم کرده بود - و هم باوی نسبت ارادت داشت - باری یزدان را سپاس که بمساعی جمیله در سنه یک هزار و سه صد [illegible] رسید و در سنه یکهزار و سه صد [illegible] هجری مطابق [illegible] ماه نومبر در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو بتصحیح تمام کار طبعش انجامید -

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجود کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی خرد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً - متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرہنگ و ٹائٹل رنگین -

ایضاً - چوب قلم جلی -

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمّی بہ ریاض رضوان - شرح از مولوی ریاض علی -

ایضاً - مسمّی بہ خیابان - شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی اُسی طرز و روش کی مصنفہ حکیم قاآنی الموصوف بہ میرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی از [illegible] عبدالرحمن جامی -

خارستان محشی - نایاب کتاب نظم و نثر مین [illegible]

گلستان ہر سولہ باب مین مصنفہ ملا مجد الدین خوافی

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور [illegible] مین اتحاد اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہی از [illegible] شیخ فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہی [illegible] ہین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر [illegible] مبانی وصول طریقت اہل تصوف ترجمہ حضرت محمود [illegible]

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات [illegible] مصنفہ کمال الدین -

رسالہ ہدایۃ المومنین الی سلسلۃ الصالحین [illegible] نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی معین الدین [illegible] مشہدی شہید -

صد پند سود مند۔ لقمان حکیم مع چار رسائل
جلی قلم خوشخط۔
۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔
۲۔ رسالہ خواجہ عبید اللہ۔
۳۔ رسالہ تحفۃ الملوک۔
۴۔ رسالہ منہاج العارفین۔
مطالب رشیدی۔ رموزات فقر و تصوف
از شاہ تراب علی کاکوروی۔
سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت سعاد مصنفہ
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر۔
پند نامۂ عطار۔ نصائح رموزات تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔
کیمیاے سعادت۔ جو جامع شریعت و حقیقت
ہی مصنفہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ۔
اخلاق جلالی۔ محشی مصنفہ ملا جلال الدین دوانی۔
اخلاق ناصری۔ مصنفہ محقق نصیر الدین طوسی۔
اخلاق محسنی۔ درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی
گلشن اسرار۔ رموز تصوف کا بیان مصنفہ مولوی انور علی
می باید شنید سلب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفہ
مولوی رفعت علی رفعت۔
مکتوبات امام ربانی۔ تین جلد مین مع رسالہ
ردروافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ
اسمین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہین
۱ جلد۔ مین اکیسو تیرہ مکتوب ہین جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت۔
۲ جلد۔ تالیف شاہ عبد الحی۔
۳ جلد۔ تالیف شاہ محمد نعمان۔
مع جلد۔ رسالہ ردروافض۔
و جلد۔ رسالہ مصطلحات صوفیہ۔
گنجینۂ عرفان۔ بعنوان مذاق اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا۔
رسالہ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق۔ از
ارشادات حضرت غوث اعظمؒ۔
بوستان محشی۔ جلی قلم مانند اوسط قلم قطعہ کمال
خوشخط مصنفہ حضرت شیخ سعدیؒ۔
ایضاً۔ دو مصرعہ جلی خوشخط۔
ایضاً۔ قلم اوسط۔
ایضاً۔ سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین۔
ایضاً۔ مترجم ترجمہ نظم اردو ہموزن شعر بہ شعر
ترجمہ از نتیجہ طبع منشی گوبند پرساد فضا تخلص
انفاس الاکابر و انوار الضمائر۔ دو رسالہ
معرفت و عرفان مین مصنفہ مولوی محمد نعیم اللہ۔

مثنوی شاہ بوعلی قلندر - عارفانہ مضمون از شاہ بوعلی قلندر -

مثنوی مولوی روم - نہایت خوشخط چار مصرعہ ہر شش دفتر مشہور از نتیجہ طبع عرفانی حضرت مولانا جلال الدین رومی بالحاق دفتر ہفتم -

شرح مثنوی روم - حامل المتن بسیط شرح ہی نادر از تصنیفات مولانا عبد العلی ملقب بہ بحر العلوم تین جلدمین -

ایضاً مسمّی بہ لطائف معنوی - تصنیف مولوی عبد اللطیف -

ایضاً مسمّی بہ مکاشفات رضوی - مصنفہ مولوی محمد رضا -

مجموعہ کلیات مثنویات - مشمولہ دہ رسالۂ ذیل از حضرت شیخ فرید الدین عطار -

۱ - رسالہ جوہر الذات - ۲ - رسالہ ہیلاج -

۳ - رسالہ الٰہی نامہ - ۴ - رسالہ مختار نامہ

۵ - رسالہ منطق الطیر - ۶ - رسالہ بلبل نامہ -

۷ - رسالہ نزہت الاحباب - ۸ - رسالہ مفتاح الفتوح

۹ - رسالہ بیسر نامہ - ۱۰ - رسالہ پندنامہ عطار -

مثنوی سلسبیل - در وعظ از حکیم منور حسین مرحوم دہلوی

مجالس العشاق - باتصویر از میر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور -

منطق الطیر - نادر مثنوی مخاطبات طرف طیور کے اور جوابات اُنکے مصنفہ حضرت فرید الدین عطار -

اخلاق و تصوف اُردو

جامع الاخلاق - ترجمۂ اُردو اخلاق جلالی - ترجمہ مولوی امانت اللہ -

نکات احسانی - دو جلدمین ایک جلدمین نکات اُردو کا بیان دوسری مین نکات فارسی کا مصنفہ حکیم احسان علی وکیل -

ذخیرۂ سعادت - یہ جامنی بلاس شتک کی دو فصل اول آخر کا ترجمہ ہی تہذیب و اخلاق مین ترجمہ لالہ لال جی کاکوروی -

نور العین - ترجمہ مجمع البحرین - مصنفہ شاہزادہ دارا شکوہ تصوف مین ہی -

دستور المعاش - طریقہ آموزی معاش مولفہ و ترجمہ جان مارکویس لیڈی صاحبہ -

دائرۂ علم - حصہ اول انگریزی سے چند معلومات مرتبہ مولوی محمد کریم بخش میر منشی -

مفید الصبیان - نثر مجموعہ سبق ہائے شعر معلومات متعلقہ علم تواریخ و جغرافیہ وغیرہ ہر قسم مفید مولفہ راے درگا پرساد صاحب -

گلشن عبرت - حکایات دلچسپ و مرغوب مصنفہ سید غلام حیدر خان اکسٹرا اسسٹنٹ -